

UNIVERSAL
LIBRARY

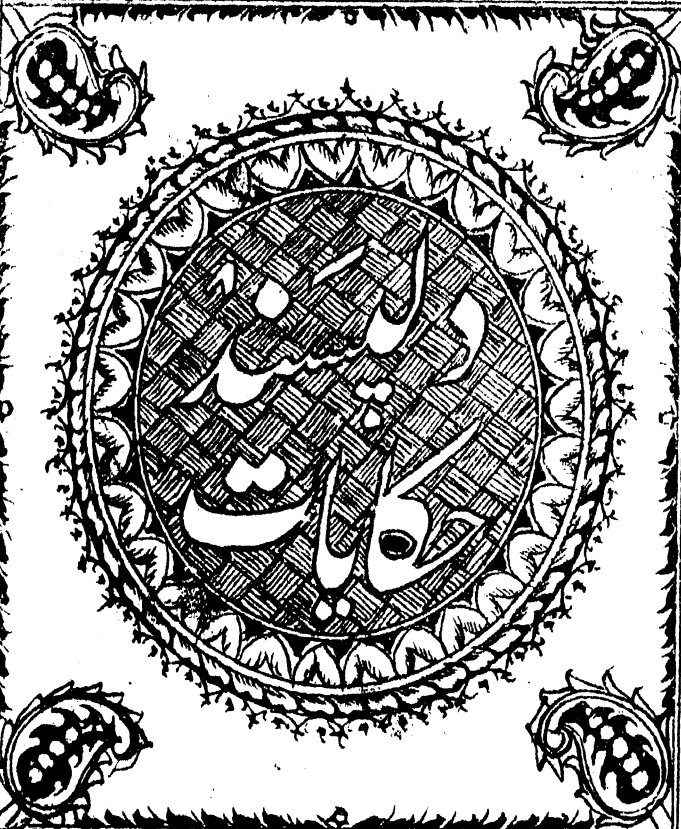
OU_228194

UNIVERSAL
LIBRARY

2281941

صنایع و کیمیا و فضل خلائق زمان
 بعون عالمین و اول و عین و

نسخه شکر و نادر کتبینه اندرز و نصیحت خستینه پند و موعظت حاوی مطالب اجنبه و بوم



نافع طلبا ما هر تصنيف علوم از رحمت آن علم واقف بودی مهد نصیقا و صفی ضابطی عالی و بی منشور

در مطبع می منشوری نو کشتو طبع برین مقبول آید
 در مطبع می منشوری نو کشتو طبع برین مقبول آید

اطلاعی - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے ہر دست ملول ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان مہلک حالات کتب معلوم فرما سکے ہیں قیمت بھی ارزان ہے ہر اس کتاب کے پیکل و بیچ کے تین صنف سادہ میں بعض کتب قصص شر و غیرہ فارسی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قصص شر و درسی وغیرہ

شبستان عشرت - معروف عجیب القصص
نادر زمانہ عبارت رنگین انڈیا باروش ہر صنفہ
منشی نجبت سنگہ -

ہنگامہ روش - لب لباب عیار و انش کمال عمدہ پنجاب
عیار و انش - مصنفہ شیخ ابو الفضل طامی ابن شیخ مبارک
انوار سہیلی محشی - اسکے مضامین پر عمل کرنا نادانوں کو
دانائوں کو تائب و ساراپا انسانیت کا جامہ پہناتا ہے
مصنفہ ملاحسین و اعظم -

مفرح القلوب - گیتک رنگ کا قصہ ترجمہ
ہندی کتاب ہیتو پدیس -
بہار و انش - کمان وضع خوش طعنا صاف چھاپہ صحیح
مصنفہ منشی شیخ غایت اللہ -
ایضاً - خود

اخلاق و تصوف

گلستان محشی فرد - از حضرت مولیٰ الدین سیدی شیرازی -
ایضاً گلستان متوسطہ علم محشی -
ایضاً - مع فرنگ و منیل رنگین -
ایضاً - چوب علم علی -
گلستان ترجمہ - ترجمہ اردو و غلط و غلط -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملکانی -
ایضاً - سہمی - ریاض ضحوان شرح از مولوی یونس علی
ایضاً - منشی خلیا باشا شرح حضرت سراج الدین علیان آذر
قصص گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہر گوپال تھنہ -

گلستان حکیم قافی - بجواب گلستان حضرت سعدی
اوسی طرز روش کی مصنفہ حکیم قافی المعروف بہ میرزا
حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا
عبدالرحمن جامی -

خارستان محشی - کیا اب کتاب نظم و نثر میں ہم پہلو کے
گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ ملا محمد الدین خوانی -
اسرار الاولیا - سین بائیس فصل ہیں اور ہر فصل میں
الواع و اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ
فرید الدین شکر گنج -

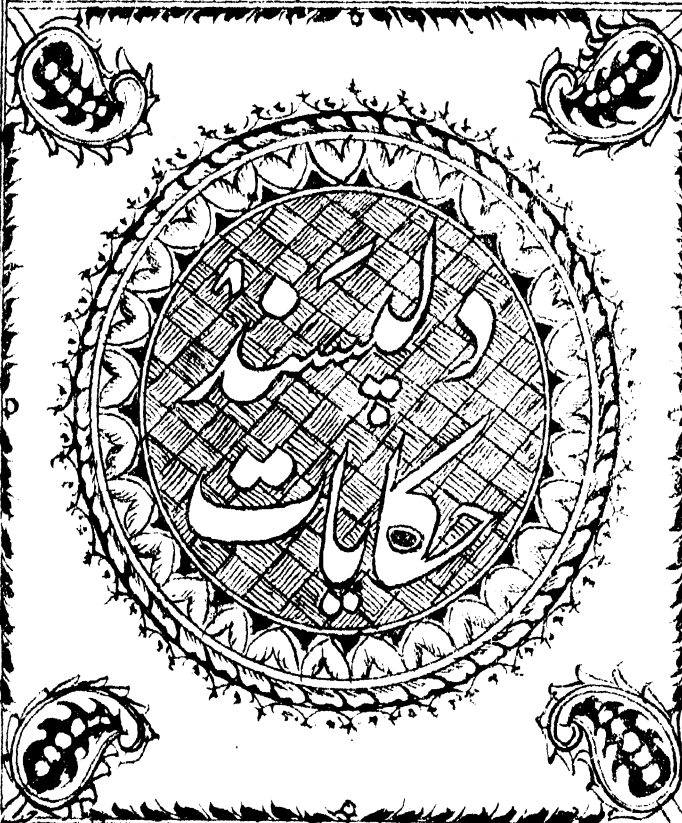
اخلاق محمدی - فضائل علوم و غیرہ کا ذکر ہو چاہیں
باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بڑوی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف و مثالی بہ
ذکر مباحی و اصول طہ لقیات اہل تصوف ترجمہ
حضرت محمود انکاشانی -

مصباح الہتدیب - باسم تاریخی حکایات غنی
مصنفہ شیخ کمال الدین -

صنایع مبین کا فضل خلائی زمان

نستیم شکر و نادر گنجینه اندرز و نصیحت خستہ پند و موعظت حاوی مطالب جہند و جہنم



نافع طلبا ماہر تصنیف علوم از سخاوت علم واقف نویسنده صدیق و صفا و صف صاحبی عالمی منش و عالمی منش

درین مطبع می‌نشر می‌شود و کتب و طبع درین مطبع



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محبت تمام مکارم اخلاق که سه در عالم
ختم المرسلین است صلوات الله وسلامه علیه علی آله و جمیع اجمعین تراباب خرد که طلبکار
بصیرت و تجربت اند خفی نماید که حاصل این حکایات دل پسند را بحضرت لقمان که حق تعالی
او را علم حکمت ارزانی داشته بودند نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در
مطالب و مقدمات به آگانه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصه آنرا
بیان کرده الحق کتابی است سهل المآخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد و دیده عبرت جوهر سرشته بصارت گشته و نا تجربه کاران روزگار را سهولت میدهد
و خبرت بخشد برای ازاله امراض نفسانی تا شیرایعجاز سیاح و اردنظر تبصیر فائده و اشرف من جمیع آن
ثرویدیه بیان غلام محمد مهدی استخلص الموصف از زبان اهل رنگ بلسان اهل
عجم آورده و چشم از سخنوران انشای از آن دارم که اگر در سابق عبارت قصور
رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشد و دجله وی سعی که درین امر بکار برده ام از

هسته خست من عامی دعا فرایند این نسخه که مطالعه اش مقصد است پند*

نامیده شد بنام حکایات پند*

حکایت خروس و گاو

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر سیکه و ناگاه گوهر گر انمایه از انجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گوهر چه جوی غنیمتیست عظیم اما در حق من یک دان بربج باشد! چنین اشیای محقر هزار درجه فوقیت در جان دارد خلاصه مخلوق هرگاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیای کار ندارند

حکایت غوکان و موشان جنگ

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیر پادشاه غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد که دو تاسا بارزان دلاور آشاد و حاربید او اندر غنی از هوا فرو آمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربود خلاصه نزاعی خصمین اکثر برب خمران زیان یافتند

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشکست یکدیگر را بوجبه راکشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چند ان بتیاب شدند که از به نفس رست کردن بر جای خود با آرام گرفتند مقدار این حال رو باهی محتمل بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارزان را خیلی ضعیف و ناتوان یافت غزاله را برداشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند مادر را این غنیمت بر مناصف انخی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار همه ما را بغارت برد خلاصه در خصوص نزاع جو زبان طرفین حاصلی و گیرنی باشد

حکایت سگ سایدش

آورده اند که گلی پاره گوشت در دبان گرفته از بالای دریای عبور میکرد و عکس خود در آب میر
وینداشت که گلی دیگر است که پاره گوشت در دبان دارد و سنگ ناپخته مغز از طمع خام خوات
که از سنگ دیگر آن گوشت پاره را در باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش
است اما حاصل بر وی حمله آورد و گوشتی که در دبان خود داشت گم کرد **خلاصه**
آرباب طمع و طلب مال بسیار ستاع خود را بر باد میدهند

حکایت شکار کردن شیر بیشتر کت جانوران

مقتل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بجز شکار برآمد و با یکدیگر عهد کردند که چون صید
به دست آید حصه خود را بر بیل تساوی گیرند آخر الام از بوی ر اشکار کرد و به چهار حصه است کردند
چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر تریان زبان بر کشاد و گفت ختی که بگیری و بخوا
که حصه اولین از آن نیست زیرا که صاحب جاه دوم بطور حق سعی می طلبد و شش سوم نیز خود خواهم
گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و هم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب غیامت کنید
از بهر جنگ کردن حاضرم **خلاصه** از شرکت نامه افق تنگدبان روزگار آخر از گردن و است
زیرا که خصم بر دست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طایب منفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و کلمک

آورده اند که گرگی حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و گفت که اگر این استخوان را
از حلق من آری بتوانم دهم لکک قبول کرد و بسرعت هر چه تا متر استخوان از گلهش
بر آورد و انعام موعود طلب کرد و گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی است تو گردن از
خود در دبان من انگندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سه خود
که سلامت یافته انعام فراوان همان است **خلاصه** سیکه با اهل دغل و تمکاران معاملت کنی

و آتافت و بلا آزاد ماند و اندک نیک بخت است دیگر آنکه اهل غایت و صفت بیوفائی هم تصفیه

حکایت دهبقان و مار

آورده اند که وقتی دهبقان فیصل رستان باری را در خار بست دید که از شدت برنجس ^{سردی} حرکت گشته بود و دهبقان ابر حال او رحم آمد بر داشت و بالای سینه خود جادو از حرارت بدن دهبقان مار بجس و حرکت آمد و قوتی در بنیاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود کرد و دهبقان گفت اسی مودی بیوفای طبع پر زهر ترا جز آنکه محسن خود را هلاک کنی تسلی حاصل نمیشود خلاصه آنکه بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد و باید ام فرب اسیر شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بخریه شیر پرداخته بانگ نیت بلند کرد و خستین بدین برگزید شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب ذلت و خواری سن بوده باشد ولیکن چون ثانیاً تامل کرد تسلی یافت و گفت اسی خر خریزین میکن و خرباش و بیاد داد که شامت بد کرداری تو لاشه ترا در امان داشته است خلاصه از طعن و تشنیع ام کالائعام غبار طلال را بنحاط راه دادن لایق ارباب است

حکایت شیر که من سال

آورده اند که شیر سی در ایام جوانی و قوت بخت غضب و ستم موصوف بود و در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مهملان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تباه مجال جدال نه داشت در میان همه جانوران چون خردا دید که بی باکانه بیاسی خود میزنند باقصی غایت حزین شد

خلاصه بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با حسان و مدارا رام خود
ن سازد چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجانیار و

حکایت خروسک بازگیر

آورده اند که خواجه سگی داشت بازگیر که از لایه اش خواجه خوشوقت میشد خری و خانه خواجه
پرورش می یافت بملاحظه بازی و لایه سگ با خود اندیشید که خواجه با من حسن سلوک
نمی فرماید اگر من هم سگ وار با او طرح مساسطت افکنم نور و لطفت و گرم خواجه خاجم شد
غرض باین خیال فاسد بس بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد و تا معلوم کند که
در میان سگ بازگیر و خربار بر دار فرقی است بسیار خلاصه که سانیکه چشم عبرت کشاده
بملاحظه فحواهی حکایت مذکور میتوانست دریافت که بعلت اسباب جدا گانه امریکه کمی راتلق
باشد و حق دیگری نازیبا خواهد بود چنانکه گفته اند کار در و در گراز بوزینه رست نیاید

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینست وقتی با موش سکین احسانی کرده بود و بعد انقضای چند روز
شیر در دام گرفتار آمد و شتره ترجمی که در باره موش کرده بود برای تعیین قید یعنی موش تیز موش
شیر را در بند بلا اسیر یافته گرد و حلقهای دام را از دندان تیز خائیدن گرفت و شتهای دام
را پاره کرده و محسن خود را از دام آفت ربائی داد خلاصه کار تو نگران و غریبار یکدیگر
وابسته است دیگر اینکه جزای احسان حساست پس

حکایت زغن بیا و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بجاالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت گریه و زاری
آغاز نهاد زغن گفت ای مادر این گریه و بکا که حاصلی ندارد و بگذارد و در باره من دست و پا

بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بخت از درگاه اولیا چیزها ندیده ام پس از که ام می
استاد او شتافت تو انهم که در خلاصه هر که در فسق و فجور زندگانی بسر برده حسن خاتمه او در محل خطر

حکایت زرغن باز و کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زرغن بجان آمده باز را خدمت پاسبان
خود دادند باز برین عهده تیرگی مانده گشته در عوض اینکه باز غن مقامت نماید و تاراج کبوترخانه
انفتاد و در روز چندان خرابی برپا کرد که زرغن در دو ماه کند خلاصه مردم و آواران بر این
پاسبانی در خانه خود بار دادون امرست خطرناک

حکایت سگ و دوز

آورده اند که طائفه از فردان در صدد دزدیدن متاع خانه بودند سگ خانه را دوست و
شور و غوغا برپا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدار آمده خواست که پاره نانی مهر سکوت
بر دهان سگ نهد سگ خوشحال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست از بهر
خیانت با خواجه خود در شوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان رحمت و آزادی بهم
عمر خود برباد نخواهم داد خلاصه چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تملق
و هرا یا بفرستد از و بطن باید

حکایت خر و خواجه میرحم

آورده اند که مسکین خرمی بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شده بود روزی اتفاقاً از
بارگران بیتاب گشته بر زمین افتاد خواجه بدخواز میرحمی او را زود حاکم گفت حیث است که
سیرت انبای روزگار ناسپاس گذار بر همین منوال است که یک خطای افساتی خدشها
مدت العمر را برباؤید

حکایت سگ پیر و خواجه

آورده اند که سگ گمنام سال در عهد شباب بار بار خواجه را بشکار گاه دلالت کرده بود و چون خام و سوزنده تنهای نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راه یافت برنگزید خواجه و از روی و سرنش کردی حتی که روزی او را از خانه خود بدر کرد و سگ بیچاره گفت ای خداوند حسن ابدت من با تو بر بنوعی سابق است و لیکن قوت و سر پنجه من نمانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعلت پیری گله‌ی مرا خفه کنی خلاصه نتیجه حکایت سابق و لاحق اینکه نوکران وفادار سال خورده را بسبب ضعف حال آنها دلیل داشتن از انصاف خودت باز

حکایت خر و میمون و کورموش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوه سر نوشت خود بیان میکردند خراز بی شامی حزین بود و میمون از بی دمی غمگین کورموش گفت ای یار آن خود را از گله تقدیر باز وارید و بهر چه دارم بشکار باشی زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر است خلاصه با احکام و تقدیرات الهی نتیجه کردن روان بود و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق است نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیزی زیاده و هر چه کمتری داده اند با شک و ریب و ارباب است

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بزغاله هنگام بر آمدن از بسکن خود پنجه خود را بتأکید فرمود که تا آنکه باز آیم برو بیج مخلوقی در کنشانی چون بزغاله از نظر پنهان شد گرگ بر درآمد و حکم مادر بزغاله بچاش گوش کرده بود پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو و کنشانی بزغاله از کمر گران خیز گفت که اگر ریش خود بنمائی و بچشایم خلاصه مردم بیاکارا اگر چه لباس تزویر خود را و انما بنماید و لیکن از بعضی علامات حقیقت حال نهانشکار خواهد شد

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که گلی در باب چند پیانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود و بصورت کرد و برایشان دعوی خود کرد و زغن جوگرگس را گواه آورد مدعی علیه در ادای اوام مجبور شد موسی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند خلاصه چون گوا بان کاذب با دای شهادت مقدمه را تقویت دهند اصرار از او را کتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم متقلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت مار و پسر و بهقان

آورده اند که ماری خود را در آستان کاشانه درهقانی پنهان کرده بود و یکی از فرزندان بهقان پایی بر سرش نهاد و نم از بهر انتقام کوه را بگنبد او با یک شد پدر ازین صمیمیت بنایت تر گشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد و قضا را نشان را خطا کرد و اثر ضربت بر سنگ پدید آمد چون مدتی برآمد بهقان خواست که با نمی صلح کند تا گرفتار مادیکیه من شکاف سنگ را بیاورم و تو غم مرگ فرزند در خاطر داری محبت میان ما هر دو از محالات است خلاصه آدمی ابا بد که هنگام شرط و عهد با عدای خود احتیاط کلی بجای

حکایت روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدکان بت تراشی رفته در میان چیزها صورت صنمی را بفراطشوق نگرفت و بحال خوض سترجانش دریافت و گفت اسی صورت صنم ایچو که ترا بت تراشی صنمیت خوب تراشیده است ولیکن جایی رحم است که سر تو فرزندار و خلاصه از علامات پسندیده که در شب آدمی پیدا بود و بر قوت درستی بعضی استلال نتوان کرد و نیز از آنار بیکو احوال باطن آدمی و نفسش تغیر می

حکایت کلایغ بیشه پاری پامی ستعار

آورده اند که کلایغ بیشه خود را بزرگ و برق و افشودن خواست انواع پرهای خوشنماست آورده برق خود درست کرد و از کافه طيور خود را افضل دانست انبای جنس بروی صد بودند و از تیر کار آگاه شده پرهای عاریتی از وی ستانند چون هر پرند و پر خود از تن او باز گرفت کلایغ بیشه بپوشید بر نبات اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهمین او کردند خلاصه چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانه طعن خلایق شوند دیگر اینکه نخوت آدوس در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او میباشد

حکایت غوک و گاؤ

آورده اند که وقتی گاؤ عظیم الجثه در سبزهزاری می چرید غوکی او را دید و بروی صد بر بچکان خود را انداخت و گفت بزرگی جثه این گاؤ را ببینید و چشم تماشا بکشاید که من خود را از دست فربه تر میکنم پس غوک بمی در آمده خود را چندان مشتاق کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگ او به باد رفت خلاصه عادت فرومایگان نیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند از خود کمتر دانند و این معنی در آخر موجب تبااهی و رسوائی آنها می گردد و دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود و جراحتی چاکبک دست در آنجا یافته نشد لاجرم خر بگرگی رجوع آورد و گرگ گفت اگر بفروانی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خراجا بابت داد چون خار از پایش برآمد خراز بپشتی گرگ تشبیه شده بر سر او از پای دیگر چنان زد که سر برپودایش برد و آدم پس خربسعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه

چاه کن راجاه پیش شلیت مشهور

حکایت مسافر می که گاهی دریان دیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریان دیده بود بار او سفر و یا کبشتی سوار شد قضا را طوفانی عظیم روی نمود سفینه را بر ساحل افکند و عالمی گشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفت گرفت احمد متد که دیگر بار با من وعافیت برکناره در یاریدیم خلاصه آدمی در بعضی اوقات چیز می را که در حق او زیان کار باشد مفید می نپاود

حکایت شیره و راسو

آورده اند که راسوی شیره را گرفت شیره کمال مخمر و باح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم شیره گفت که من بوشم بر اندام من نگاه کن غرض بدین قتل جان سلامت بر دهمین شیره بنام مساعدت بخت در دست راسوی دیگر گرفتار آمده از و هم التماس ترحم کرد راسو گفت که من بوشان ترحم نمیکنم شیره گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پرندگانم این بار هم بدین حیل از دام بلا نجات یافت خلاصه در اکثر اوقات جرأت و تهور آدمی از اکافات و بیانات نجات می بخشد

حکایت شیره که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ عظیم واقع شد و معلوم گشت که کدام جانب را طرف دست و دشتیره از هر دو گروه بیک طرف مانند من بعد از آنکه غلبه بهائم شاده کرده و در دست آنها در آید آخر الامر پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بهایم زدند و فیصه زدند شیره از صف بهائم در جماعت پرندگان آمد سر داران لشکر احوال او را در فیت لکروند معلوم شد که از لشکر طيور گرفته بر لباس از نقش برکنده او را از شهر بر کرده و در ولسیت

حکمر دند که باز گاهی روز روشن آنه بنید خلاصه سیکه با یکی از رفیقین صادق الاخلاص
نماشه در نظر همگان ذیل و همان گز

حکایت گوزن آب خوردنش

آورده اند که گوزنی در چشمه آب بنخور و عکس خود را در آب دید و با خود گفت که اگر
ساقهای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت نیدرم
هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که از او یک مگ شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند
گوزن جست و راه بیابان پیش گرفت و مکان شکاری را مبسافت دراز در پس انگلند
آخر کار شاخهای چیدار گوزن در میان شاخهای اشجار صحرائی فروماند گمان رسیدند و شکم
او را بدریدند گوزن در دم واپسین با آه و ناله حزین گفت چه قدر ابله و ازون طالع بوده ام
دوستان خود را دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز من که
محبوب من بودند را راه نشدمی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود جان مرا از هلاک
بجایه بیداشت خلاصه آدمی را باید که دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز
ممنت بکار آیند و با همنشینان بدو صحبت ندارد که آنیز شایسته محبت و خیر است

حکایت مار و سوبان

آورده اند که ماری بنگان آهنگر درآمده سوبان را پسیدن گرفت از درشتی سوبان خون
از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوبان سیچکه در خائیدنش مبالغه کرد
چون از فراط جرات لسان طاقت پسیدن هم نداشت سوبان را بدمان گزیدن گرفت
تا آنکه به دندانهایش موده شد پس مار مردم آزار نیجا گشته دست او سوبان برداشت
در حالیکه سالی او پنی دندانهایش باقی نمانده بود و خلاصه آدمی را باید که پیش از

مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگا کند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که در رود گزی اولاً از بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی و بادی النظر این امر را سهل نپاشت و پاره چوبی بد و ارزانی داشت چون بعضی از درختان دیدند که همه اشجار صحرای تیشه بریده میشد و فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در هلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد خلاصه چون کسی دریا بد که از جبل و نادانی در هلاک خود شریک دشمن بوده است بنایت خیزن ایشان گردد

حکایت شیر سیاه و روباه عکار

آورده اند که وقتی شیر ثریان بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران پیشه رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پیشش حاضر نشده بود شیر او را رفته نوشت که نیامدن تو از راه مروت و درست بای که زود بیایی که از دیدنت خوشوقت شوم روباه عکار در جواب نوشته فرستاد که شانی علی الاطلاق بادشاه و مار صحت عاجل گریست فرماید توقع که بنده را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان رفتن بسیاری از جانوران در گوشه سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم که باز از اینجا برگشته باشد خلاصه آدمی را باید که در اعتماد کردن به سخن زور آوران خیانت پیشه احتیاطی نگذارد

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپ و چرخه آب بخورد و خوک در آن مقام غلطید و آب را مکد کرد و آب میان اینها خصوصیتی پیدا شد اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر سر او طایفه را ضی شد آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنجر رسید و او را کشت

اسبِ هلاک دشمن را به چشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که از وی خست گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسب را در صطبل بنهند اسب معلوم کرد که اکنون نقد آزادی چنان از دست رفت که باز حاصل شدنش امکان ندارد و از تقاضای خود شکست خورد و شکست خورد و شکست خورد خلاصه اکثری از بنی آدم از محنت اندک گر نیخته دیوانه وار خود را در بلای عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بر تسکین دل کینه جوی خود مرکب کاری شوند که ثمره آن جز بند دائمی چیزی دیگر نباشد

حکایت وزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دکان قصابی فرستند یکی از آنان پانزده گوسفند و زودیده دیگری دوازده قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید و بسیار اختیار آن گوسفند را دزدیده بودید و بدین مضمون حلف کرد که گوسفند در دست من نیست و آن گوسفند نزد یک خود دشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران و غایبانه اگر چه بدین مکر و حیله آدمیان را فریب می توانید داد و لیکن خداوند عالم که نهان و آشکار پیش او کیسان است از مکر شما آگاهی دارد خلاصه اگر چه آدمیان مکر را بنا به جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا که پیدای پنهان به نزدش کیست گناه آنها ثابت شود

حکایت پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب و پیشه ور پسری چند داشت که با هم خصومت و منازعت کردند و هر کس سال یک بسته چوبها طلب کرد و پسران را گفت از شما هر یکی بقدر تکیه و راست و شکستن بسته چوبها سعی کند کسی از آنان آن بسته را ختم کردن نتوانست تا شکستن چوبها

پس پدر بفرزند ان خطاب کرد و گفت اکنون بسته چو بهار از نیم جدا کرده هر چوب علیحد
 بشکنید هر یک از سپرانش با تنشال امرید پر کمال سهولت چوب جدا گانه را بشکست پناح
 فرمود آنچه شاه کرده دیدنونه احوال شماست یعنی مادی که متفق بشید عافیت و سلامت
 نصیب شما باشد و چون از دیگر بریده جدا شود تباهی و هلاکت عائد حال شما گردد خلاص
 اما خرد و قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چون خلاف و نفاق در میان
 آنها پیدا شود موجب فتح و فیر و زری دشمن گردد

حکایت خربار بر دار و اسپ تیر رقتار

آورده اند که خرو اسپ با هم میرفتند خرو اسپ را ندانند و گفت ای یار اندکی از بار من بستان
 و گرنه زیر این بار گر آن که پشت مراد و تار کرده است بیا که خواهم شد اسپ اتناس او قبول نکند
 لاجرم خرو مسکین تاب تحمل بار گر آن نیاورده بر جای سر شد صاحب خرو پست از تنش
 برکنده هم بار خرو هم چرخش بر پشت اسپ نهاد و اسپ با خرو گفت چون بسبب بد خوئی
 بر او مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بیا و افزای آن گرفتار آمدم خلاصه در
 وقت محنت انبای روزگار را مدد کردن امری معقول و بر جای خود باشد

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و زری خوشوقت
 خواهم شد گاؤر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من
 با تو خالی از محنت نخواهد بود زیرا که هر جا بره را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد خلاصه
 آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و همنشینان کاظمی دارد و شر آنها را چینی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورد و اندک دهقانی بود در عالمیکه کبوتری را بجلو آتشنگ کشتن میخواست قضا را افش
بزمیر پای او آمد و او را گزید و دهقان را احوال دیگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پر کرد
خلاصه کسانیکه در صد و اندی که دیگران باشند بیک ناگاه و محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز در حالت ایامی

آورده اند که وقتی سپاه لشکر پادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بودند نای نواز س
بهت سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت گشاید
و گفت ای خداوندان کرم خون کسیکه با شمشیر کار ندارد چرا او سید را بر یکی از ان طائفه
ای مردک تو لایق کشتن هستی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ
نیکینی خلاصه کسیکه فتنه خواهد برآید از سبب خودت گذشت

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگی که میمنت که از گرنگی نمیجان گشته بود با سگ فربه نیکو منظر دوچار شد
گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خانه صاحب
خود را با سپاسانی میکنم تا دزدان پیرامون آن نگرند و او در جلد وی این خدمت طعام
لذیذ و آب شیرین و مکان دلکش بمن میدهد اگر تونیز با من بیانی و خدمتی که میکنم بجا آید
اتاقی من با تو حسن سلوک نمایم گرگ قبول کرد و چون هر دو برآه میفرستند گرگ بیک ناگاه
دید که برگردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو
مشابه میر و دسک جواب داد نشان زنجیری است که خواجہ در گردن من میبندد گرگ
گفت سبحان الله اگر در اینجا زنجیری هست من فکرمعاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را
از بهر یک پاره نان نخواهم فروخت خلاصه کسیکه آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفرستد

بی کرده باشد و ازادی مرد اگر چه با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آورد و بلند که وقتی در شدت سرما و بهقانی اسباب بخوردنی نداشت ناچار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دو باب و سواشی باشد بصرت خود و همیال خود آرد او را گوسفندان را ثانیاً بزبان را و سپس گاو و آن را و بچ کرده روزگاری بگوشت آنها بسر برد سگان خانه و بهقان مجتمع شده را سی زدند که پیش از آنکه نوبت قتل یارسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند ما را جانورانی را که مایه زندگی او بود و زندگی کرده است از چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد و خلاصه با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد و وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته باشیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورد و اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان را تلف کرد و چون روباه باز آمد و مکرو دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالی در عرصه قلیل از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد همان عقاب از قربان گاه پاره گوشت گوسفند در بود و بخور و بچکان خود داد و تقصیر آتش پاره با گوشت چسبیده بود و در آشیان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شد و بر زمین افتادند و روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و بروی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد و خلاصه هر آنچه از بهر دیگران پیاپییم همان از بهر ما پیود و شود پس

باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دهمقان کلنگ

آورده اند که دهمقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلک دام نهاده بود و قضا را کلنگ مسکین ساد و لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاده ساد و لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موسوی را شفیع خود آورد و دهمقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان به محبت میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی خلاصه نکو نامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان و استیست زیرا که از مصاحبت با اشرار که دار آدمی از خوبی ببدی میگراید و نیز باید دانست که خردمند این روزگار از همنشینان با قیاس احوال مامی توزند کرد

حکایت شبان زاده که بدروغ غوغا می کرد

آورده اند که شبان زاده بود بکرو و غافغان برداشتی گرگ آمد و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن و دهمقانان بهو و لب شور کردی مدت دراز بدین منوال بدروغ شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند و زری فی الحقیقت گرگ آمد و مار از زنگه گوسفندان بر آورد و راعی بچه از بهر دهمسایگان راند اگر و چون اینها بارها فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بزاج مائل است کسی پروای حال او نکرد خلاصه هر که بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی است هم گوید سخن او باورند

حکایت عقاب و کلاغ همیشه

آورده اند که عقابی بود بر بچه گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بود کلاغی که شوق تقلید داشت این احوال را دیده خواست که نزد خود بر گوسفند می بیاند ماید

و لیکن پنجه اش در چشم گو سفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را از ان خلاص داد و نجات
 شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بنجانه خود برد و تا از بهر باز یک پل بر زندان خود و چون
 فرزند ان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرند چه نام دارد و راعی گفت
 این پرند ه است که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باش
 کلاغ همیشه است حماقت پیشه خلاصه آدمی را باید که در کاری که مافوق استطاعت
 او باشد قدم ننهد و اگر نهد هم از سر انجام آن نرسیدگر دو هم مصدحیک بنایمی فرگاشد

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که گلی حد پیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود و تصور اگادی کرده رسیده خواست
 که آن کاه را بخورد و چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه
 از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پایی فراتر نهم و هیچ جانوری را رخصت کاه خوردن ندیم گاه و ناچار
 شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملاست کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت
 خوردنش نمیدی خلاصه بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب جد نیباشد

حکایت گو سفند و زراغ

آورده اند که زراغی بر پشت گو سفندی نشسته صدای غریق بلند کرد و گو سفند گفت ای زراغ ترا
 جزا نیست که با سگ چنین معامله کنی زراغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با سگ
 ستیزه گردانده خاموش می باشم و چون با هم تو احمقان تحمل دوچار میشوم بد آنها رجعت
 میدهم خلاصه عادت فرمایگان و دوان هست نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادب
 میکنند و چون زور آوران مند خور اینند تن بذلت و ذاری در دهمند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود ناشکیبائی
کردند آتشتر بنجد اعرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخا دور و باه التماس کرد که چالاکی
خرگوش من کمر است کن خرگوش مناجات کرد که از کمر حیدر رو با و مرا به بخشش
طافوس حسن آواز بلبل در خواست نمود کار پر دازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی
چیز نیکه با و باید و بد و خصوصیت دارد یافته است همه چیز با یک مخلوق دادن لائق
انصاف نباشد و چون آتشتر بر احوال خود غایت دستگیری داشت حق تعالی بر او
دعای شاخا محرومی گوشه ساز نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصه
فرستاد حسنی که در علم آسمی هر جانوری را ایتیق است بدو ارزانی داشته اند پس
بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق
ملول و دلگیر نشوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که فرارعی در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فواکه عزیزتر
دانستی چون سیبهای آن درخت بنایت نذیر بود و کشاورزان را هر سال بطور بدیه
پیش خداوند زمین می بردند خداوند زمین بنایت شاگرد شده خواست که این درخت
را نقل کرده در زمین خاص خودش اندازد بر کندن درخت از جای خودش همان بود
پیش مردن و سوختنش همان میوه و درخت هر دو از دست رفت خلاصه بنی آدم
در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم حریص قسمت خود را را نشنیده
نمی باشند نو سیدی دانند و شامل احوال آنها می باشد

حکایت بز و روباه

آورده اند که رو باهی و بزی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی فرستند بعد از آن که طفا
نما بر عطش بعمل آمد بزحیران مانند که چگونگی بالا برآید رو باه گفت من طریقی اندیشیدم
باینکه هر دو دست خود بدو از زده برپای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی
من بسوالت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم و بعد از آن ترا بشمار
بزرگه گفت رو باه عمل کرد و رو باه بعد از او بدرجست و لیکن در عوض مدد کردن بزرگ را در
چاه بگذاشت و طعن زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن
در چاه طریق برآمدن را اندیشه میکردی خلاصه مرد هوشیار تر است که پیش از آنکه عزم
کاری کند بر آنجا هم آن نظر فرماید

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان
سر داد و آنها بچینه خروسان دراج را بزدند و از چین و دانهها باز داشتند دراج بغایت
دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بگمان بودم این مکروه من رسید بعد مدتی دید که
خروسان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر اینای جنس خود دست
تطاول دراز کرده اند اگر در باره من میرحمی کنند بجای حیرت نیست خلاصه
قومی که با هم پرغاش و منازعت کنند با بیگانگان سیاحتی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی در باره افعال خود
حکایات عجیب بیان کردی روزی بیاران خود گفت که من در فلان دیار نهیقه در
میدان جستن طی کردم که کسی از زور آوران آنجا جربت کردن مسافت شش قدم

از آنچه من طی کردم قادن بود و دوران مقام برستی این چاکلی وحشی من گویا مان سوجو داند کی از
پهنشینان او گفت ای عزیز در طلب گویا مان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد و تو فقط
تصور کن که این مقام همان مقام است و پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی جست کن مرد
لافت زن نتوانست و منفعل شد خلاصه لافت زنان زمانه کارهای بزرگ را بخود نسبت
میکند و لیکن بر کردن آن قدرت ندارند زبان لافت اینها در امور ماضیه دراز بسیار
و فی الحال استطاعت آن ندارند

حکایت مسخره که سیاست پیدا

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که بزرگ
روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد و بختک در قبای خود نهان کرده بود و از آن
روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده هست یا زنده
اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده هست باز لازم او
بنماید که زنده هست و اگر گوید که زنده هست گوی آن خفه کند و بنماید که مرده هست روشندل
بد باطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی
و مرگ جانور بدست است و لیکن حیات تو در دست تو نیست بجز گفتن این سخن مسخره بر بین
اقتاد و پلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند خلاصه بی ادبی با اولیای

حق تعالی در حق آدمی بهتر نباشد

حکایت زن و ماکیا فاش

آورده اند که زنی ماکیان داشت که هر روز یک بیضه نهادی زن خیال بست که اگر کسی در
طعمه ماکیان میفرزیم هر روز دو بیضه بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد و لیکن

ہاکیان چنان فریشتہ کہ از سفینہ نہادن باز ماند خلاصہ اگر آدمی بر حال خود قانع
نبوده مغلوب حرص شود ہر آنچہ دارد از دست دہد

حکایت مروگ گزیدہ

اور وہ اندک کہ مروی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت صحت نیست کہ پارہ نمائی و خون
جراحت تر کرد و بخورد این سگ وہی مروگ گفت سبحان بعد این جیلہ است عجیب شاید کہ
را دہ تو نیست کہ ہمہ سگان شہر میں حملہ آورند زیرا کہ چون سگان دریابند کہ در عوض سیات
و نعامی در بارہ آنها بھل می آید ہر آئینہ بر اندازی من دیکر شوند خلاصہ آدمی
کہ از پا د آتش بمی در گذر وہی شاید و یکمن دشمنان را چند ان دیکر نکند کہ بار دیگر
در اندازی او کوشند

حکایت دو دشمن کہ ہر سفینہ بود

ور وہ اندک کہ دو دشمن در یک سفینہ سفر دریا کردند یکی از آنان بر سر کشتی نشستہ بود و دیگری
بر پس کشتی ما و امی خود گرفتہ و چند روز طوفان مہیب پیدا شد و قریب بود کہ کشتی در آب
غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید کہ کدام طرف سفینہ اولاً در آب غرق شود ناخدا
گفت کہ جانب دیگر اولاً در آب فرو خواہد رفت گفت این قسلی مرا بس کہ دشمن خود را
و ہمسم دید کہ پیش از من در آب غرق شد خلاصہ آدمی را انی ز سید کہ
بہلاک دشمن خود شادمانی کند

حکایت منجھی کہ اورا صوفی نصیحت کرد

ور وہ اندک کہ ستارہ شناسی ہو و چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت و خندق
یقین افتاد و در حالیکہ از بہر بر آمدن دست و پا سبز و صوفی آنجا گذر کرد و گفت ای عزیز

ازین آفتی که بتور سیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود با گیرند
و از خدا و پیغمبر سبایش زیرا که این امر است عجیب که مردم را از طالع آنها خبر میدی و از
بخت خود خبر نداری خلاصه آدمی را باید که بشنوی کارهای مردم فرصت بر انجام
کار خود شش از دست نده

حکایت صیاد و شکارک

آورده اند که صیادی دایم بر زمین می نهاد شکارکی او را پرسید ای عزیز چه کاری کنی گفت
اساس شهری می خنم این گفتم و از چشم شکارک نهان شد مسکین پرند صیاد با و کرد
بر طعمه که در دایم بود و اقتاد و اسیر گشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شکارک گفت ای یار اگر
آئین تعمیر این باش معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید خلاصه کسانیکه در کارها
تفحص می کنند از نادانی خود دایم بگرفتار آید

حکایت مسافر و نذر کر نش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر در از با خدا عهد کرد که هر چیزی که مراد است و ده
نیمه آن را بنذر آسمی صرف کنم در اثنای راه بعد و طالع یک کیسه پرا خرمای بادام یافت
و بان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرمای و غز بادام نوش کرد و تخم خرمای و پوست بادام فراهم
آورده خدایند اگر دایم از او ای نذر خود فارغ شد م زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا
میوه است که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من آید اشود خلاصه از نقل
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها خرمای عز وجل ایمان آورده اند ولیکن چون بر
کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل به حب تعالی نیستند نذر و عهد آنها
حرفی بیش نیست و اگر گاهی بادای آن پردازند خلوص دل را دران کار دخلی نیباش

49-

موجب شر و فساد و خرابی ملک است

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورد و اندک شبانی نزدیک کنار به دریا در روز روشن رفته خود را می چنانید چون سکون
آب دریا دید و خواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس بسبب هر چه تاثر
گوسفندان خود را بفروخت و از آن زر سبتهای انجیر خرید و آنرا بکشتی بار کرده بقصد تجارت
بر روی دریا روان شد قضا را بدین حالت پیدا آمد ملاحان از بهر سلامت خود
و اماکن شستی باز معینه را در دریا انداختند بجز بستان ازین صیبت ناگمانی از نیاید
تجارت باز آمد پیشه قدیم خود خست یار کرد و روزی بر جهان ساحل گوسفندان میچر آب
آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر میخوانی خلاصه اگر آدمیان

بر احوال خود قناعت کنند و ایضا خوشحال باشند و چون کسی بقصد اموری که ازان قناعت نباشد کارهای خود را بگذارد و در ملک افتد

حکایت مردی که شیر را بخواب دید

آورد و اندک امیری پسری دشت یگانه و شکار دوست امیرش بنجواب دید که شیر پیش از شسته است خیال این تمام که اغناث احلامی بیش نبود چنان در سرش جا کرد که او از بهر پس خود ز همت گاهی احداث نمود تا پسرا از خطر موهوم خود نگذارد و در آرایش آن سیرگاه با انواع و اقسام بارها بنقصه و تصاویر عجیبه ز فراوان بکار برد پس آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان دانستی در میان تصاویر خوش و طیر که بر دیوار و در آن که شک کشیده بودند تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دید و مرا درین زندان بند کرده است شستی بر آن تصویر بز و قنار و قش بر سر بنجی که در دیوار زده بودند خور و و مجروح شد و از صدمه اش تب کرد و بهمان حالت مرد و پس حسرم و احتیاطی که پدر در باره نگذاشت پس از شیر بکار برده بود و سودی نکرد و خلاصه مردم بد اعتقاد را با مقام آتشی همان آفت رونماید که ازان خیلی خائف ترسان بوده باشند

حکایت روباهی که هم خودم کرد و بود

آورد و اندک روباهی در دمی امیرش هدم از دست داد و جان سلامت بر دین بده از غم بی دمی چنان دلگیر شد که زندگی و ریح او و بال گشت روباه از بهر اینکه از رسوائی بی دمی نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراهم آورد و بفصاحت و بلاغت گفتن گرفت که گنبد آ هدم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بد نما چون سخنان چرب و شیرینش انجام رسید روباهی هم گرفتار و آمد و پرسید که ای احرف و حکایت مشکلم درباره روباهانی است

که دُم دارند یار شتی و رسوائی رو با بان بیدم را معذرت کردن مقصود دوست خلاصه
 نباصحی که بی غرض باشد کمتر می توان یافت

حکایت روباه و خا بربن

آورد و اند که سگان شکاری تعاقب روباهی کردند بیچاره خواست که در خار بست پناه
 گیرد و خار بنان از وی پهلوتی کرد و در روباه نیز خود را در خار بن نهان کردن خواست
 خا و در پای او شکست روباه بر زمین افتاد و پای خود را پسین گرفت و زبان
 شکایت در باره خار بنان دراز کرد و خار بن گفت ای روباه چرا بر بن عتاب می کنی تو
 که همواره بر ایند ای کسان باطل می باشی هر آینه میبانی که التجای تو بسوی من بر جای خود
 نبوده است زیرا که هر که بن نزدیک می آید من با او در می آورم خلاصه سیکه خود را در دست
 خود در محنت و بلا افکند و بعد از آن ناچار شده از دشمن مدد طلبد نصیب است

حکایت روباه و صیادان

آورد و آنکه صیادان تعاقب روباهی کردند و روباه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خلاصه نگاه
 بنمایی غایت کرم باشد و دهقان کلید خود را نشان داد و روباه در آنجا رفت و دهقان از آنجا
 صیادان بر بنج استعجال رسیده از دهقان پرسیدند روباه بر این طریقه رفت آمد
 آیا دیده و دهقان گفت ندیدم و لیکن همان دم با اشاره انگشت و التماس کرد که روباه
 در آن کاشانه موجود است صیادان از اشاره او غافل شدند و روباه از روزن کلبه سید
 بدین اشارت مطلع شده بود و چون صیادان او خویشش پیش گرفتند و روباه از کاشانه برآمد
 و بے آنکه با دهقان سخنی گوید روان شد و دهقان گفت ای روباه بد خلق پیش از آنکه دوست
 شکر احسان من بجایی آری روباه جواب داد ای دهقان اگر حرکت دست تو در صد وقت

با یسان کیسان بودی بی ادای مراتب سپاس ز منتی خلاصه کردار آدسیان فی الکشف
با گفتار آنها موافق نیباشد

حکایت بیست و ششم

آورده اند که مرد بیت پرست و خانه خود صنی داشت بنایت عظیم او بجا آوردی چند انکه
فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر کشتی روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد
چون بت پاره پاره شد مقداری از زر را زاندر ویش بر آید بت پرست گفت عجب ماجراست
که تا نیدم بت کسرش را می پستیدم از ضرب مرافع بخشید نه به پرستش خلاصه بسیار
آدسیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند و سیکه حطام دنیوی بخشند او را مع
و مکر تر دارند

حکایت پدرو و فرزندان او

آورده اند که دهبانی بود بزور بازوی محنت و ریاضت نان بیت آورده و فراغ بال
روزگار بسر بردی خواست که پسرانش تبعیت او زندگانی کنند هنگام وفات خود پسران را
وصیت کرد که در باغ انگور فسیخته نهان است بر خود لازم داشتیم که پیش از حلت خود شمارا
بر اینمطع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین آن باغ را کند و خزینة
نهان را بگیرد فرزندان از تجنیز و تکفین پدر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و بهر طرف
خاک آن باغ را زیر و زبر کردند و درمی دست زدند و لیکن از محصول بار انگور کشف نمودند
دهبان حاصل شد خلاصه بیست و نه ترک که پدر از بر او لا و گدازد پند نیکو

حکایت ماهی گیری و مزارش

آورده اند که ماهی گیری بو و مزار نو از می را از دام انداختن خوب تر داشتی بر کنار چو

نشسته مزار می نواخت هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد ماهی گیر مزار یک طرف نهاده بود
در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد چون ماهیان در دام جستن آغاز نهادند صیاد
گفت این چه ابله مانند وقتی که مزار نواختم رقص نکردند حالا بی سماع بوجد آمده اند خلاصه
کامیابی مردم وابسته و سائل طریاست

حکایت ماهی گیر و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جدد و جبار برد و یک ماهی هم صید نکرد آخر الام
خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیر و در آن دم ماهی بزرگ در گشتی او
افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او شد خلاصه صبر و استقامت آدمی
در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پسر مرد

آورده اند که پسر مردی پشماره هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب بارگران
نیامد و پشماره بر زمین افکند و مرگ را ندانید تا از زندگانی بر محنت او رنجات نبخشید طلب
او مرگ حاضر شد و از پسر مرد پرسید چه چیز بنحوی پسر مرد از دیدن صورت مرگ خواست خود
در باخت و گفت از راه لطف مددکن تا با از این بار را بردارم خلاصه آدمی در دنیا فانی
اگر چه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نمیخواهد

حکایت بوزینه که شاه یافته بود

آورده اند شیری که پادشاه بیش بود وفات یافت در میان حیوانات نزار و اقدا که
در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه درخواست این منصب
کرده بودند ولیکن بوزینه از لاهو و باز یها دل آن جماعت را شاد کرد و بدرجه شاهی رسید

رو باه را آتش حسد بر انداخت و پیش بوزینه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خزینۀ
که مال خاص سلطنت یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم نرساند که مال خود
بستاند صیادی در خندق دگم ستوده بود رو باه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال
سلطان همین است چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای رو باه با من نزد
باشی رو باه جواب داد ای بوزینه سادۀ لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی چون حوصله
مخاطبت انگشتان خود نداری سروری دیگران ترانی زیب خلاصه چون نوبت
شاهی به بوزینگان رسید رو باهان مکار از بهر فریب آنها موجود خواهند بود

حکایت استر لاف زن

آورده اند که استری بنابر نعمت پرورش می یافت از غرور فریبی و چالاک لاف عسلو
خاندان و شرافت آبای خود زدی و گفتی که پدر من اسپهبد تیز رو و جرات پرداز
عرض میشود که در جمن بعد از دست در حالیکه استر کلمات میات بر زبان میراند پیش
که خربید بود و نزدیک ایستاده نسیق خود را بلند کرد تا استر بر چهل خود مطلع شود پس
همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه خست بسته از تحقیر او کردند خلاصه
مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه
خود شرمند میباشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بدروازه خواجه دوخته بود گرگ او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت
سجده کن بدان لاغرم که بگوئی سراپای من استخوانست عنقریب در خانه خواجۀ من
جشن طوی سرانجام خواهد یافت آنم غذای لذیذ خورده فریاد خواهم شد چون حال من

شود مرا غمته خود کن گرک سخن او قبول کرده اورا بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بدر آنجا رسید
و سگ را دید که در دیو آنجا نشسته است گفت وعده خود را بیا و آر سگ جواب داد که
گرگ اگر باز مرا بجانب مخالف دغفسته بینی گاهی خیال شادی را بنماخو در آمده خلاصه
آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بنگرد نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد پدر او
از روگی این جانور میب وهراسان شده باین شبهه طرصادر داد که شیر و نماد خود از دهن
ببند و ناخنهار اقطع کند زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار میترسد شیر
پس گفته دهقان عمل کرده سن بعد ایفای عهد خواست و دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت
بافته از عصای خود چنان زد که او از خیال کجاست خیز تا ز آمد خلاصه عشق بوالفضول پروا
ال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز بمانش است که کند

حکایت مادر و شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاقات کرد که بهر نوبت جز یک فرزند نمی زائی شیر ماده
گفت آنچه تو میگوئی راست است لیکن آن یک بچه که می زایم شیرت خلاصه اندازه
چنین با حقیقت آن باید کرد نه بشمار آن

حکایت دو خر و س که با هم جنگ کردند

آورده اند که در باره ملک گلشنی میان دو خر و س نزاع افتاد و خروسی که مغلوب شد بگریخت و
خود را نهان کرد و خر و س دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان باز و با هم زد و غلغله فیر و ز
خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عجبابی بروی حمله آورده و وارد

خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک مایان شد و هم تصرف گلخن گشت خلاصه دشمن
نکو نهاد بر فیروزی خود تکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهویچه و گوزن

آورده اند که آهویچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان سگیزی حال آنکه از سگان
بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از عجات
سگان مسکین خالف و ترسان میکند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است
و بارها همین اندیشه در دلم میگذرد و لیکن با وجود بزرگی خود و غم مقاومت چون صد سال
آمد آمد سگان شکاری بگوشت من نخورد بسرعت هر چه تا منتر راه فرار پیش میگیرم خلاص
دانستن چیزی بر وجه مناسبت امر است و عمل آوردن آن امری دیگر است

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حق تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل تذرخدای غرور جل کرد بدید
او مقبول شد و سرش آواز داد که هر آنچه مراد دل بشتت ظاهر کن عطا کرده شود زنبور
گفت مراد من همین است که هر گز این نیش خود ز منم هلاک شود رحمت الهی نخواهد که من
زیر دست این مگس حقیر کینه کیش دارد پس او را قوت بسیار از زانی ندانسته فرمود و تو
را اجابت کردم و لیکن ترا باید که در استمال نیش خود احتیاط از کف ندی یعنی چون نیش
حمله آری و نیش خود در اندام او بشکنی رود باشد که خون نایب اجل نوش کنی خلاصه
مردم مگر با سلاح جنگ مدد کردن امر است خطرناک *

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آوند عسل راه یافته خود را از شهد چنان پیر کردند که طاعت

بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است خلاصه چون آدمی یاتباع شهوات نفسانی عادت گیرند ترک شهوات گفتن برود و شوار می شود *

حکایت نوجوان ابایل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابایی را که بی هنگام برآمده بود و دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب ست لباس خود را که در سرما بکار آید بفروخت در عوض اینکه تابستان پدید شود سرما بحال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش مانده بود و از سرما اذیت بسیار کشید و ابایل را و هر دو از گرسنگی هلاک شدند و قتی که جوان ابایل را دید که از شدت بر دمی میرد گفت ای ابایل تو پرنده نادانی خود را و مرا در ورطه هلاک افکنیدی خلاصه مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود را خود را ملامت کمر می کنند *

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد و خوشه های انگور رسیده بر شاخهای آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نرسید و روباه آب حسرت در دهان گردید چشمتن های روباه از بهر گرفتن یک خوشه انگور پخته بود و آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و از اینچار و آن شد و گفت این انگور ها از بس ترشی و بد مزگی لائق دیدن خوردن بن نیست خلاصه چون بر نعمات الهی دست نیاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم *

حکایت گرگ و شیر

آوردہ اند کہ شیر و گرگ با ہم بعزم شکار برآمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بہر تو غنیمتی سے آمم این بگفت و نزدیک خطیہ گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان بیدار گرگ از آنجا ناکام برگشت و نزدیک شیر آمدہ گفت من چنین گوسفندان نحیف و لاغر را گاہی ندیدم و آنہا لائق القات نیستند تا آنکہ گوشتی بر استخوان آنہا پیدا شود باید کہ ما آنہا را بگذاریم خلاصہ عادت آدمیان اینست کہ چیز را کہ دست بدان نرسد بزعم خود مکروہ قرار میدہند

حکایت کودک و مار

آوردہ اند کہ کودک کے مار ماہی را در آب بچبست اتفاقاً دستش بر مار افتاد و مار دشت کہ این حرکت بی کینہ و بی ارادہ واقع شدہ انہی از غشای کودک اورا نصیحت کرد و گفت تا آنکہ ندرست باشی خود را از من بری دار چرا کہ اگر با من اقرب جوی پشیمان باشی خلاصہ در بیان خطا و عہد امتیاز کردن امر نیست مقرون بعقاب

حکایت صیاد و دُرّاج

آوردہ اند کہ دُرّاج در دام گرفتار آمد صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از یاران خود را بغریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت ترا ما نخواہم کرد چون ارادہ تو نیست کہ از بہر خلاص خود با دوستان خیانت کنی ہلاک تو اولی ترست خلاصہ بدکاران روزگار ہم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت باخہ و خرگوش

آوردہ اند کہ خرگوشی سبک رفتار باخہ آہستہ رو را در راہ دیدہ زبان طعن کشاد کہ بچو تو جانور کامل و آہستہ رو در عمر خود ندیدم در حالیکہ سافت چند قدم را باہستگی

نیکینی فرنگها به تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مرا
ران جان پذیرا شستم با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین گردند و روباه را هم
در داده هر دور و آن شد و خرگوش اندک تیزتر رفت و سنگ پشت را در پس خود
داشت در آشنای راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خارجی در از کشید و خواب رفت
خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در و دیدن بروی سبقت خواهم کرد
خفته تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش
از خواب برخیزد بجای رسید و بازی را در ر بود خلاصه ذهن متوسط با محب اهد
و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای و سماروغ گلخن که در مجرای آفتاب
در ر بود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میگردند سماروغ حیوانات آواز
بلند میگفت ای باران ببینید که ما سیب با چگونه شنا میکنیم خلاصه مردم فرودمای اکثر
شکری میباشند و شرف دیگران را بنحو نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که بچه کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا نمی آید بعد
اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خاوری را نمی بینم تا گفت این چه صدای قریح جلیشی
که بسیم من میرسد مادر گفت ای دختر تو را زنمان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من ندانم
بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر سن آشکار شد که حس نداری نه تراقوت
سماعت ست نه شامه نه قوت بصارت خلاصه آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها

دراغشی آن نکوشند کسی را بران آگاهی دست ندیم

حکایت زنبوران و دُرّاجان و کشا و زر

آورده اند که طالع زنبوران و دُرّاجان از فرط عطش بجان آمده پیش و بهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمائی اطفای تشنگی خود کنیم دُرّاجان گفتند که مادران را و این احسان انگو رستان را خواهیم کند زنبوران نیشدار و عده دادند که مادران از درد آن خواهند کرد و بهقان گفت من گاو دان و سگان میدارم و آنها این خدمت را بجای آورده احتیاج مدد شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب آن زیاد خواهم کرد خلاصه احسان آدمی درباره خویشان خودش او را از عمده ثقه بیگانگان استغنی نمی تواند کرد

حکایت مردی که دوزن و شت

آورده اند که پیر مردی دوزمویه بود و دنا زن را بجبانه کج خود در آورد یکی از آنان مثل او سالتورده بود و دیگری نوجوان که بچو دختر پیر مرد بنظر آمدی هر دوزن با لاتفاق مراسم مکریم و عیش بجای آوردند مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر اراده یکی مخالفت دیگری بود پیر زن موی سیاه از ریش او بر کندهی و زن نوجوان موی سفید را استیصال نمود پس و مدت قلیل در ریش مرد بچاره موی باقی مانده خلاصه در خاست و در حریف مخالفت پرداختن خالی از مغرت گونه نخواهد بود

حکایت غوگان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند جای خفق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیاتادین چاه سکونت

اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد رای تو صواب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم خلاصه چون شتاب زدگی در کار نکونی باشد باید که پیش از اشتغال تامل کنیم و نیز پیش از غم کار نتیجه آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد.

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه دختی که میان دو کاداک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخها جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و روباهی که سینه به سینه آن آواز خروس زیر دخت آمده در آرزوی طعام شب دمان را بیدار کردن گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در مدح رونق بر مایش خصوصاً بانگ و نعره گلوئی سخت او شروع کرد و گفت که اگر معافانه این سگ فرشته نوری مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه در بیان آنکه نه بر این درخت است بگو تا در بر روی تو باز کند پس بلاقات سن سر فر از شوی روباه نمیدانست که سگی آنجا نزدیکیست بر قول خروس عمل کرد سگ او را گرفت و درید و خروس چون آدمی را با دشمنی نه در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب نیست که دوباره مقابله کردن باز و آوران او را ترغیب کند

حکایت چکا و کت صیاد

آورده اند که چکا و کت مسکین نباشد سعادتمند و در دام صیادی گرفتار آمد صیاد میخواست که او را بکشد چکا و کت بنا که دزدی عرض کرد ای صیاد بسبب گرنگی یکدانه برنج خوردم برین گناه صغیره لاف قتل میثم صیاد جواب داد ای چکا و کت تو از بهر دفعه شته های خود غله

مرا خوروی و من از برای تسکین اشتهای خود ترا گرفته ام خلاصه عشق و شتهام و غرض
نفسانی بر عالمیان غالب است

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بود از همه رخت خود زبردست آورده آن را بگداخت و بزرگترین
دفن کرده و انکار بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت افلاس بود و فتنه بخیل
حریص را دید و بغارت بر بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت حزن گشت یکی از
دوستان او گفت این غم و غصه چرا می خوری چون اراده صرف آن زرداشتی
توان گفت که آن زر از آن تو نبود در جائیکه زر گداشته بودی باید که سنگی بگذاری
و پنداری که خزینۀ تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت خلاصه مالیکه
بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش دامگیر باشد نبودنش اولی است چون آدمی را
بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

حکایت آهوی یکپشتم

آورده اند که آهوی واحدی از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرا کرده و چشم
کویر بجانب ساحل بحر دشته بی اندیشه خطر میبرد و لیکن حیثیت که تیراندازی برین
نشسته چاره آهوار که مامنی بدست آورده بود به تیر زد آهوی هنگام نزع روان بآه
نفغان میگفت از طریقی که توقع سلامت داشتم هلاک شدم و از جانبی که هر اسی در دلم
بود بلائی نیامد و لیکن این تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده
خلاصه آدمی محل حدوث آفات و بلیات است حزم و احتیاط او مانع آن نمیتواند شد
همه سال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظه بقی واگذارد

حکایت آهوی و شیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی کردند بیچاره در غار شیر پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و پسین گفت نم آهوی بد نصیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دمان دشمنی قوی تر گرفتار شدم خلاصه بسیاری از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در برای غلبه مبتلا می شوند

حکایت بز صحرایی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرایی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رزنان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخهای را که از بهر او پوششی شده بود بتاراج داد و قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را اندک در بز دشتی بهلاک رسید و عقرات کردند که این انتقام بر جای خودست زیرا که بر محسن و حامی خودستم رود و اشتهم خلاصه کسانی که در جزای احسان کسی با او بد میکنند یا در فکر هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر آندی بر آنها نازل شده *

حکایت خرو شیر و خردوس

آورده اند که خری در مرغی سحریه و خردوس هم آنجا دان می چید و شیر می درنده غضبناک بر خر حمله کرد و خردوس دید که حمار در خطر جان است بجزأت تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلوزدن گرفت و خر میسکین از هراس لرزان و تالان بود چون شیر آواز داشت خردوس گوش کرد و بسرعت هر چه تا متر راه فرایش گرفت حمار حماقت شعار داشت که صوت منکر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار بر غلط قدمی چند در

شیر رفت چون شیر و خر مسافتی رفتند که آواز خروس استخوان رسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد خلاصه گاهی چنان پیشاکه بزدلان قتل و دشمنی که یارای مقابله او نباشند باشند میکنند

حکایت باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی را سگ بود در چاه افتاد و خواجه بخوست که سگ غرق شود و خود اندرون چاه برآید و برای مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند بچه خود بر سر کوزه خواجه از نا سپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ با همان حالت گند شست با خود گفت که آنچه بمن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و دوست را لگامان بوده است خلاصه مهربانی آدمی و در حق و دو طائفه را لگامان است یکی آنرا که مطلق خیرخواهی را نشانند و دوم جماعتی که از خیرخواهی مخصوص ایشان را آگاه نیستند +

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سرطانی نهایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود و خرچنگ که ساده دل و راست باز بود منتهین خود را گفت ای یار عزیز کج روی و مکاری را بگذر راستی و راست بازی اختیار کن مار کج رفتار از کمر و حیل باز نیامد لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاد و خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای دشمنای قدیم کج روی و بدین راستی که ترا می بینم اگر زنده گانی میکردی از دست کسی کشته نمی شدی خلاصه آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکاربرد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بچانه آورده با سگان خود بدو رش کرد و گرگ بچه

که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میزدید و میزدند
 این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگرخت
 و سگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید
 و از حیدر آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از آنجا که گرگ بچه از حیدر گرگان
 بنام ساعدت نخست حاکم کانی نیافته بود چون گو سفندی از گله بی راه شدی او را بخوردی
 مدتی بدین عنوان بگذشت روزی از حصار گو سفندان خوب فربه را میخوردن شبان الفنا
 انقدر با شتاب کردی که تکیه تیش معتاد بعیل آرد او را بردار کشید خلاصه طبعیکه
 تربیت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایه فساد خواهد بود *

حکایت شیرویه و گرگ

آورده اند که پادشاه چانوران پیر و بیمار شده بود همه رعایای او که در صحرا بودند بر
 تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن رو بآه نیامده بود گرگ نصرت با غنیمت نموده و را بیدار
 او گوشید و گفت بفرست سلطان عرض میروم که رو بآه را غور و بی ادبی از حاضر شدن تان
 و رگه باز داشته است رو بآه گفتا گرگ را شنید و خود را بر شیر عرض کرد و به که شیر لغایت
 خشمناک است گفت ای پادشاه در نام پیر از دست مدد یقین دان که سبب عدم حضور
 من این بود که در شغل تماشای و دای که در عرض سلطان بکار آید پناایت سرگرم بودم و
 از حسن طالع خود عاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام شیر کمال تشنه است که آن که نام
 و داست رو بآه عرض کرد آن علاج نیست که پوست از تن گرگ بکنند و گرگ را گرم بر آید
 جسم سلطان چنین سلطان یقین برداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که
 از تیر رو بآه خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن رو بآه در بر کشت

پوست گرگ کار پردازان درگاه شاهی را مدو کرد در حالیکه پوست از تنش نیکند زنده بود
از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جور باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش
کردن سلطان درباره رعایا که حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصه غیبت گویان کار
چون گرفتار آمده بسزای و اجبی رسند موجب شادمانی و لهما گردد *

حکایت شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت میخوار روزی مرد از مستی مدبوش شد زن
او را در دهنه مردگان انداخت چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در
دهنه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغییر آواز جواب داد منم آنکه از بهراموت
طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد
از بهر من طعام آرد و شراب نیار و سپس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت
ای یار جان من معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بخت بدت باید گذشتن
زیر آنکه هر آنچه مرغوب است در اندک مدت زندگی ترا با انجام خواهد رسانید همه خوف من
از آن است که اولاً مفلس و گدا خواهی شد و بعد از آن اهل و عیال را تهیدست خواهی کرد
خلاصه عادت طبیعت خامس است چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد *

حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذا مخصوص او بوده
است که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گدازان و غذای معنادار و بگذشته
خود را بگیرد و جوی بار بار در او آخر الامر چون دید که همه شستن با و تبدیل غذا در
عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد او را بهلاک رسانیده است خیز شد خلاصه

در تغییر مقتضات طبیعت سعی کردن نشان نادرست

حکایت ابابیل و زراغ

آورده اند زراغی که با ابابیل درباره عطیه حسن و جمال بحث و جدال میکرد و گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پائدار همانند خلاصه حسن پائدار بهر جماعی که رنگ نبات نداشته باشد ترجیح دارد

حکایت عنبر لیب و پشیره

آورده اند که عنبر لیب هزار داستان که در نفس مقید و مرغوفه بود در دل شب نغمه کردی شب پره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در شب ترنم می نمائی جواب داد سبب نیست چون در روز نغمه کردم ای سرشدم و عبرت گرفتم شب پره گفت پیش از هر خیال این معنی ضرور بود نظر بجایکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از آنچه هست تباہ تر نخواهد شد خلاصه چون نصرت کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

حکایت کودکی حارون و حارونها

آورده اند که کودکی حارونهار بر آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها می کردند خوشوقت میشد کودکی هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما بالیقین جانورانید خوشدل در عالمیکه خانه شما را آتش گیر و نغمه می کنسید خلاصه بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم است

حکایت دوسافر و کیسه زر

آورده اند که دوسافر با هم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زر یافته ام رفیق جواب داد چون ما هر دو عهد

مراخت بستم ایمن بیا بگفت که من یافته ام بلکه بگوئی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یا اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مراعات دارم و هنوز سخن تمام نکرده بود که در باره طائفه دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغای بلند شد آنکه کیسه نزد برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد گوی که هلاک شویم بلکه بگوئی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زریکه یافته بودی بهره نداشتی در شید شدن بر دار شریک تو نخواهم شد خلاصه بنی آدم می خواهند که در نقصان خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روانی دارند *

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند که یکی در آبگیر وسیع و دلگشای ماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق روئی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با بگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنامی این تکلیف بر توبه و دلسوزیست ولیکن با سکن قدیم از بس دبستگی و اشت آنرا گذشتن نتواند نتیجه رو چنین التماس مخاصمانه این بود که در عرصه قایل و بقای بهل خود را بر بالای آن گوخک شده بر دو غوک سکین را چندان پامال کرد که جان و او خلاصه بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کامل اند که اگر در خندق افتند همان جا بمانند و هیچی و کوشش بالا نبرند

حکایت پدورنده زنبوران

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد و خراوند بوستان حاضر نبود و زوشتانها عمل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه شد و متفکرا ایستاد

این واقعه چگونه روداده باشد درین اثنا زنبوران از کشتن مار با مایه غسل میکنند و مار باز آمدند و شانهارا نیافته برخواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بی وفا هستید و بیگانه ذخیره شمارا بغارت بردا و را باشتی رخصت رفتن دادیم و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمارا نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم زهر همیشه ما خود بن میرسانید خلاصه عادت بنی آدم فی الاکثر اینست که بوستان خود را دشمن انگاشته آن با بسلوکی میکنند *

حکایت کجشک صحرائی

آورده اند که کجشک میشه بود بزدل در گوشه ساحلی متصل رود بار تشیان به بستن قاصدا و شکر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی از بهر تلاش طعمه بچکان خود بیرون رفته بود سبلا ب شدیدا تشیان و بچکان را پاک در بود چون کجشک باز آمد و این حادثه جاگز او دید بحال تا سفت ققان برداشت و گفت من جانوری بربصیام از محنت سهل تر سیده گر بختم و در بلای عظیم اقدام خلاصه اکثر آدمیان از بلای آسان گریخته در آفت شارب مبتلا میشوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که براس شکار ماهیان دام بگستردی و چون دام فرا حسم آوردی و انما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند بعضی از ماهیان آئین ماهی گیر نگاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را بدین گونه مکرر کردن و مشرب مارا تیره ساختن روان نیست ماهی گیر جواب داد بنده را گزیر نیست از بیکه مشرب شمارا تیره کنم با از معیشت خود دست بردار شوم خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در آزار

دیگران مجبور باشیم ماجراییست دلکوب

حکایت موسیقی دان مشہور

آوردہ اند کہ یکی از شرفا آوازی نازبا و سرود خانہ پسندیدہ داشت و نامشقی سرور کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بہر نمودن ہنر خود بعبثت کرد کہ عام رفت از غریبہ نہخت او اہل محفل چنان بیزار شدند کہ مزاج کردہ مرد سیکین را زدند و از ان مقام برانداختند خلاصہ چشم و گوش ہمایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بہترست

حکایت دزدان و خر و کسل

آوردہ اند کہ طائفہ دزدان در کاشانہ کشت زاری درآمدہ جز خروس سیکین چیزی دیگر نیافتند خروس از بہر نجات خود تا امکان حرف زد و گفت کہ ہنگام بزخاستن بہتر خواب مردم را نداسیکنم کہ بکار خود ہا سرگرم شوند کی از دزدان گفت ای خروس مناسب نیست کہ ازین حجت دست بردار شوی زیرا کہ بیدار کردن تو ساکنان خانہ کار ماتباہ میکند لاجرم بر عجز و الحاج تو ہر آئینہ تر رسم نخواہیم کرد خلاصہ ہر پنج پیش مردم راست باز دلیل نیکو بودیش مفید ان بون نماید

حکایت کلاغ و مار

آوردہ اند کہ ماری در از کشیدہ آفتاب میخورد کلاغ او را برداشت و پیریدہ مارچ ہا سہ زد تا آنکہ کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد کلاغ برگشتہ بخت ملاست کنان خود را گفت کہ چہ قدر ابلہ بودم کہ با این جانور زہر دار سروکار داشتم خلاصہ قدرت آہی ضرورتا معاش را آسان کردہ است ولیکن اگر با چیز ہا را کہ بدان حاجت نداریم و حقیقتا نداریم طلب کنیم ہر آئینہ با آفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگ را سگ گزیده بود بر زمین افتاده زخم خودی بسید و بغایت ضعیف و رنجور گشته گوسفند را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر باوردن جوعه آبی از جوی مراد کنی تبریر یافتن چیز از بهر خوردن خواهم کرد گوسفند گفت بلای من درین امر شک نیستم زیرا که اراده تو نیست که آرنده ابر را از بهر طیاری تنهای تو و مجبور کنی و تن کشته من بهای این سودا باشد خلاصه باطلان و بی وفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت شتر گوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بیم مقاتله کردند و سعی کردند که با روباهان درین امر اتفاق کنند و با بان هوشیار عقابان را با تامل و آه و آواز که اگر مار از پس سلیم همایگان ناکه خرگوشان اند و غوی درنگی شکاک و دشمن صادق الاصل صید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین هم خدمت شما بجای آوردیم خلاصه آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نبندد

حکایت سگ شکاری و سگ در بانی

آورده اند که شخصی بود و سگ می پروردیکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه بر صید بکه سگ شکاری از صحرا بیاوردی سگ خانگی را حصه ازان میسر میشد سگ صید افکن زبان طعن برکشاد و گفت که سگ خانگی ثمره ریاضت مرا میخورد سگ خانگی جواب داد ای برادر بختی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواهی و منفعت خواهی خود شکاری سگ من از بهر بهبود همه محافظت خانه میکنم خلاصه اگر چه بنی آدم در کارها

جدا گانه سرگرم باشند و مفید بودن برابر یکدیگر اند *

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه دارد در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سر نوشت من این بود که طعمه تو شوم چون بخوام که با سرت و شادمانی بیرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرور گرگ زیاده شد و بزوریکه در حلق خود داشت نغمه بلند زد و بعد ای نغمه او سگان در رسیدند و بزغاله جان بسلاست بر دگرگ با خود گفت این زبان مرا سبب آنست که در فتنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجا کردم پیشه من قصابتی نه مطربی خلاصه آدمی را باید که از بدر رفتن از دایره کار خود خبردار باشد *

حکایت حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع سخت و غله همسایه خود را ببارت بردی و در خزانه خود ذخیره کردی حق تعالی بفساد او نگاه کرده چنان بردی خشمناک شد که او را مورد ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرعت هنوز سرگرم میباشد خلاصه اصلاح خوی به که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالاتست

حکایت کشتی شکست خورده و ماهی

آورده اند که طالع از مردم بر ساحل ریاسیر میکردند و دیدند که چیزی بفاصله دراز بر روی آب بجانب ایشان می آیند نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زور قیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد

که خبر خوار و خلاش چرخ می دیگر نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما در اینجا از روی بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخر الامر بیچ نبود خلاصه چنینکه ما آن را اندوختیم و رها کرده فریب میخوریم چون نزد یک ترسد موجب یاس مائے شود

حکایت خرد و خرمالوف

آورده اند که خرمی مالوف در سبزه زاری حریده تازه و فربه شده بود کسی نبود که آنهاجا برود و شود اما خرمی و خشی از صحرا می دیگر آمد و احوال پسندیده و هنجس خوش اخلاق خود دیگر گفت ای برادر من بجا مرانی تو رشاک میبرم این گفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شده چون مدتی بسر آمد خرمالوف در زیر بارگران ناله میکرد و مردمی بی رحم خار آهنی در سرن او میخامدند تا پیش رود و خرد و خشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من دریافتادم که از بهر پوت بهواتن فریخ خود که پیش از یک دو روز بروی حسد بروم قیمت بسیار میدی خلاصه چون او میان بر بنی نوع خود حسد برند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند

حکایت خرد و غوکان

آورده اند که خرمی برگشته بخت از گرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لای روی روی جماعت غوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آواز کرد و یکی ازین گروه که در بر دگر زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان و حل شور و فغان کردن چه فائده دید پیدا کرد که زیاد از صد کس از خویشان قریب در دوستان عزیز باشد که از بارگران تو مرده اند اگر در عوض ناله و فغان بد خود را مضامعت کنی و خود را و ما را ازین حالت تباها بر آرمی اولی و حسن باشد خلاصه چون بنیم که دیگران مبتلای آفات علیم اند و آفات کوچک پسند آن بے صبری نکنیم خصوصاً که سبب آن عدم احتیاط بوده باشد

حکایت خرشیت ریش و کلاغ

آوردند که خرشیت ریش در مرغزاری می چرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت حمار جستن و نهیق زدن آغاز نهاد سایه ای این مکر و حیل خسر از دور نگه کرده بی اختیار بر دی خنده میزد و گرگ بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خرا میخورد گفت لی انصافی ابنای روزگار ندیست اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ بیشه ست این مرد سخریه او میکند خلاصه تقصیب و نادانیه در غالب اوقات آدمی را در خطیبات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات جدا گانه خلاصه صواب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خرمی در وباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب به گذر ایستاده بود و روباه شدند روباه از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چاره این ماده نزد یک شیر رفت و کمال تواضع کوبش بجا آورده گفت ای خداوند من از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت آمده آم اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یکدم او را طعمه خود خواهی کرد و شیر گفت این کار را بجا آر پس روباه خرا از دغا در غاری بنیگست چون شیر دید که خرازان خود است اولاً روباه مکار را بخورد و در دوز و دومی حمار را طعمه خود کرد ولیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود و شکار بیان او را دیدند و بگلو که بند و قی او را کشتند خلاصه چنانکه مادر حق دیگران به پیائیم همان از بهر مایه پیمانند

حکایت ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان نادان از برای آوردن پهمای بر بیضه مار نشسته بود ابابیل تیز هوش

بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود اورا متنبه کرد و گفت که تو فی الحقیقت در هلاک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت مخلصانه دوست خود پروای نکرده بسرکشی بر حماقت خود اصرار کرده و در اندک مدت آنچه از هلاک او با بیل خیر داده بود و نمود خلاصه بسیاری از اهل احسان تابعین زریانکار دینی و قمار پرورش میکنند و بسیاری باشند مصلحت دیستان جان شیرین خود ببا و میدهند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر نهر آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آبست بر آینه اطمینانی تشنگی خود بلا تشنگی آب از روی تمام برومی زند و از صدمه خانه تصویریهوش شده بر زمین افتاد و هلاک شد خلاصه چون آدمی بلا تشنگی آب پی مطلوب و اکثر نامراد گردد

حکایت ماده کبوتر و زانغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آور و پیش زانغی در باره افزونی اولاد خود مباحثات میکرد زانغ جواب داد که موجب مغایرت تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ بخاطر فاطم من نمیرسد زیرا که همه را در خر و می سر نوشت این بوده است که بعضی از آنان در سب و چه پنجه شتوند و بعضی بواسطه باب زن بر آتش بریان کردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زانغ چا بکدیت گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد و سبب شادمانی و طرب خلاصه مادام که فرزندان موجب سرت و تسلی والدین باشند و نه باعث افسوس اند

حکایت نگهبان گاو و اندر خداوند تعالی

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گو ساله گم شد و بچاره خبری اند نشنید و مناجات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه طاعت و زوی را که گو ساله من برده است بمن بنمائی بر اے تو

یک بچه گو سفند قربان کنم بجز آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد
 و او شیر می بود و زنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوند امن نذر خود فراموش نکرده ام
 چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از زبان این شیر نجات بخشی در عوض بچه گو سفند یک گاو
 قربانی کنم خلاصه اگر خواهش ما علی الله و ام جلوه ظهور یا بدکشته مارا بسوس
 تباهی و هلاک برد

حکایت پشته و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت پشته حقیر را از بهر مبارزت طلب کرد شیر از بهر متغایبه
 راضی شد پشته در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از بچه نمود پوست تن خود
 را بید و اندک الام از جنگ بگریخت پشته مغرور بسیار بنیسه و زنی پرده از کرد و لیکن
 در حالیکه ازین ظفر میاهاست میگرد و در خانه عنکبوت افتاد و کا عنکبوت ضعیف شد تصور این ندلت و شش
 پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید کرد می فرومایه همچو عنکبوت گردیدم خلاصه
 حق تعالی قادر است بر اینکه غرور تنگبار از باخیزهای سهل و معیر بشکند

حکایت شیر و عنکبوت

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان میگشت ناگه بعد ای میب که باوش او
 خورد و هر اسان شد و از بهر تهیه جنگ عظیم با دیو یکمانند او بود و هر طرف گردیدن گرفت
 آخر دید که عنکبوت حقیر شور انگیز از سوراخ پیرآمده آهسته بجهت شیر با جالقی که در میان شرمندگی
 و غضب بود گفت گرفت سبب هر اس من همین جانور بود و من در زمان استقبال چنین
 بسیت بار که از خیال میوه هم و طبع هر اسان پیدا میشود و بخود او نخواهم داد خلاصه
 خدیف که از خیر باست و به هم پیدا شود اگر مارا بیا موزو که با خطر یقینی و شیر اند و چا

شویم بر جاسے خود باشد

حکایت طاؤس و غراب البین

آورده اند که چون پرنندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند و نفس دزدی جلوہ طاؤس که بناز خزان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که بگمان بلا اتفاق عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرنندگان او لا در کار خود فکر و تامل کنید زیرا که اگر عقاب و گرگس و باز بر مایورش کنند ازین رند خود آرای چه توقع مدد و توشه است چون طيور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرنده دیگر را بشاهی برگزیدند خلاصه مرد بهوشیار نشست که از حسن ظاهری چپیزی فریب نخورد

حکایت گرگ و بزغالہ

آورده اند که گرگے بر کلبه گذر کرد و بزغالہ که از روزن درمی نگرسیت گرگ را دید و خود را در خانه محفوظ یافته برگرگ و همه تبار او سیلاب نفرین زد و ان کرد گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعہ یافته مس آداب آموخته خلاصه مردم بزدل که در پناه کسی باشند شوخ و گستاخ میشوند

حکایت دراز گوش و وعامی او از خداوند تعالی

آورده اند که خرابغانی که از بهر وظیفہ اندک کار بسیار میکرد و مناجات کرد و در علاقه خواجہ دیگر و در حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوندگر سپرد و مسکین خر گل سفال را از بینا و سبز بیاگردان تر یافته دعا کرد که این خواجہ ہم مبدل گردد و ایزد تعالی او را بد باغی سپرد و نزدیک پیرایندہ چرم غم او افزون تر شد همان فریادکنان گفت نه تنها خداوندان پیشین برین ستم میکردند و در گوشه شست من خارا بپنی میلانیدند بلکه اکنون ہم همان اسباب شکوه داریم

علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است خلاصه کسانیکه شائق تغییر احوال انداز حال
خود بنیزان نیستند بلکه از جان خود بیزارند و کمتر باشد که احوال شان بکوتر شود

حکایت ۱۳۱ که بانو و کنیزان او

آورده اند که عادت مستمره که بانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را ندا
کردی کنیزان از برخاستن صبح شستی کرده بالا اتفاق عزم کردند که خروس مسکین بکشند
تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شمار را را بیدار نکند او را بیدار نخواهد کرد
چون کنیزان خروس که بانو کشتند زن اکثر در شناخت ساعت ملاحظه کردی و کنیزکان در نیم شب
طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در محض اصلاح حال آنها زبان ترشه خلاصه یک خطا
در اکثر اوقات آدمی بسوی خطای دیگر میبرد

حکایت ۱۳۲ عتاب و بوم

آورده اند که عتابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه عیالای خود را که در صورت وسیرت زیبا تر
باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آرد آنها
مسب الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود را بسطان عرضه میدادند آخر الام بوم
کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال و لغریب و جبهه کشاده با پرهای پرونی بوی
استحقاق ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند زیرا که
آنها بعمینه نمونه شکل من اند خلاصه جائیکه خود پسندی غلبه کند تکبر بیاری باشد

حکایت ۱۳۳ مور و ملخ

آورده اند که مور چکان در فصل بهارستان ذخیره خود را خشک میکرد و دانه میگریسته بطور خیرات
بخیزی درخواست کرد مور چکان آن سرف را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی

دزمنستان محتاج نمیشد سی ملخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من یکا زبوم و دهم
فصل نغمه میگردم مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که به سال را طرب انگیز کنی و از هر
نغمه که در تابستان کرده دزمنستان رقص کنی خلاصه کمال دست سرشته بدی و بدبختی است

حکایت گاؤ و بز

آورده اند که گاوی از حمله شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید بز
بر در حصار ایستاد و بشاههای خود زده گاوارا نداندا و گفت ای شکار خوی را که در دست
اقماده باشد چرا پناه نمیدی بز جواب داد ای گاؤ آیا این معنی نشان بے بصیرتی من
نخواهد بود که ترا راه دهم شیر پشت من حمله کند خلاصه اگر چه آدمیت تقضی اینست که
تا وسیع امکان هسایگان را که در دست و منتهی باشند انانیت کنیم ولیکن باید که خبر داریم
تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و بید

آورده که در میان بلوط و بید سیزه برپاشد بلوط بید را ملاست کرد که ضعیف و لرزان
بستی هر باد تند را راه میدی و مرانگ می آید که پیش باد ها گردن خم چون باد پیش من صفر
زند تحقیر او مینایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی باور
راه داد و بی رسیدن مضرت باز خود را بزودی درست کرد و در عالمیکه بلوط مستکرم از سر کشی با سوا
تمند مقابله کرده پاره پاره شد و شاخهای او ضایع گشت خلاصه پیش آفات تسلیم
نمودن و بران غالب شدن بهترست ازینکه سرکشانه با آفات مقابله کرده هلاک شویم

حکایت دایه و کودک تمند خو

آورده اند که گرگ در تلاش شکار میگشت گذرش بر در خانه افتاده که در آن کودکی خبر سال

فغان میکرد و دایه او را تسکین میداد و زن بگوید که گفت این غمی بد را بگذار و گرنه ترا پیش
گرگ خواهیم افکند گرگ این سخن شنید و با اعتماد قول زن دمی چند انتظار کرد و کودک را طبعیت نمود
شد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خواهیم شکست گرگ بشنیدن این سخن عکس شده
بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه مرد مرده است باز از سخنان ملائم متاثر نشود
فاما کسی که سرکش بود از بهر مطیع کردن تمهید لازم است

حکایت کشف و عقاب

آورده اند که باغ بود صاحب عزم از خرام دامن روی زمین نیز از گشته بسیار آرزو داشت
که با پرندگان در اوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد
عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عبث منع کرد و لیکن چندی آنکه مالعت کرد می شوق
او زیاده تر میشد عقاب از بهر تسلی خواهش عجیب کاسه پشت او را با جوج هوا پرده از انجا
رها کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد خلاصه بلندی های بسیار و حق
کسانیکه صنعت دلغ دارند موجب خطر است

حکایت خرچنگ کمن سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخوانم که در عوض پیچ و تانیکه
در هر گام میوزی ر هست رفتن بیا موزی گفت ای مادر اگر تو مثل اش مرا بنمائی و تمعیت
آن جد کنم خلاصه مواظط مسئله را میخواهد

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قومی ترکیب است
سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را بر افکندن بارانی خودش مجبور کند زور آور تر

باشد باد طوفانی مصیب بر پا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین رحمت مرد و تر و سرگشته
بارانی بر تن خود پوشیده بر غم هوادم سیر و خوشبید عمل خود را آغاز کرد شمع خود پنهان
شدت بر مرد مسکین مسافر انگذ که او از فرط حرارت مدیوش گشته لباس خود را از گت
و برای آرمش در سایه دراز کشید خلاصه به نسبت شور کردن و بانگ بر زدن
رفق و ترغیب دلهای ساده تاثیر بسیار میکند

حکایت خرمی که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خرمی پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده محراب را
زیر و زبر کرد مدتی جهان از آن او بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار
این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نینق را بلند کرد و جانوران محراب را
به طرف جستجو کردند چون گوشه های خراب دیدند جمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند
تا حمار از کرده خود پشیمان شود خلاصه تبدیل صورت سپرداری سیه تهای مارا تا بدین خواهد کرد

حکایت غوی که طبعی خبی بسیار کرده بود

آورده اند که غوی بود و خوب مذاکرات زن بر کنار و بلند چشمه تیره برآمده بجاعت جانوران
اطلسا کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت رو بای مصائب
بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت اے یار خود فروش با گر فکلی
آواز و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلاصه میکنی مناسب نیست که اولاً هنر خود را
بر خود بیازمایی سپس مادیافت کمالات تو بخوبی تو انیم کردت خلاصه هنر که دعوی
آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجانبایم اینها را روزگار این شل
قدیم را بر ما اطلسا می کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بد رستی کردی لاجرم صاحب خانه از فرشتن او پهلوتی میکرد اگر چه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کنده و جری در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمدن سگ متنبه شوند سگ دهنست که این کند نشان مخصوص لطف خواجه هست و بدین رنگد رنگوتی پیدا کرد یکی از بهمنشینان او گفت ای برادر این چپین را زبورا علامت تکریم بنیاطینه است و حق نیست که این اشیا که بسبب بد خوئی در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد خلاصه بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین سوائی مغاخرت کنند

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس دوست یکدیگر بودند عهد معاشرت بسته با هم سیاحت میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد و دیگر خود را بر زمین سرنگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد آخر الامر تصور کرد که این لاشه است و او را بگذاشت بجز آنکه خرس رفت رفیق از بالای درخت بریز آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد خرس مرا فرمود که از صاحبست کسانیکه در وقت وقت دوستان خود را تنها در محنت گذارند پر حذر باشم خلاصه محبت صادق همچو طلائی که از او آتش بسوزد بهنگام آشتی عیار خود را کم نمیکند

حکایت مردیکه چیل بود

آورده اند بهنگامی که موئے مستعار از بهر پوشیدن عیب چلی تازه رواج یافته بود

ردی از بهر پیشش سر خود آن را خرید کرد و بعینه همچو موی او بنظر می آمد و روشنی
جماعت دوستان برپا سوار شده میرفت باو متذوید موی ستار و کلاه اورا
در بود همراهمان تارک بی موی او دیده قهقهه زدند این مرد نیز بادگیران خنده زدن
رفت و گفت ای دوستان چرا نخدم فی الواقع این امر نیست فرست انگیز چون برگشت
موی خاص خود استطاعت نداشتم چه توقع آن باشد که موی دیگران را نگهدارم خلاصه
خوبترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت دو آوند ها

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساطع بود از طغیان دریاسیل آن هر دو را در بود
آوند مسین چون دید که سوچه گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار تو گزند می خواهم
آوند گلین گفت من میدانم که تو عهدا موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبع ما چنان
مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکه مضرت بیند نقطه من باشم
خلاصه صحبت های ناموافق موجب مضرتست

حکایت بخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجر بود بنیقت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده لاف
بزومی و گفتی این فراخ حالی من از همان ست که از اشتغال پسندیده مردم در کارهای
خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را داناتی و فراست و حسن تدبیر
من سبب باشد و این تاجر تجارت را بحرص آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود
جاری داشت آخر الامر معاملات او به تباهی کشید از شکست سفینه ها و غرابات نقصان
و محله متواتر در دوان دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گر سنگی

میرودیکه از پریشانی احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه اورا شنید و گفت تو مرد گستاخ و بی وفا هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی خلاصه اکثر چنان میباشند که بندگان چون با محنت و بلا و ویرانی و شکوه و تقصیر می کنند و در برابر

فتح غیر ذری خود را می ستایند

حکایت طاؤس و لکاک

آورده اند که چون طاؤس و لکاک با هم صحبت داشتند طاؤس دُم خود را بگستر و از لکاک سوال کرد که بدین گونه مروحه پربا بنمائی بکاک جواب داد ای طاؤس تو بر پرمای خویش فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خویش نماید ولیکن سواب آنگاه دل کو دکان رُ باید از دمی حاصلی دیگر نیست اگر می توانی همچو من کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاؤس را پس ران بگذاشت تا چندان نگر و که چنانش در د کند خلاصه ناز آدمی بر حسن ظاهری خودش دلیل واضح است ضعیف حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار افکن در طلب صید بود و جانوران صحرا از بیم جان گرفتند پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم و بجز گفتن این سخن بزخم سنان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و روباهی از دمی پرسید که از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است دریافتم که با دشمنی که بے نزویک آمدن زخم زنده محال است نتوان کرد خلاصه از مقاومت با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاو دان^{۱۵۱}

آورده اند که جماعه گاو دان چنان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و بادشمن نبی نوع خود
مقابلت نمایند و ادم که اتفاق باقی بود بیسلامت ماندند و لیکن بعد ازین در مدت قلیل
میان آنها خلاف افتاد شیر فرست غنیمت شمرده همه را یک با دیگر سه هلاک کرد و خلاصه
اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حریص و حاسد^{۱۵۲}

آورده اند که دو کس بودند یکی حریص و دیگری حاسد هر دو بنجد او ند تعالی عرض حال کردند
فرمان رسید که هر چه یکی درخواست کند آن چیز دیگری را مضاعف داده خواهد شد حریص
بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد و حاسد فی الفور حصه مضاعف یافت
حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همسایه او هم تو انگر شد و لگه گشت بنا بران دعا کرد
که یک از چشمان او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همسایه او هر دو چشم خود را گم کرده خوشوقت
شود و خلاصه مقصدا سے قصد نهیت که آدمی بر بالدری دیگران عکسین شود و لاجرم حسد را
حسب حال نام نهند که آن خود از زارده حساب میدت

حکایت زراغ و بیوی آب^{۱۵۳}

آورده اند که زراغی تشنه بیوی دید که اندک آب در وی بود و لیکن چنان در پستی بود که
نقا زراغ بدان غیر سید زراغ نخستین خواست که آن بیو را بشکند تا آنرا در آن گون کند
اما بیو بسیار محکم و گران بود و آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود بسیار
از سنگریزه ها در بیو انداخت آب بالا بر آمد و او را میسر شد خلاصه احتیاج موجب اختراع
و حکمت میگرد کاریکه مابین در وقت کردن نتوانیم به حکمت علی سر انجام می یابد

حکایت شیر و آدمی

آوردہ اند کہ در میان شیر می و انسانی بحث و جدال رونمود کہ در میان این ہر دو اجتماع و قومی ترکیب انسان شیر گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی افغہ کنیم و آن صورت انسانی بود و رنگ نقش کردہ بعنوانی کہ شیر در پایش افتادہ است شیر جواب داد اگر شیر ان ہجو شما و زمین نقاشی و سنگ تراشی تربیت می یافتند جایگاہ یک شیر در زیر پای انسانی مشاہدہ میکنی نسبت کس را در زیر پنجہ یک شیر معائنہ میکنی خلاصہ مقدمہ خود را خود دادی

خلاف قانون عدالت است

حکایت کودک و دزد

آوردہ اند کہ کودک کے مکار برب چاہی گریہ و زاری میکرد و دزد وی بروی گذر افتاد پرسید چرا گریہ و زاری میکنی کودک در رخ گو گفت در حالیکہ آب ازین چاہ می کشیدم ریمان شکست و جام سہمین من درون چاہ افتاد و زو جان دم لباس از تن بر آوردہ و تلاش آن پیالہ اندرون چاہ فرو رفت بعد زمان اندک برب چاہ رسید و نتیجہ کوشش او بجز محنت چیزی نبود دید کہ آن کودک عیار پار چاہی اورا گرفته گریختہ است خلاصہ بلائے کہ ما از بہر دیگران تجویز کنیم بر سر امی آید آنکہ چاہ از بہر دیگران بکند خود و روسے رفت و کسی کہ سنگ را بالا بیفکند بروی باز گردد

حکایت آدمی و جن

آوردہ اند کہ در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود نوی آدمی نگشتان خود بر دهن نہادہ بران دم کرد و جن پرسید این کار چرا میکنی آدمی جواب داد دست من بنایت سر دست از بہر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن دید کہ آدمی آوند طعام خود را

دُم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شور با گرم ست میخوانم که آنرا سرد کنیم جن گفت اگر از یک دهن جیل گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم خلاصه الفاظ و افعالیکه لیاقت دو معنی داشته باشد اگر چه صبیح بودنی الا کثر دوستی را تباه میکند دیگر این که مردم دوروی هرگز لائق اعتماد نیستند

حکایت وبقان و یکی از اولیا

آورده اند که وبقانی صاحب بعل بود گردون او در گل ولای مستحکم ماند وبقان فریاد زنمان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت ای مرد کامل تو چرا دوش خود بپای چرخ نمی نهی آیا این خیال بسته که در حالیکه مانند کودک فغان کنی اولیا س بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند خلاصه اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات

تفانعت نوزیم

حکایت صنوبر خابرن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خابرن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده است از بهر کوششک داشتیم با و برابر سفینه با ستون امید هم و طوبت تنه من از بهر بیاران و مجروحان شاه داروست ای خابرن تو در خند قمار هسته میرومی و در جهان از تو فائده نیست مگر مضرت خابرن گفت ای صنوبر در صفتا ای که تو بدان فخر میکنی با تو دعوی مقابله نمیکنم ولیکن بدانکه هر آنکه ترا صنوبر بشناخ کرده خابرن مسکین کردن میتواند ولیکن التماس می کنم بفرمائی که چون باز رو و گریه با همیشه خود بیاید آیا تو خابرنی نخواهی گشت خلاصه از آن فاتی که تو انگران در آن مبتلا میشوند

افلاس مارا نگاه میدارد و غضب الهی بصورت رعد و طوفان نسبت بخاریان مسکین
بر درختان بلند بهمنی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و بچگان تو امان او

آورده اند که بوزینه ماده بچگان تو امان داشت در آن میان یکی را از دیگرے دوست تر
داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هر اسان شده بچه محبوب خود را
در آغوش گرفت و از حال بچه دیگر پروائی نکرد و از بهر محافظت جان خود بر پشت مادر
نشست چون بوزینه ماده با فرزند آن خود از شاخه بشاخی دیگرے جست بزمین افتاد
و فرزند از زمین او هلاک شد بچه دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ گزندے
با و نرسید خلاصه اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباہے میشوند

حکایت روباه و خارشپت

آورده اند که روباهی شناکنان از دریای عبور کرده چون بکناره دیگر رسید ساحل را
چنان بلند و نگران یافت که بر آمدن نیتوانست مصیبت او همین قدر نبود زیرا که روباه
در فکر بر آمدن در آب ایستاده بود جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش
نشسته به نیش زدند و ازیت بسیار رسانیدند خار پشته بر ساحل ایستاده بود و دید
در احوال او رحم آورده گفت اگر گوی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند میرانم
روباہ گفت ای عزیز شکر لطفت تو بجای آرم و التماس میکنم که این خوشخواران بی گزند
که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جماعه دیگر
و عوض اینان خواهند آمد پس یکقطره خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند خلاصه شکیب
و تحمل در بلا می بهتر است از اینکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلاے عظیم مبتلا کنیم

حکایت دهبانی و باز

آورده اند که دهبانی باز را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد باز عجز و الحاح نمود و گفت
 سن گاهی دهبان را از ارنداده ام بنا بر آن چشم دارم که دهبان مجوز گذرند سن نشود دهبان
 گفت ای باز کبوتر با تو چه خطا کرده بود هر سلوکی که در باره کبوتر روا میداری باری باری که
 آماده تلافی آن باشی باز گفت حیف صد حیف بسزای و اجبی رسیدم از دست دشمنی که
 از سن زور آور ترست چنانکه سن بر کبوتر مسکین زبردست بودم بهر حال شک نمیکنم که
 در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک غورنده نجات یافته
 غورنده دیگر پناه گرفته است خلاصه بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد
 مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جزای پمانه که خود از بهر دیگران پیورده باشند
 نصیب گردوزبان را بشکایت آشناسازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که گس با صید میکند بروی حسد برود
 خواست که بازی او را بسر انجام رساند و بساختن دامی ابابیلان را که بر حقوق او دست
 تجاوز و از کرده اند صید کند بر زندگان بلا مشقت برد اما حمله آورده آنرا در بر بودند
 شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست
 که پنداشتم بودم مناسب نیست که باز خود را در پیشه قدیم شکار گس مشغول دارم
 خلاصه در کار با یکدیگر مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میگرد شنیده گفت که بلا هنگام نغمه

خلافت عادتست و سبب این خوی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون پهلوی می روم که بعد ازین در اینجا در خطر و احوال و فتنه ها و گرفتاری ها و کسب و کفایت که برین گونه بتجارت شادمانی نماند خلاصه کسانیکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خار لپشت و مار

آورده اند که در شدت زمستان خار لپشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خار تنفش هم نشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند خار لپشت گفت کسیکه ماندن نتواند باید که از اینجا برود من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی خلاصه آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانی که تل لگمان بد باشند

حکایت لپشه و زنبور

آورده اند که لپشه از سرا و گرفتاری سنگی نجات یافته در در فزیکه رفت می بارید از برای در یوز خیرات بخت زنبور رفت و گفت که اگر مان و جای از بهر من مقرر شود فرزندان ترافن موسیقی بیا موزم زنبور تبواضع تمام گفت مرا ازین معاف دار چرا که اولاد خود را پیشه خود آموزم تا آنها کسب و ریاضت معیشت خود بدست آرند مرا یقین است که راست میگویم چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی ترا بچه حالت رسانیده است خلاصه مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع کسب و ریاضت را ازین نشین اولاد خود سازند چه از فنون غیب و بیفایده شتغال کسب و ریاضت پسندیده تر است

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جایی با اسلحه حاضر آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خزان و خرگوشان بودند سرداران آنها را بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقف عرض باد شاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاهازد خزان گره بکنان بتر میتوانند شد و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود خلاصه در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از حسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایاکم زرا بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود را فرستادند تا در میان اساس صلح موکد گردد ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران اوقفا و ندیس اینها در یافتند که دشمنان قوم خود را بر هلا خود باشفق کردن خطای عظیمی بوده است ولیکن چاره آن نیست خلاصه در نزاع و ستیزه اش در دخل دادن موجب خطرست زیرا که این ستیزه بانی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از اندامی اخبار باز می ماند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان پیر مردی دوچار شد گفت که بزودی تمام تیار شده باشم بیایم مرد ازین حکم ناگمانی حیران شده التماس کرد

که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دُر از است و امر لیت خیر از بهر بند و بست کار با تو
 با و لا دملت می معتد به می باید اجل گفت ای پسر نادان مرد دانا می تواند شناخت که ترا پیش ازین
 برای طیاری سفر آخرت آگاهی دست داده باشد آیا بحشم خود ندیده که کسان در خاندان
 تو و مردم هر نوع در اعمار مختلف و مداح جدا گانه مرده باشند آیا آنها خرد تر از تو نبوده
 آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از
 ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه اسعالم یعنی بیماری
 اسهال داشتی آن را چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوه خلج داشتی
 بعد از این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمدن غدر های ترا قبول نخواهم کرد
 رخت بردار و با من بیا خلاصه اگر چه ما خیال مرگ را بیک سو ننیم آخر کار اجل
 جلوه گر خواهد شد *

حکایت در باره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز تر اتا دیر افتاده میدار و مرد کاهل جواب داد
 من هر بار ماد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم مجر دانکه در صبح بیدار میشوم
 و دو کس را با باین خود می بینم نام آنها محنت و کمالت است یکی دلیل می آورد که چرا برنج نرم
 و دیگری همان قدر دلیل می آورد که چرا برنج نرم و بر نصف عادل لازم است که کلام تنجین
 را گوش کند و چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که نباشتا شکستن و م خلاصه
 ما را باید که بلا عزیمت چیزی در تردد و اینکه چه کار کنیم ایام خود را صرف نه نمایم *

حکایت کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازگردانیت رسان بر کنار چشمه بر غوکان نظر میکردند و مجر د

اینکه آنها سر خود با بر آب می نهادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامر یکی از خوکان که دانای کار و صاحب وقار بود جرأت نموده عرض کرد و گفت ای کو دکان شما هرگز خیال نمیکند که اگر چه این حرکت در حق شما بازی است ولیکن درباره ما موجب هلاکت ماست خلاصه وای که از هلاک دیگران خرمی حاصل کند یقیناً بیز حرم است

حکایت خوکان و گاو دان

آورده اند که خوک که دید که در میان دو گاو جنگ عظیم پیداست هم نشینان خود را گفت ندانم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد گاو دان را الخوکان چه نسبت و آبگیر ما را با مرغزار چه علاقه خوک باز جواب داد من شما را ذهن نشین میکنم که علاقه بسیار نرید که گاوی که فیروز گردن غالباً در زمین منناک پناه خواهد گرفت در آن دم ما پامال شده ریزه ریزه خواهیم شد لاجرم من تا وسیع اسکان از بنیاد دوری خواهم جست خلاصه از نزاع خواص عوام الناس را از یتی میبرد *

حکایت خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با مالکیان محبوب او دیده خواست که او را فرود آورد و پرسید آیا خبری گوش کرده خروس گفت چه خبر روباه جواب داد که در میان همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ یکی را جرأت این نیست که سبب محنت گذران خود آشکارا یا پنهان کسی را از یت رساند خروس تیز بهوش گفت این بهترین بشارت است که در جهان توان یافت مقارن این حال خروس گردن خود را دراز کرد و گو یا چیز از دور می نگر در روباه پرسید چه چیزی بینی خروس گفت چیزی مخصوص فی مگر اینکه دو تا سنگ بزرگ را می بینم که بدین طرف دیده می آیند و روباه دانست که این وقت فرار کردن است

خروس پرسیدای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت روباه گفت
 بلای باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را شنیده باشند بر من
 ترسم نخواهند کرد این گفتم و بگریخت خلاصه بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و
 و اطوار کسانی که آنرا شهرت دهند استدلال نه توان کرد *

حکایت خرگوش و کنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کنجشک که بر درختی
 متصل نشسته بود خود را از استعمال نظرافت بازداشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا
 در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقامای خود را کار نمیفرا می ایچو تو جانور
 چالاک باسانی از عقاب می تواند گریخت عقاب فوراً کنجشک را بچنگال خود ر بود و با چو
 تفرغ وزاری در یکدم او را بخورد خرگوش سکین در دم و پسین کنجشک را خطاب کرد و گفت
 ای کنجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود متیقن دشته
 اکنون چون این مصیبت بتو لاحق شده شاید که مرا خواهی نمود که بچه خوبی بران
 صبر و تحمل میکنی خلاصه چون مانید انیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود و نخریم
 دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت دوم مرد و کمند

آورده اند که مرد پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نه داشت خواست که خود را برادر
 کشد ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد
 حالیکه قلابه را سیکوفت سنگی بزرگ با و نذر بر زمین افتاد مرد مغلس از بخت نیک خود
 بغایت شادمان شده ریسمان را بیفکند در وان شد بمجد در فتن او شخصی که آن زرا را

نمان کرده بود برای دیدن آوند ز را آمد و دید که ز را و مقصود دست ز را م شکیب اوست
 و او ر یسمان را گرفت و خود را بر دار کشید و در دل او جز این تسکینی نبود خلاصه محبت ز را صل
 انواع آفات است اکثر مردم دل افکار با آن ذلیل و خوار می باشند

حکایت طیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری تنجیات و ادویه خود را بمنزل گااهی عرضه داده بود و بجم غفر
 بحال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازی گری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طر
 گذر کرد مردمان طیب بازاری را گذاشته در پس خرس و دیدند خرس آنجماعت را خطاب
 کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفی از یسمان
 بینی کشیده می شوم فرحناک می شوید شادمانم ولیکن بیایند تا یکی بر دیگر نبوت خود
 خنده ز نیم زیر که شما از طبیب بازاری بقلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پر و ز
 خود بقلقه بینی کشیده می شوم خلاصه نبی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخت
 و بابت عقلت سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هر اسان شدی سوار او را بگوریند
 نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایه بیش نیست
 و در وی چنان قدرت نیست که ترا گزند رساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد
 آنچه مرا سز زش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین یاده
 از آنچه من از سایه امی ترسم هر اسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم
 و تو از چیزیکه گاهی ندیده ولیکن ذکرش فقط شنیده خائف میباشی خلاصه عادت

بنی آدم نیست که در امر کیم خود آن را بعل می آزند دیگران را ملالت میکنند

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگ بود پاسبان آواز هر که در شب شنیدی بر دی شور کردی خواجه اش او را سز نش کرد سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی که دارم شور میکنم اگر چه من بر هر کی که آوازش می شنوم بانگ میزنم چون سیفر مائی فقط بر عیاران بانگ میزنم فی الواقع جزالت پر داز عرض می شوم که بانگ زدن من نه حصه از میان دانه بر جای خویش خواهد بود خلاصه یرا بنای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

حکایت خرو صتم

آورده اند که خرمی در جماعت مردم صنی را بر دمر دمان مشرک در پیش او سجد میکرد و خرم نادان باین پندار که آدمیان در نیوقت او را می پرستند گوشه های خود ایستاده کرد و خود را بزرگ و انود تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صتم را که پرست خود برداشته آدمیان آداب از بهرت بجای می آزند نه از برای تو خلاصه مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گربه

آورده اند که در میان سگی و گربه که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان متخاصم نباشد و آن هر دو این قدر مختلط بلعاب و لغریب بودند که دیدن لابه و بازی که میان آنها میگذاشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحب خانه میشد و لیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد که هر گاه استخوانی یا پارچه نانی پیش آنها افتد آنها مثل بدترین اعدا باهم ستیزه و زجر میکردند خلاصه غرض نفسانی سرچشمه خصوصیت است

حکایت سگ و خر

آوردند اندک سگ عظیم الجثه و خری که پشت او نانها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته هر دو بسیار گرسنه شدند در حالیکه خربکناره راه خارها چراسیکرد سگ پاره ثانی که خرمی بر دوش تمام التماس کرد و خر جواب داد که آنچه من می برم از آن من نیست و بر خشیدن اندکی از آن تقدیر ندارم چون ساعتی بگذشت گرسنگی بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و سگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آورد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق همسفر خود را به ترحم گرگ بگذاشت خلاصه شدت مراعات خردست در بعضی اوقات آدمی را عرضۀ خطر و هلاک میکنند +

حکایت زن و مرگ

آوردند اندک زنی نیک خوار اندیشه مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق از وی دست برداشته بودند بنایت هراسان بود جز اینکه اجل در عرض شوهرش او را بگیرد امر دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را بطلبید آخر کار اجل لشکر مهیب پیش او جلوه گر شد زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنند آنکه شما از بهر او آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری او افتاده است خلاصه هر اقرار دوستی که بادوستان و خویشان خود مکنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس و بر

چیز با غالب است +

حکایت گرگ و خرمبار

آوردند اندک گرگ بیادیت خرمی که از تپ محرقه بیمار بود رفت و بحال استهکی نبض او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام در در بسیاری داری خر جواب داد جایگاه

توانگشت خود نداده همان جا ضربان ست خلاصه ملاقات دوستان سر و مهر در وقت
معصیت در داناگیز ست و در بعضی اوقات در داناگیز تر باشد.

حکایت خریکه قانع نبود

آورده اند که خریه در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمه خود کند آرزو کرد و بر وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه درآمد ولیکن با آن
چند آن محنت و کار پیدا شد که خراز فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سر ما شتره بود
باز خواست که روی تابستان به بنید چون تابستان آمد و خرمخت و غلامی خود را از فصل
بهار آن افزون تر یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود و لیکن
در موسم خزان از برداشتن سیدها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها نسبت
اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه سالی بسربود دعای آخرین
او باز به زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد
خلاصه زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد

حکایت خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیر و دندان خود بر درختی تیز سیکر و روباهی نزد او آمد و پرسید ازین
کار چه اراده داری خوک جواب داد و این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آورد از بهر تقابل
او آماده باشم روباه گفت سببش چیست نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت
احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیارست زیرا که چون کسی بر من حمله آورد و جنگ
مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسی که از اعدا خطر و شتم با
باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

حکایت خار شپت و گرگ

آورده اند که گرگے خواست که اگر خار شپت سلاح خار بار از تن دور کند با او خنلاط کلی بهر تن
بنابرین خار شپت را گفت خلایق را نکونمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی چنانکه در حرب
باسلاح میباشند لاجرم باید که خارهای خود بیکسو نمی خار شپت جواب داد آیا در باره حرب
سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امرست و همین سببست که محتاج سلاح
میباشم آیا اکنون با گرگے هم صحبت نمیتم خلاصه آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود
بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند *

حکایت اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بوالفضول لات زن بزیارت حکیمی رفت و او را در خلوت سرگرم
مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عوالت
بسر میبری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی تا آنکه اندرون انجانا نیامده بودی
در بهترین و دلکشترین صحبت بودم خلاصه حرف زدند با اهل علم که مرده باشند
از مکالمت با جاہلان زنده نافع ترست *

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی مناجات کرد که خبط و تسبیح هوایا لکلیه
بدو بخش ایزد تعالی از بهر باد و آفره گستاخی او التماس او را قبول فرمود پس او گریه و سوس
وسکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت مرد مسکین در اجرای فصول از
همارت کمتر داشت گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تالیش مفرط ظاهر کرد پس
سر سبز نشد و در حالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زرعیت

از بسیاری رطوبت و گرما میگرد آخر بر خطا و جبارت خود متنبه شده بدرگاه الهی مناجات کرد که انتظام فصول درید قدرت خود گیر و خلاصه حق تعالی از راه کرم بسیاری اراکات ما را قبول نفرماید که در حق مانسودندست

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توأمان اند و وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و قوت کرا باشد و بر انفصال نمیقدسه قاور نشد و فیصله را بنجد احوالت کردند خدا تعالی جمیع جزو خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بربست روند چنانکه خواهران ولسوز را باید تلکین چون دید که حکم او بران اثر نکر و فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم بندند و هر دو علی الدوام چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائمال شود و مواکفه نداشته باشد که کرام ازین هر دو پیش قدمی نماید خلاصه در دار مکافات و ابتلا می بینیم که راحت و رنج در پی هم می آید *

حکایت دهبقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهبقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا با کرده بود بیک ناگاه شورا افتاد که دشمن قریب رسیده است مزارع بکمال هراس نذاکر و چند آنکه توانسته بگویند و گرنه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد و از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشیم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است خلاصه بقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادباز نگذرانست احباب را ضامن باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرندهگان تقابله کرده شود مهم بر جرب
قرار گرفت با ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام مغفرت فرستادند
که ما بر سف خشکی قادر نیستیم خلاصه انجام عهدیکه غیر معتاد و ناموافق باشد
نوسب دیست

حکایت در باره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را مانند گان
ساخته بود و دو چار شد و گفت ای پدر گمان خود را می فروشی پیر مرد که سوس ترش پدید
شده بود جواب داد ای سفیه زرخود را صرف کن چون تو خود بسن سال من رسی چنین گمان
را ممت خواهی یافت خلاصه بی ادبی با شاخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار سیکسند

حکایت خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از پیش زدن زنبور خپان بغضب درآمد که از تنگی
در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانه های عسل را تباہ و سرنگون کرد از جفای خرس
شکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را نیجان کردند خرس
با خود اندیشید که بنخشم بد از برای کفایتن هزار زنبور عفو کردن یک ستم در باره من مناسب
بود خلاصه بر کشنام کو چاک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور نکو تر باشد

حکایت تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پرت پچه مرگ وفات یافت ناخدا گفت
که پدر و جد پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هرات
نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه تنها

بر بستر خود مردند ناخدا می شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر
 پاک ندرای من از سفر دریا چرخا خالت و ترسان باشم خلاصه در حالیکه در راه
 شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کار سازای
 حق تقای اعتماد نمایم

حکایت دهبان زاده و جوی

آورده اند که دهبان زاده نادان که باز بیده و پیر از مادر خوش بیا زار فرستاده شد
 بود بر لب جری که ازان عبور با سستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید باین راه
 که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان
 منوال عمیق و تنذ یافته نزدیک مادر بسوی خانه باز بیده و پیر مراجعت کرد مادر گفت
 ای پسر این همه وقت کجا بودی و منس را چرا نفرستی آن ابله جواب داد دریا همه روز
 روان میشد پس تا انیدم بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بے تر شدن قدم عبور
 کنم انتظار می کشیدم خلاصه توقع نباید داشت که ایزد تقای از بهر خوشنودی
 خیال خام ما حکم خود را تغییری دهد

حکایت عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پزندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین است
 عقاب حسن پرهای خود را بنقدریان کرد و بچندان تیقن و جاه خود را عرضه داد که طیور
 بسبب هراس مجبور شد ند که جناب عقاب را بفریزی مسلم دارند طاؤس خوش طبع
 که نویسر شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بملاک ستیزه گر
 حاضر باشد ما همه پزندگان را لازم است که رونق جلوه شما را اعتراف کنیم خلاصه

تعلقه که در باره اُمّ العجل آید نشان آن خوف و هراس است

حکایت مرزبان نادان^{۱۹۲}

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد و دشمنندی شده حکم کرد که همه خار و خار بست را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چرا که از آن ثمری حاصل نمیشود و نتیجتاً این فعل آن بود که آن باغ فی الحال پاتمال آدیشان و بهائم شد و بالکلیه ویران گشت خراوند زمین آخر الامر از دور کردن حصاریغیر و توقع نداشتن از خارها بر حماقت خود متنبه شد خلاصه محافظت مال بچو حاصل کردن آن امر نیست دشوار +

حکایت گاؤ و پشه^{۱۹۳}

آورده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخیال اینکه زحمت رسان او شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر گبوی از بار خود ترا زحمت نداده از اینجا بر خیزم گاؤ جواب داد اسی پشه خود را تکلیف ده چه من احساس نمیکنم که تو کے آمدی و چون بر خیزی نیز بران مطلع نخواهم شد خلاصه بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت مسافر و ملخ^{۱۹۴}

آورده اند که مسافری بود تندخو در روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت از آواز ملخها چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسپ فرود آمد و خواست که همه ملخها بکشد چاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسپ خود را به درختی بست و در میان همان کرهها شورانگیز که از آواز آنها و آلودگی شد و بود و از کشید خلاصه کسی که توقع دارد و سعی کند که بی زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود + +

حکایت عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقاب بے برکاشانه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچکان خود بردارد
خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت یکنایان و غلوه مان میکنند قسم داد و تا بر فرزند آن
مسکین او رسم آرد و لیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش
بچکان را پاره پاره کرد و ساز خرگوشان این حادثه را مقدمه قوم خود دانست متفق شدند
و میخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کردند آغاز نهادند چون نخستین باد تند
فرید درخت و آشیان بچکان عقاب بر زمین افتاد بعضی از آنها از سقوط هلاک شدند
و آنچه باقی ماندند روی روی مادر مظلوم خرگوشان طعمه پزندگان و جانوران شکاری گشتند
خلاصه ظالمان را همان سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طائفه دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگ چنان سستند که از جانین
شرائط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی در اجان
را مسرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هر گاه بوسه ازین
تیار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند سبته ساکت دارند بعد و تنه و اثبات
شرائط صلح طائفه دراجان سگ مهربان خود را میدند که با خواجه در کشت زار بازی
میکند سگ بیک ناگاه مطابق عهد با استاد و پزندگان مسکین سگ را صادق الواع
یافته باقصی غایت شاد گشتند و لیکن این ندانستند که همین علاست به نسبت آنها
در حق صیاد مفید ترا و فتاد خلاصه صلحی که بے حدس صائب در باره خصمین صورت پذیر
شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد رفتن آنها بقایمیکه از سکن آنها بسافت چند سیل بود و ضرور او قناد آنها در باره مدد یکدیگر عهد کردند عهد نامینا این بود که از هر بردن دوست لنگ پانها و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بعمارت این بود که نامینا را راه بنماید بدین وساطت آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلاست فائز منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافته باز بطن مراجعت کردند خلاصه حق تعالی مقدمات این جهان را بکفایتی تنظیم داده است که هیچ یکی از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز بیفایده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بدلیضی خود باروبایی که سیل هلاک او داشت دوچار شد روباه خوابان اخفای مطلب خود شده بر خروس تمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو بفره و خروش دایم خلل اندیشه شوری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بنحاطر جمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را اذیت نمیدهم چون سپیده صبح نمودار گرد و من شادمانی میکنم و از بهر تسکین دلهای از دلخ خود با لگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خود شایان است شوز میکنم روباه گفت بیایا که من تمیل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشناخته شیکشتم این گفت و خروس بد بخت را در یکدم بکشید و بسرخت مرلیه او را و داستان او را تمام کرد خلاصه برای بازداشتن اشتهار از اغراض آنها یگناهی و بهوشیاری مرد

و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسفند

آورده اند که گرگ بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسفند را دید که همان دم مسافت معتدبه بنزیر
 نهر آب میخورد گرگ دلمان خود را کشاده بدوید و بچه را نکند میدان آغاز نهاد که ای نمک حرام
 در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را مکد کنی مسکین بزه گفت فی الواقع
 من ندانستم که آب نوشیدن من انقدر دور بنزیر نهر آب را چندان بر فوق تیره کند گرگ گفت
 من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی
 گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گویی کرده و پوست او بپزند
 و این معنی هر آئینه بیاد داشته باشی بزه بگناه هراسان و لرزان شده گفت که من
 در آن وقت پیداشده بودم گرگ بانگ برزد و گفت این چه بی ادب است آیا حیا
 و عقل نداری در درگ و ریشیه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما میسر میکنند
 لاجرم ترا باید که قرض و تاوان احب را و خود را و ادا کنی پس گرگ بلا تحاشا بزه بگناه
 را درید و پاره پاره کرد خلاصه مردم اشتهار در ادای کار با ع خود محتاج دلیلی
 نمی شوند و بسبب حماقت خود باز بان معذرت نیکشانید

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهان گرفت بر دخت نشسته است
 آرزو مند آن شد ولیکن بسبب تحیر ندانست که آن را چگونه دریا بد گفت ای مرغ فنج
 فال آدمیان از تو شا میشوند پس زیبایی بدن کلاغ حسن پر با و شگون نیک و
 مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده

خود حسن موت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را پرندۀ بدین کمال نتوانستی نمودن
آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دیان خود را چند آنکه تواند بکشد تا روباه را یک
نغمه والکشا از ناس گلوی خود از زانی دارد چون دهن و اگر دآن لقمه لذیذ بر زمین افتاد
روباه هماندم آنرا بخورد و فرسودای کلاغ بیادوار که در میج اندام تو هر آنچه داشتیم
گفتم ولیکن در باره کیاست تو چیزی ندانستم که بگویم خلاصه چون مرد خوشامد گوشت
خود را میگوید توان دانست که ازان سطله و غرضی دارد

حکایت ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرندۀ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته و بد که در بهتان
و بر ارضی خود خشم کتان میکار و جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و
بر عمل و بهتان و اینکه دامهای صیادان و کند با از ریشۀ کتان ساخته میشود خبر داده
شورت داد که آن را بروقت از زمین بپینند و از انجام کار تبرسند پرندگان قول
او را کار بنداشتند تا آنکه تخم بیج گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها نشود و ما کرد
در بحالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست رفته است
و دفع مفرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاوردند همه ندیان قدیم
را که در صحرا بودند و داع کرده اقامت شهر و مkalمت بانبی آدم اختیار کرد کتان بروقت
خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه
کرده بود که در دهامی که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه شدند
که چرا قاقا بورا از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود خلاصه
فردمندان روزگار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سخما تا آنکه فرصت دفع مفرت

از دست نزد سخنان آنها را باور نمی‌کنند

حکایت روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت درآوند پای فراخ چیده بودند روباه لبسیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمتها یکم رو بروی است خوش آمدی لکک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عرض این میزبانی طعام شب با او خورد و اگر چه روباه معذرتها کرد ولیکن لکک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب در شیشه‌های دراز تنگ کردن نهاد بودند و هر چیز نفیس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکک در حالیکه از نعمتها سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفرغت نوش جان کن گوید در خانه خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و لیسعت تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراف نمود که پاداش عمل خود بوجبی تمام خلاصه قریب خوردن عیاران از دست کهسانکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه ملاک

حکایت مور و مگس

آورده اند که کسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و سرفتی کجا باشد که ازان بهره ندارم آیا همه معا بد و کوشک با بردی من کشاده نیست آیا در قربانی با وضیافت پادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرا بی زور و بلا محنت حاصل است اکلیلها را پامال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می‌چشم مور گفت ای لات زن هرزه کار در حالیکه تفادت میان باریابی همان و فتنه‌های نداشتن شما

دعوی اینهمه بزرگی با اثر انیسر سد آوسیان از صحبت تو چنان بپزارند که بجز در رفتن تو ترقتل
 میکنند و بهر جا که روی در حق آنها طاعون باشی دم تو که رسا دارد و در باره بوسه که لاف
 میزنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار سرگینگی که تو آن را پس میکنی و حال سن اینست که
 بر چیزیکه از آن نیست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را پرورم
 حال آنکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط درد غدا دادن و عیاشی کردن نمیشود
 دیگر در فقر و وفا تمهید و خلاصه خوشحالی انسان در کاسیابی فوائد جزوی نخواهد بود
 بلکه در آزادی او از مشقتها می بزرگ تواند بود مبارکترین احوال که آن را آدمی نخواهد
 یاد یابد درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش و نویسی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده و باز از میوه و خیال خام بچتن گرفت شیر
 که بر سر نهاده بود و تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم قتیقه خوبی دهد البته این شیر
 بچندین زر نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بضیامی تو انم خرید و آن بضیام
 در دست تعلیل مرا مالکه چند چوز که کند پس هر آنکه برای ماکیان خانه خوبی احداث کنم چون بایا
 فروخته شود مالکه گو سفند بچه بشوم و چون آنرا پرورش کنم گو سفند فرو خواهد شد چون آن گو
 فروخته شود مرا بر اشتی برای گاؤ و ماده و گو ساله قادر کند در آن دم عشاق بسیار در خدمت سن
 حاضر باشند این خیال عشرت انگیز خست را برین آورد که سر خود را از طریق بجنبانید
 و این حرکت آوند شیر را گون کرد شیر بر زمین روان شد و با او گاؤ و گو ساله و گو سفند
 و ماکیان و بضیام و زر نقد ای دایمی عاشقان هم شناختن فرستند خلاصه هر کس
 که خود را با میوه می موهم خوشند و گفتند باید که چشم بر راه نویسی باشند

حکایت اسپ و خر

آوردده اند که اسپ مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خر مسکین
آهسته رو که بارگران بر پشت داشت دوچار شد و گفت ای جانو حقیقت اکنون چگونه
ازین اسلحه و ساز آیینی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم میکنی که چون آقا
خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگردد ای جانو کمینه و بی ادب
از راه دور شو و گرنه به پایمالی ترا یا خاک به اکپنسم خر مسکین فی القوم یکطرف چیست
و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که از بهر اینکه احوال من بچو آن جانور نیک بخت
شود چه چیز دهم و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ بابل گسین
غلامی می کند گفت ای یار عزیز چرا و اکنون چگونه در این حال را سبب چیست اسپ
گفت که این فقط اتفاق حرب است آنکه که مراد زمان گذشته دیده بودی من اسپ سیاه را
بودم او مرا جنگ برده بود و اعضای من شکست خورده و اینکه تومی بینی نشان بر شنگی
بخت من است خلاصه در چیزی که بزودی باز آن را بستانند سرور شدن
مقتضای حماقت و نخوت باشد چهل و افلاس آدمی را بسوی تحقیق و توهم و فروتنی

سے بر د

حکایت گرگ و روباه

آوردده اند که گرگ ذخیره بسیار شای خور و فی فراهم آورده از خوف کم کردن آن در
خانه می ماند و باهی که از مدت دراز غیور حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون
چگونه که از دیوانه ها و شکارگاه ندیم گرگ گفت راست میگویی من بیماری دارم که مرا کت
دخسانه نگاه میدارد امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی و باه دریافت که حیل او بچو

نخواهد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که در فلان جا گری هست و او را اسیر
کن راعی پیروی اشارت او کرده گرگ را بکشت و روباه همانم بجله گاه گرگ رفت
متصرف و ذخیره او شد و لیکن ازین تصرف سرت کتر یافت چه در اندک مدت همان شبان
آمد و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده بود در حق روباه بعمل آورد و خلاصه این داستان
مارا بسیارست و اجبی خیانت خبر میدهند اگر چه آن خیانت از خانه در حق خانه
دیگر بعمل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسفندان سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رود و داده بود و تا گوسفندان بکازا
شریک خود داشتند و در مقابلۀ اندامی خود مافوق بمسر بودند گرگان این حالت دریافته بود
و فرستادند تا در باره صلح کلام کنند و تمامت قرار داد صلح از جانبین بر غماها داده شد
گوسفندان از طرف خود سگان ادا دهند و گرگان بچکان خود در احوالت کردند حالیکه
آنها در تکیه شرائط صلح بودند گرگ بچکان شور کرد و گرگان فغان برداشتند که دغا
واقع شد و با دغای نقیض عهد از سلوک در باره بر غماها برگوسفندان که سگان را حاضر
نداشتند افتاده برادای تاوان اینک بسبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان گذاشته بودند
مجبور کردند و خلاصه با کسانیکه حکمت الهی شان را بر مخالفت داشته باشند خیال
دوستی کردن علامت سفاقت است

حکایت شیر و خار بن و موشگیر

آورده اند که شیر و خار بن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند شیر و زرقه و صن
حوالت کرد و خار بن با چارامیان نمود و موشگیر قمار می از نخاس آما و ساخت آنها

شمار تجارت با خود گرفته سفر دریا کرد و از گردش طالع چنان اتفاق افتاد که سبب تنگ
 هوا سفینه و مال تجارت غرق شد و لیکن هر سه تاجر به درخت سلامت بر زمین رسیدند
 از روزیکه این حادثه غم انگیز رو داد و شپره از خوف قرض خو امان تا شب بیرون نبرد
 و نهار بن بامیه تدارک خسار خود پا چساراکه دست رس او باشد می کشد و مشوگر تیر تیغ
 ای که بختی از شمع گم شده با سواج افکند و شود بر ساحل دریا هرزه گردی می کند
 خلاصه جز آفات زندگانی هیچ چیز بر دل آدمی تاثیر نمی کند

حکایت بزرگ روشن دل و نجار

آورد و اندک در و در می بود اتفاقاً پیشه او در دیار افتاد و در و در از بزرگی که مهربان پیشه و را
 بود و التماس کرد که در و در و پیشه مرا بر بزرگ از بهر خاطر آن مرد مفلس در آب غوطه زد
 و یک تیشه زرین بر آورد و نجار گفت این تیشه مال من نیست بزرگ بار دوم در آب فرو
 رفت تیشه دیگر که سین بر آورد و نجار گفت که این هم از آن من نیست آن بزرگ بار دیگر
 در آب غواصی کرد و تیشه با قبضه چوبین بر آورد و در و در گفت آ که گم کرده بودم همینست
 بزرگ گفت تو مرد در است بازی من ب ب راستی تو هر سه تیشه بتو میدهم خبر این حکایت شد
 گرفت مردی عیار خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنار ه جوئی گریه کنان
 نشست و گفت که تیشه من در آب افتاد و هست آن بزرگ زاری او گوش کرده اند
 تیشه آن دو غامضه در آب فرو رفته تیشه زرین نزد یک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
 از آن تست گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای زنجیر یا تو می خواهی
 که مرا فریب دهی حال آنکه راز دل ترا میدانم پس او را بی دامن تیشه روان کرد و خلاصه
 دانند که اسرار دل افشای توان داد

حکایت چاک و بچگان و

آورده اند که در کشت زار یک لائق حصاد بود چاک و بچگان خود داشت چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچگان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنسم هر خبری که می توانید دریافت بشنوید چون چاک و بچگان باز آمد اطفال او گفتند که صاحب این مزرع آمده بود و همسایگان را فرمان داد که از بهر در و غله بیایند مادر گفت هنوز خطه می نیست روز دوم بچگان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او در و بکنند چاک و بچگان گفت که درین مقدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه همچو اول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچگان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع پسر او با هم عهد کرده اند که فردا آمده خود در و بکنند چاک و بچگان گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم از همسایگان دوستان بیمنداشتم ولیکن بالیقین میسر انهم که خداوند مزرع برگرفته خود کار بنده خواهد شد زیرا که اینکار خاص اوست خلاصه سیکه بالیقین می خواهد که کار او بخوبی نصیب او میاید باید که بذات خود آن کار بکند یا کردن آنرا بچشم خود بیند دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بیکدیگر بی وفا باشند نسبت بخود با صادق الهامی تواند بود

حکایت دین معنی که کار امروز بفرمانیاید گذشت

آورده اند که شخصی نامت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از نصیحت فاضل سادات صوفی مشرب و بیماری تپ برسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کار عهد شروع خواهد کرد چون فردا آمد و علامات تپ زایل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او پشش فش بدین روش از فردای بفرمای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نیک گرفت و دستش او را گفت چون

می بینیم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نیکند بغایت اند و کمینیم اجازت ده تا بگویم که چون
 فردای تو گاهی نمی آید و تو نمخوای که بیاید بعد ازین سخن ترا باور شو اهرم کرد و مگر اینست که
 همین دم بسوی توبه و تدارک مافات نقص عمد مکر و فراموش کرد و تصور کنی که زمانه که
 گذشته است رفته است و فردا از ان نایستد و آنچه از ان خود خوانیم زمان حال است خلاصه
 اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آن را توبه نصوح نتوان گفت

حکایت دوسا فر

آورده اند که دومرتنه خود و دختر خود با هم بسفر رفته شخص اول با هزار فکر و تشویش رفته
 و بکرات و مرآت فریاد کردی که از بهر گذراوقات چه کنم و شخص دوم بشا و مانی قدم
 نهادی و کارهای خود را بجزای کار ساز تفویض کردی رفیق ننگین گفت اسه برادر
 تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان و دینم
 است رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید میشی من عزم خود را ثابت کرده ام
 و دل من جمع است اوجواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانیکه از تو زیادتر استقامت
 داشتند فتر راه یافته است مرد مسکین در حالت شبهه و گرفتار افتاده بیک ناگاه پیشیار
 گشته گفت ای صاحب نکوسیرت اگر من کوشوم چه خواهد بود پس روبروی رفیق
 خود چشم بند کرده سافت معتد به نشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد و بچه
 طور کار بند شود در انشای این حال رفیقی که در پی او میرفت کیسه زر در راه یافت و مژده
 تو کلی که بر خدای تعالی داشت بخوبی حاصل کرد و شخص دیگر از بهر سیاست عدم
 توکل ازین متاع بنحیر بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشتی کیسه زرازان اومی بود
 خلاصه سیکه کار خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست

سین اوید اگر

حکایت بچه شیرنا فرمان داری

آورده اند که در میان نصالح پسندیده که شیرکن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاو
با آدمی جنگ مکن زیرا که هرگز بر دمی چیره و فیروز نخواهی شد بچه شیر اندر زید پرگوش
کرده بخاطر گاه داشت ولیکن آنرا در دل خود نسنجید و چون بحد بلوغ رسید و زور
او کمال یافت باز روی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شد و مع کرد در عالم حیات
نخستین چیزی که دید یوغ گاو و آن بود سن بعد با سپی دو چار شد چون آنها گفتند که ما آدم
نیستیم آنهارا خست کرد و بسوی انسانیکه کنده های چوب را می شکافت راه برآورد
پرسید ای شخص گوش کن تو آدم را و بنظر می آئی انسان گفت بلی آدم هستم شیر تبار از بلند
گفت این اتفاق احسن است پس بد تو جرأت جنگ کردن با من داری آدمی جواب
داد بلی جرأت مقاومت میدارم این همه کند های چوب که مشاهده میکنی من پاره پاره
میتوانم کرد پای خود را درین شکان که می بینی بنه و زور خود را بیا زما بچه شیر همان دم
بپنجه خود را در میان شکان نهاد چون آن آدمی فایده آهنی بر کشید چوب بیکه هم محکم بسته شد
بپنجه بچه شیر در آن فرو ماند آن مرد خارش در یکدم تمام شکان را خست کرد و بپنجه در یافت
که در مضیق افتاده است پاهای خود را ز بند برآید ولیکن بپنجه خویش در پس بگذاشت
و شکان را در چکان پیش پرآمد و اعتراف کرد آدمی پر زبر رگوار من اگر نصیحت تو کار نباشد
شد می در بند محنت و بلا نیفتادمی خلاصه فرزندان نافرمان بردار اگر بخت
و بلا افتاده در عالم گیر از دست رود تو میکشند

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی و باغی را گفت که بعد ازین بهر کشتن خر س رفته پوست اورا بتو فروخته
و باغ از بهر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر همه باهی صیاد و شکارگاه رفت و بر درخت
سوار شد تا بازی را نگاه کنند صیاد و دلیرانه بسوی غاری که در آن خرسی می ماند روان شد
و سگان را اندرونش فرستاد خر همان دم بیرون آمد صیاد و شست و خطا کرد و مغلوب
شد پس بجزکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گو یا که مرده است خر س بینی خود را
نزدیک آورد و خیال کرد که مرده است اورا بگذاشت چون خر س رفت و خطه س
نماند و باغ از بالای درخت نیز آمد و صیاد را گفت خرسینه و نیز پسیدای یار عزیز
خر س چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد جواب داد که مرا گفت که در زمان آئند
پیش از آنکه جرم خر س بفر و شتم تمکین شتش در دل نداشته باشم خلاصه آدمی را
باید که از اختیار کردن کار که بهر آخام آن قادر نباشد جتنا باید

حکایت پیر مرد و پسرش خر

آورده اند که پیر مردی و کودکی خرسی را به بازار متصل از بهر فروختن می رانند از اولین شخصی
که اینان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آيا شما ازین زیاده تر عقل ندارید که
بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میر وید پیر و نیک خود را همان این شد که
موافق خوشنودمی هر یکی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و لیکن از بهر حیرت او نخستین هر دو
که با او دوچار شد و ک را بدینگونه سزانش کرد که ای کودک کامل در عالمیکه مسکین بی
سپید موی تو در پس تو غلامی میخند تو سوار هر پیر و از شنیدن اینکه آدمیان
در انشای راه پسر اورا دشنام میدهند بغایت منموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالا
خر نیز آورد و بدین امید که جهانیان از تبدیل حالی شاد شوند خود سوار شد و لیکن

بنمود و در زلفه بود که را سوادان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزندان را
در پس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع بردار از گوش نشسته است پیر مرد با خود گفت که
شادمان گردن غلامان را از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باز که کودک را در پس
خویش خواهم نشانید یقین است همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد و لیکن حج ببرد
آنکه آن برد و پشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن غلام
از آن دوست زیر که از دیدن گرانبازی حیوان بدین عنوان یافته می شود که خراز ملک
او نباشد پیر مرد باز وی اینک هر یک را خوشنود سازد و در تجویز منصوبه که بعد از این
بکاربردنیست متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریا سپریا بخود مهر بانی کنم نه آدمیان
خوشنود میشوند نه از سرزنش آنها نجات دست میداد چاره دیگر که باقی مانده نیست
که دست و پای خربسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینک که او مردم را بکشد
از هر یک مورخین شویم این سخن گفتن همان بود و عمل آوردن همان پس آنها خرا
بر چوبی دراز محکم بسته برد و شمای خود نهاد و روان شدند ولیکن تماشای این حالت
عجیب مردمان بازاری را چندان تحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها
روان شده به هر قدم تضحیک و خیره آنها میکردند پس پیر مسکین در آرزویش خوشنود
جهانیان که هیچ گونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خرا در جوی بنیگند و عزم کرد که بازگشت
در راضی کردن طبائع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد که کوشش نکند خلاصه
کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ کس را شادمان نخواهد کرد

حکایت عقاب و گر به و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گر به و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب بر سر درخت

بلند آشیان بسته بود و گریه و زاری میان کاداک آن بچه بارانها و خوشک ماده و برنج آن
درخت اندرون مناکای بچکان خود را گذاشته بود و گریه که در محل خطر بود و بدم خود پیش عقاب
رفت و التماس کرد که بهتر نیست که حضرت شمار احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً گشته
درباره شما بعمل می آید شاید که دوباره من سکین هم باشد چه خوشک ماده که قرن است هر روز
بچ و درخت رامی کند و آخر کار شجر نه پس دم خواهد کرد پس فرزندان شما و بچکان من بر آئینه
خواهند مرد و بجز دیگر که در دل عقاب شک بر پا کرده بود پیش خوشک ماده رفت گفت آبا چه
میدانی که در بلند آن تو در چه خطر اند بالای این درخت تنهایی هست و ایما از بهر شکار بچکان
و کمین نشسته بجز آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهی داد و در و باه
فی القوی پیش بچکان خود باز آمد هر روز نگهبانی میکرد و گویا که برسانست و از بهر مبار کردن
بچکان خودش با نگاه بزدی بیرون رفتی عقاب از بیم خوشک ماده حرکت نیکو و خوشک ماده
از ترس عقاب از جای خود و شجر کنیشت پس هر دو خود را در غم و پاسبانی داشته اگر کسی
مردند و تعداد اطفال خود را بگریه و بچکانش سپردند و در راه دوری و فغانه
که نماند و غمازان راه چمن یافته باشند آرام جسته نخواهند بود

حکایت موش صحرایی و شهری

آورده اند که موش صحرایی و دست شهری خود را بر میز بانی دعوت کرد و بر آنچه در آن بقعه میسر میشد
هر چه بپا زده مان که گرفته و تراشهای پیروز و آرد و شکر و گوشت نمک زده بوسیده
متعفن و امثال آن آماده بود و اگر چه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب نگرفت
و لیکن گزارش کرد که چنان معیشت لایق جاه من نیست و از کرد و فرمایش خود او را
خبر داده است و عاگرد که با من تا شهر همراهی موش صحرایی اجابت نمود و هر دو در آن نگاه

لنگان بر وان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را
 مخزن گوشت و حجره ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود
 بنمودن بعد او را در ولانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود
 موش شهری از بهر مهمان خود چیزیکه بهتر نیست انتخاب کرده پس آن همه
 بر کرسی غلین آن اطعمه بخوردند موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیاء ندیده بود
 نشنیده از تغیر احوال شاگشت مقارن این حال بیک ناگهان در یکجا جماعت
 نوکران غوغاکنان برای خوردن الوان نشست که باقی مانده بود و اندرون آمدند این
 وقته موشان سکین ابی خواست کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند لایمان موش
 غریب الدیار که گاهی پیش ازین و چنین خطر نقتاده بود و بر اسان گشت و لیکن فی الحال
 حیل کرده در گوشه فرارفت و نهان شد و تا رفتن آن جماعت در آنجا لرزان و
 نفس زمان ماند چون شور و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نمک اطعمه
 لذیذ تو این است من باز بکاشانه خود روم و پیشر مشکین خود بخورم زیرا که در حق من اولی
 نیست که با خوف و خطره در خانه خود مانده ریزه های آشپز روم و ماکان الوان
 نعمت شده مورد این غوغای هیبت انگیزه و آفات فتنه آمیز نباشم خلاصه
 تنگی گذران آدمی که آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را در آن
 و خل باشد فوقیت دارد

حکایت غوکانی که خواهرش سلطانی کرد

آورده اند که غوکان از آزادی بزرگشته بدیگاه آئی از پیر سلطانی مناجات کردند
 حق تعالی برای ابتلائی آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افکنده صدقه اولیش

همه غوگان را که در گُل بودند بر اسان کرد و آنها تا مدت دراز جز آن نگاه کردن نداشتند
تا آنکه غوکی نسبت دیگران دلیر تر بود سر بر دوشته پیرامون خود نگاه کرد و بد که باو شاه نو
ساکت و بی حرکت افتاده است همچنان افراهم آورد و این ماجرا در میان نهاد جزو هنیک
بر آن کنده سوار شوند فائده دیگر از وی نبود و بیعتی که پیش ازین داشتند اکنون بی بی ادب
و غوغا مبدل شد غوگان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه آید
و عاکنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما فرستد این دفعه تعالی در میان آنها بیکلک را فرستاد
و او بعبت هر چه تا متر انتقام شاو کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه کسیکه در راه
آمدی بخوردی بقیه جماعت نصیب از خدا و خواستند که بادشاهی دیگر یا ایشان را
بسمالت پیشین رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون بیکلک
از بهر سزای شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون صبر
علامه شماست خلاصه دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت
نکنند چون از خوبی احوال آگاه و نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
تبر سازد باید که فقط خود را ملاکت کنیم

حکایت شیر و خرو و بابه

آورده اند که شیر و خرو و بابه با هم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
تقسیم کرده شود اینها در تعاقب گوزن فربه بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت و ا
گرفتند و یکشتند تا از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود و فراتر قدم نهاد و آن
جانور را موافق شرط و حصای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات
را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد و شیر از اخلاق حمار و حصای منقسم داشتند

بلاترجم بزی افتاد و او را پار و پار کرده بسوی رو باد متوجه شد و گفت ای رو باد
چون توانی از شرع میدانی از این انصاف خبر دار باشی لاجرم اکتفا می کنم
که تو خود این غنیت را تقسیم کنی رو باد اسلوب طبع شیر را دید و همه حصص را یک جا نهاد
بعد و اما نقطه از بهر خود گاه داشت شیر گفت آسمان که در توصیف تو غلط نکردم و دیگر
که تو طریق انصاف میدانی و از تقسیم مرا تب تکریم نسبت بخدا و عباد و صاحب
ریاست و قوت داری ای رو باد بگوئی که این علم و ادب از که آموختی رو باد جواب داد
از سر نوشت دراز گوش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باینکه از نادانی و بختی دیگران
به شیاری و آگاهی حاصل کنند

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در باره شکم فتنه عظیمی برپا شد دستها و پای و دران
هم گما به سر حلقه بزرگ بودند و با و از بندگان شکایتها کردند گفتند که ما نه دلیل معقول هستیم
نه انصاف چرا غلامی و بی دریاضت نصیب ما باشد بجز نماز بر داری شکم و پروردن
او و رستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت و وزیر بودن با
عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصل ازین ریاضت نیست
و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بپار شود و در تیار و ادای مملوبات او مانند قیدی
مقید می باشیم و سواى این مراض و ریشود که در همه آلام و مقام او که بید و نهایت
شریک باشیم چرا که او علی الله و ام باخودستیزد و با هر کی تند خوئی میکند حاصل سخن
اینکه اعضا تاب تحمل این عنا و برداشت این جفایا درده عزم با بجزم کردند که در زمان
مستقبل شکم خود را تمیز میشت کند و این پهلوتی کرد که بی مدد دستهای غدار از بلا

در بانی خود و خست آمدن ندم و دندان گفتند تا دستها چیزی نزدیک آسایا نرند ناییدن
 ما آنرا بعد ازین اسکان نذار و بعد قرار داد این شرط چون زمانی بگذشت اعضا و پشاده
 ضعف قوی و زوال جمال خود و تحیر بودند و دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند
 ضعیف و ناتوان شدند و پاهای آنها در عوض اینکه راست و مضبوط استاده شوند خمید و لرزید
 آغاز نهاد و چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مرجع خدمت مقرر می نمودند
 نمودند و لیکن چنانچه است که فرصت از دست فریفته بود و شکم تا مدت دراز از فاقه و غفلت
 آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مد و جوارح نداشت پس شکم و اعضا با هم
 هلاک شدند خلاصه انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان و بیست
 است و هر گره و پی که در باره بیب و کل از محنت ایاکنند و شقتی که از انکارشان پیدا
 شده باشد با دیگران شریک باشند

خاتمه بنجانب مترجم

اکثر حکایات نسخه که خود آنرا دانایان فنگ برای افاده قوم از لسان یونانی ترجمه
 کرده در همه مدارس خود رواج داده اند و بجز دست نیرگانی که خیرخواهی را دوست دارند
 و علمانی که بر تعلیم و تادیب متعلکان بهت میکارند گزارش اینکه حکم محکم انظر الی ما
 قَالَ وَلَا تَنْظُرُوا لِمَنْ قَالَ کفرموده است الله الغالب امیر المؤمنین علیه
 این خطاب علیه السلام است کار نبوده در ترویج و تدریس این حکایات دبستان
 گوشه خوانند و نوجوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی فهم مضمون
 حکایات و ادراک نتیجه کلام جد جزیل و سعی حیل بکار برد تا عقل معاش و معاد

و حسن ادب حاصل کرده خردمند و مذهب گرد و قال سَيِّدُنَا مَبْدُ
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا ابْنُ نَفْسٍ وَكُنْتُ أَدْنَى
 مِنْ عَجْمٍ كُنْتُ أَوْ مِنَ الْعَرَبِيِّ إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا إِنَّا ذَاهِبٌ لَيْسَ الْفَتَى
 مَنْ يَقُولُ كَانَ أَيْ شِعْرَهُ كَرْنِيَا يَدِ بَكُوشِ غَيْبِ كَسْ + بر رسولان
 بلغ باشد بر بس + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلاَنَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ
 مَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَغُفَلَ عَنْ ذِكْرِ الْغَافِلُونَ وَعَلَى
 الْأَحْيَاءِ وَاجْتَمَعِينَ هُ

خاتمه الطبع بعون العزيز الوهاب کتاب نفید طلاب معلو از فوائد فصاح و اندرزهای سودمند
 و محتوی عوام را موعظ و پندهای ارجمند سیمای حکایات و پسند تالیف نفیس
 جناب مولوی محمد مهدی و صنف مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد و کجاست
 نفع رسانی متعلمین و اشاعت علم حسب فرمایش محمد غیاث الدین صاحب مقدمه صدر المصنف
 سفرقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدرآباد و کن بمطبع منشی فول کشور باده - اگت نشانه
 مطابق ماه شعبان ۱۲۹۴ هجری از علیّه طبع آراسته شد

نوشته شده است
در کتابخانه
موزه ملی ایران

صد پند سو و ہند سلطان حکیم مع چار رسائل علی قلم خوشخط۔

۱۔ رسالہ شادت نامہ۔

۲۔ رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری۔

۳۔ رسالہ تحفۃ الملوک۔

۴۔ رسالہ شہنشاہ انبارضین۔

رسالہ ہدایۃ المؤمنین الی سلسلۃ انصا کین یوکرکتا۔

مصنفہ ابو الخیر مولوی معین الدین شہیدی۔

مطالعہ رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ

تراب علی کاکوروی۔

سرور العباد و شرح قصیدہ بان سہ مصنفہ مولیٰ

حاجی عبد الحافظ محمد نیر۔

پند نامہ عطار۔ انصا ح رموزات تصوف مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

کیمیائے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت ہو

مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ۔

اخلاق جلالی بخشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔

احسن لاق باصری مصنفہ محقق بغیر الدین طوسی

اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین علی کاظمی

گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولیٰ ابو علی

می باید شنید۔ لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ

مولوی رفعت علی رفعت۔

کنجہ عارفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ۔

رسالہ غوثیہ۔ سنی بہ نشاط عشق از ارشاد

حضرت غوث اعظمی۔

مکتوبات امام ربانی۔ مین جلد مین مع رسالہ

رور و افق و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ سہین

مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین۔

۱۔ جلد مین ایک سو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہید

بموجب از شہاد حضرت۔

۲۔ جلد یلیف شاہ عبد الحق۔

۳۔ جلد۔ یلیف شاہ محمد نعمان۔

مع جلد۔ رسالہ رور و افق۔

و جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔

بوستان محشی۔ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط

مصنفہ حضرت شیخ سہیدی ح۔

ایضاً۔ دو مصرعہ علی خوشخط۔

ایضاً۔ بوستان قلم اوسط۔

ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین

ایضاً۔ مترجم ہر جملہ اردو

ہموزن شہرہ شہرہ مترجم از

نیتجہ طبع عشقی گوہند پر شہاد

فضائل خاص

انفاس الکاکا ہر و انوار الضمائر۔ دو رسالہ معرفت

عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

شہنوی شاد و بو علی قلندر۔ عارفانہ مضمون۔

ارشاد بو علی قلندر۔

شہنوی مولوی روم۔ نہایت خوشخط چار مصرعہ

ہر شش و ہفت مشہور از نیتجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین

روی بالحق و فقر ہنم۔

شرح مثنوی روم۔ حامل المتن بسبب شرح ہے
ناوہ از تصنیفات مولانا عبدالعلی ملقب بہ معلوم
ہیں جلد میں۔

ایضاً۔ مسمیٰ بطلائف مثنوی تصنیف
مولوی عبداللطیف۔

ایضاً۔ مسمیٰ بکاشفات مثنوی مصنفہ مولوی محمد رضا
مجموعہ کلیات مثنویات۔ مشمولہ دہ رسالہ ذیل
از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جواہر الذات۔

۲۔ رسالہ میلج۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ ممتاز نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ لبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ نزم بہت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے سزنامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ درویش از حکیم منور حسین۔ اردو ہوی

محاسن العشاق۔ با تصویر از میر سلطان حسین بزم
شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی خواجہ طرب طبرک کے

اردو جوابات اور مکمل مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

نظم اللامی۔ شرح قصیدہ ہداۃ الامانی عربی زبان کا جسکی
شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیعی نے فرمائی۔

مثنوی نیرم وصال۔ سرف کے مذاق میں مجدد مثنوی
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندر زائیز۔

حقیقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طریح

انوار الرحمن۔ مثنوی البختان۔ لغزات حضرت
مولانا عبد الرحمن۔

منشآت

انشائے بہار یغم۔ باقراوم الفاظ فارسی و درجہ

مگر کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی بانٹ علی۔

انشائے فیض سان۔ انشا آموزی کے واسطے

ہر قسم القاب و ادب کے صفات کے فقرے مصنفہ
منشی حفیظ الد۔

انشائے خلیفہ۔ مع اشعار کا رد خطوط نویسی

مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشائے متمیز۔ مصنفہ منشی کالی رائے تخلص متمیز۔

انشائے مادھور رام۔ مصنفہ منشی مادھور رام۔

انشائے منیر غلام حسین۔ مصنفہ میر صفائی تنیر لاہوری۔

ایضاً۔ بنڈ شکست۔

انشائے بہار ہند۔ رقعات بہار ت عاری

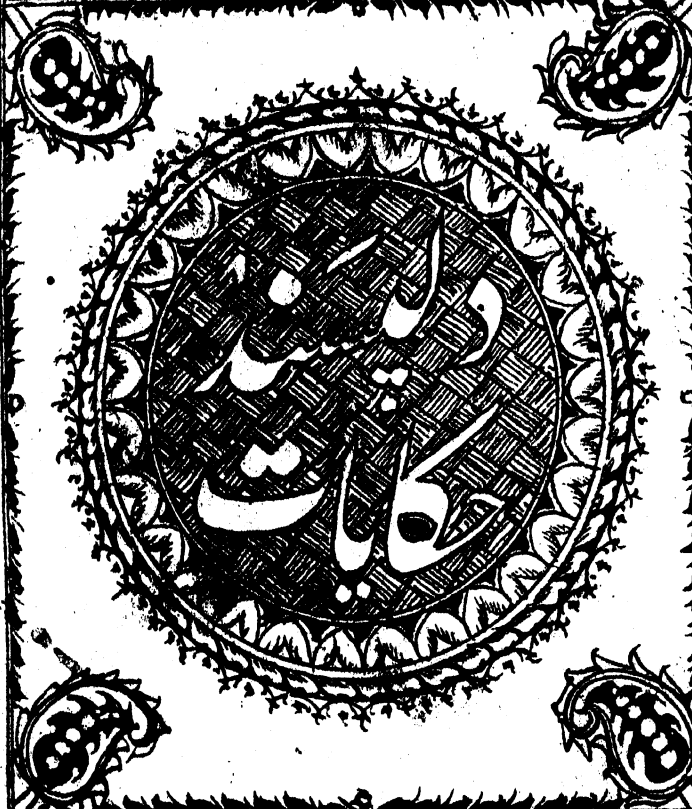
مجمع تصنیف عبد الغفر آروی۔

انشائے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

انشائے طاہر وحید۔ از منشی مرزا طاہر وحید۔

صنایع کیمیا و فضل خلائق زمان
بعنوان عین بینان و دل بینان

نسخه شکر و نادر گنجینه اندرز و نصیحت خزینه نیکو و مواعظ حادی مطالب ابرار و مود



ناصح طلبا و ماهر تصنیف علوم از عجمان کلمه واقف بودی سید عیاد صفت نصابی عالی و بی نظیر

در مطبع می نشینی نو کشتی طبع برین مقبول احسان

اطلاعی - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ منسلک دار فروخت کے لیے موجود ہے فہرست مطول ہر کتاب کا
کوچہ خانہ سے مل سکتی ہے جبکہ معاصر و ماضی سے شائقان اہل حالات کتب معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے
مثیل وچ کے تین صفحہ سادہ میں بعض کتب قصص شریفہ فارسی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے
اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قصص شریفہ و غیرہ

شبستان عشرت - معروف عجیب القصص
مادر زمانہ عبارت رنگین مانند بار دانش ہر مصنفہ
نشی نخب سنگہ
نکار و دانش - لب لباب عیار و دانش کل علم و فن کا
عیار و دانش - مصنفہ شیخ ابو الفضل طالع ابن شیخ مبارک
افوار سہیلی محشی - اسکے مضامین پر عمل کرنا نادانوں کو
وانا بناتا ہے سراپا انسانیت کا جامہ پہناتا ہے
مصنفہ لاحسن و اعظم
مطرح القلوب - گیتک دنک کا قصہ ترجمہ
ہندی کتاب بتیو پد میں
بہار و دانش - کلام وضع خوش خط صاف چھاپہ صحیح
مصنفہ نشی شیخ غایت اللہ
ایضاً - فرد

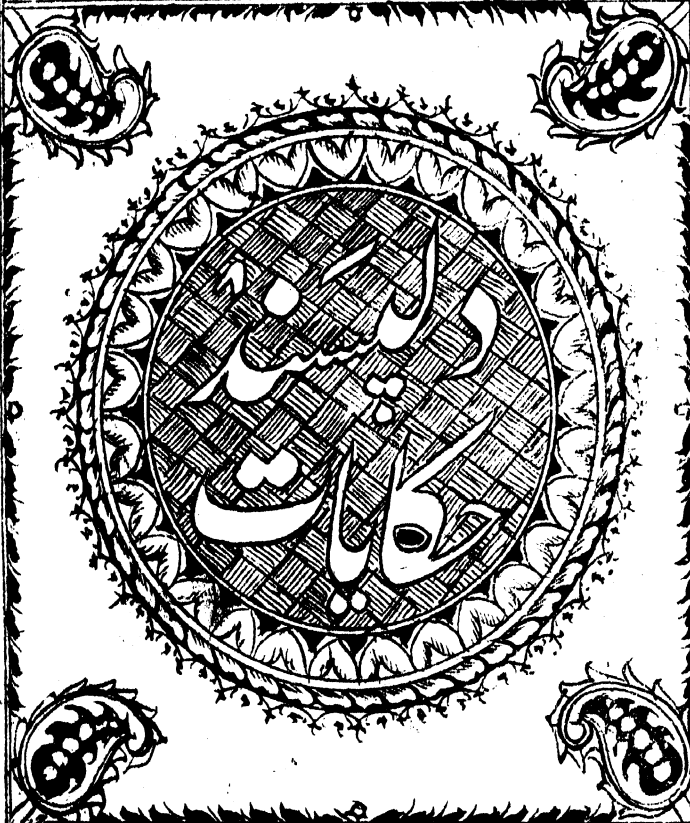
اخلاق و تصوف

گلستان محشی فرد - از حضرت مولانا محمد علی شیرازی
ایضاً گلستان متوسط علم محشی
ایضاً - مع فرنگ و مثیل نگین
ایضاً - چوب حکم علی
گلستان ترجمہ ترجمہ اردو و خط بلفظ

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم شانی
ایضاً - سہی - ریاض عنوان شرح از مولوی یونس
ایضاً - سہی خیال شائع حضرت سراج الدین علی خان آندو
تفسیر گلستان حدیثی مصنفہ نشی ہر گویا الیقینہ
گلستان حکیم قافی - بحواب گلستان حضرت سعدی
اوسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قافی المعروف بہ سیرا
حبیب شیرازی
بہارستان جامی - بحواب گلستان ایضاً از ملا
عبدالرحمن جامی
خارستان محشی - کیا باب کتاب نظم و نثر میں ہر پہلو
گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ ملا محمد الدین خوانی
اسرار الاولیا - اس میں بایش فصل ہیں اور ہر فصل میں
النوع و تمام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ
فرید الدین شکر گنج
اخلاق محمدی - فضائل علوم و غیرہ کا ذکر ہے چالیس
باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بزدی
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارض شکر
ذکر مہمانی و اصول طہر لیت اہل تصوف ترجمہ
حضرت محمود انکاشانی
مصباح التہذیب - باستم تاریخی حکایات فصیح
مصنفہ شیخ کمال الدین

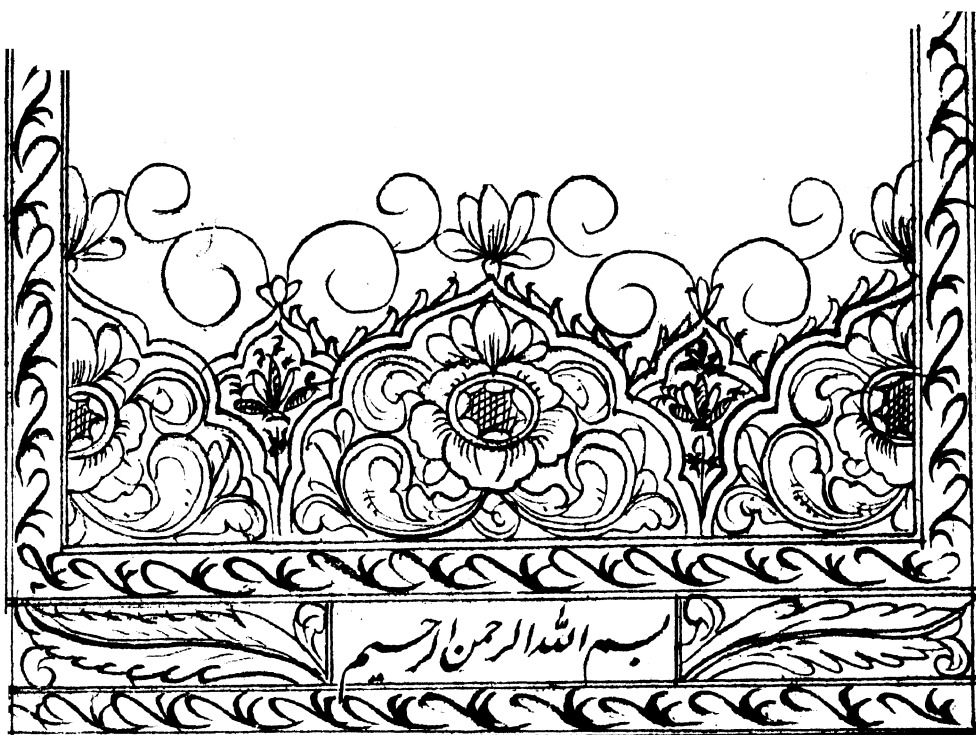
صنایع مجرب و مکافضل خلائی زمان
عنوان عظیم و نادر و نادر

نسخه شکر و نادر گنجینه اندرز و نصیحت خستنی نیند و موعظت حاوی مطالب اجند و موعظ



نافع طلبا و اهل تصنیف علوم از زمان علم و اوقاف و لوی محمد مصفا و صف صاحب و جانی عالی و جانی عالی و جانی عالی

درین مکتب می نویسی نو کشتو طبع منقبول احکام



بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محمت متمم کارم اخلاق که سه در عالم
ختم المسلمین است صلوة الله و سلامه علیه علی آله و صحبه اجمعین تراباب خرد که طلبگار
بصیرت و تجربت اند مخفی نماید که اصل این حکایات دل پسند را بحضرت تقمان که حق تعالی
او را علم حکمت ارزانی داشته بود نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در
مطالب و مقدمات جدا گانه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصه آنرا
بیان کرده است کتابی است سهل المآخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد و در دیده عبرت جوهر سرمد بصارت گشته و نا تجربه کاران دوزگار را سرایه مهلت
و خیرت بخشد برای اذکار افاض نفسانی تاثیر اعجاز سیما دارد و نظر تبصیر فائده اش من هیچچیز
ثرو لیده بیان غلام محمد مهدی استخلص الموصف از زبان اهل ذنوب و زنگ بلسان اهل
عجم در آوردم و چشم از سخنوران انشا طر آن دارم که اگر در سیاق عبارت تصور
رفته باشد از دانه لطف و کرم اصلاح بخشد و در جلد وی سعی که درین امر بکار برده ام از

بهر حسن خاتمت من عاصی و عاف بایند **۵** این نسخه کز مطالعاتش مقصدست پند

نامیده شد بنام حکایات پند

حکایت خروس و گاو

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر میکرد و ناگاه گاو بر گرانمایه از آنجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گاو بزرگ و جبری غنیمتیست عظیم اما در حق من یک دانه برنج برانمال چنین آشیای محقر بزراد درجه فوقیت در حجان دارد خلاصه مخلوق هرگاه چیز را اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیا کار ندارند

حکایت غوکان و موشان جنگ

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آگهیر داریان غوکان و موشان جنگ عظیمی بر پا شد تا اینکه دو تاسبارزان دلاور آنها را در حرب میدادند ز غنی از هوا فرو آمد و هر دو را صید کرده و بچنگال خود در بود خلاصه منازعت خصمین اکثر موجب خسارت زیان طبعین

حکایت شیر و خرس مرو باه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آمد و بچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چند آن بتیاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود با آرام گرفتند مقدار این حال رو باهی محال بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان یافتند غزاله را برداشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند ما در این غنیمت بر مناصفه رضی نگشته جنگ کردیم آخر این رو باه مکار حصه ما را بغارت برد خلاصه در خصوصت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی و دیکر نمی باشد

حکایت سگ و سالیه

آورده اند که گلی پاره گوشت در دمان گرفته از بالای دریائی عبور میکرد و عکس خود در آب میر
وینداشت که گلی دیگر است که پاره گوشت در دمان دارد و سنگ ناپخته مغز از طمع خام خوش
که از سنگ دیگر آن گوشت پاره را در ربا بدوهر گزند آنست که آنچه در آب می بیند عکس خودش
است آنجا حاصل بروی حمله آورد و گوشتی که در دمان خود داشت گم کرد و خلاصه
آرباب طمع و طلب مال بسیار ستاع خود را بر باد میدنم

حکایت شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بزم شکار برآمده و با یکدیگر عهد کردند که چون صید
به دست آید حصه خود را بیدیل تساوی گیرند آخر الامر آهویی را شکار کرده بچهار حصه تقسیم کردند
چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر تریان زبان بر کشاد و گفت نختی بکنید و بدانید
که حصه اولین از آن نیست زیرا که صاحب جاه دوم حصه دوم را بطور حق سعی و سلب بجز بخش سوم نیز خود خواهم
گرفت زیرا که بدان اقتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخالفت کنید
از بهر جنگ کردن حاضر من خلاصه از شرکت ناموافق تنگدبان روزگار آخر از گردن و اجست
زیرا که خصم بر دست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طالب نفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و لکک

آورده اند که گرگی از خلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و گفت که اگر این استخوان را
از خلق من بر آری بتوان انعام دهم لکک قبول کرد و بسعادت هر چه تا مژ استخوان از گلویش
بر آورده انعام نمود و طلب کرد که گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی است تو گردن از
خود در دمان من افکندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سه خود
که سلامت یافته انعام فراوان همان است خلاصه سیکه با ابل و غل و بنگاران معاملت کنی

و از آفت و بلا آزاد ماند و اندک نیک بخت است دیگر آنکه اهل غنا و تتم بخت بیوفائی هم تصفیه

حکایت دِهقان و مَهر

آورده اند که وقتی دِهقانی در فصل زیستان ماری را در خار بست و دید که از شدت بزدلی و
حرکت گشته بود و دِهقان ابر حال او رحم آمد بر داشت و بالای سینه خود جادو از حرارت
بدن دِهقان ماری را حرکت آمد و قوتی در بنیاد خود دریافته برخاست و قصد ملاک
محسن خود کرد و دِهقان گفت ای موزی بیوفای طبع پر زهر ترا جز آنکه محسن خود را بلاک کنی تسلی
حاصل نشود و خلاصه آنکه بیوفائی را خدمت کند یا و امری بروی اعتماد نماید آخر الامر
نومید گردد و باید ام فرب اسیر شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی سخریه شیر برداخته بانگ نهی بلند کرد و خر
بدین رکب در شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب ذلت و خواری من بوده
باشد و لیکن چون ثانیاً تأمل کرد تسلی یافت و گفت ای خر سخریه من میکن و خرباش و
بیاد او که شامت بد کرداری تو لاشه ترا در امان داشته است خلاصه از طعن و تشنیع عموم
کالا انعام غبار ملال را بنحاط راه دادن لایق ارباب همت نیست

حکایت شیر که بر سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود و در پایان کار
از ضعف پیری چندان ذلیل و مهان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر
انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تباه مجال جدال نداشت در میان
همه جانوران چون خرا و دید که بی باکانه پایی خود میسزد باقصی غایت حزین شد

خلاصه بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با حسان و مدارا رام نمود
نساز و چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجا نیارد

حکایت خروسک بازیگر

آورده اند که خواجه سگی دهشت بازیگر که از لایه اش خواجه خوشوقت میشد خری و خانه خواجه
پرویش می یافت بملاحظه بازی و لایه سگ با خود اندیشید که خواجه با سن حسن سلوک
نمی فرماید اگر من هم سگ وار با او طرح مسامحت افکنم مورد لطف و کرم خواجه خواهم شد
غرض باین خیال فاسد بجهت بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد و تا معلوم کند که
در میان سگ بازیگر و خربار بر دار فرقی است بسیار خلاصه که سنانیکه چشم عبرت گشاده
بملاحظه فحشای حکایت مذکور میتوانست دریافت که علت اسباب جداگانه امریکه کمی رالت
باشد و حق دیگری نازیبا خواهد بود و چنانکه گفته اند کار در و دراز بوزینه رست نیاید

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینت وقتی با موش مسکین احسانی کرده بود و بعد انقضای چند روز
شیر در دام گرفتار آمد و شتره ترجمی که درباره موش کرده بود برای تعیین فی معنی موش تیز موش
شیر را در بند بلا اسیر یافته گرد و حلقهای دام از دندان تیز خائیدن گرفت و شتهای دام
را پاره کرده محسن خود را از دام آفت ربائی داد خلاصه کار تو نگران و غریب یکدیگر
وابسته است دیگر اینکه جزای احسان احسانست پس

حکایت زغن بیا و مادرش

آورده اند که زغن از بیماری بجاالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت گریه و زاری
آغاز نهاد زغن گفت ای مادر این گریه و بکا که حاصلی ندارد بگذار و در باره من دست و پا

بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بخت از درگاه اولیا چیز با زودیده ام پس از که اتم لی
اشد آذوقه شتانت توانم کرد خلاصه هر که در فسق و فجور زندگانی بسر بردن خانه او در محل خطر

حکایت زغن بازو کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز را خدمت پاسبان
خود دادند باز برین عهده تیرگی مانگشته در عوض اینکه باز غن مقابست نماید در تاراج کبوتر خانه
افزود و در روز چندین خرابی بر پا کرد که زغن در و ماه کند خلاصه مردم را آزارانده
پاسبانی در خانه خود بار دادون امریست خطرناک

حکایت سگ و دزد

آورده اند که طایفه از فرزندان در صدد دزدیدن متاع خانه بودند سگ خانه را دوست و
شور و غوغا بر پا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدار آمده خواست که پاره نانی مهر سکوت
بر دبان سگ نهد سگ خوش خصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست از بهر
خیانت با خواجه خود در شوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان راحت و آزادی بهم
عمر خود برباد نخواهم داد خلاصه چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تعلیق
و هریا بفرستد از و بظن بماند

حکایت خرو خواجه پیر حم

آورده اند که مسکین خری بارکش بسبب پیری بنیابت ناتوان شده بود روزی اتفاقاً از
بارگران بیاب گشته بر زمین افتاد خواجه بدخواز میرحی او را از و حمار گفت حیفت است که
سیرت انبای روزگار بنا سپاس گذار بهین منوال است که یک خطای افساتی خدشما
مدت العمر را بر باد میدهم

حکایت سگ پیر خواجه

آورده اند که سگ گمن سال در عهد شباب بارها خواجه را بشکار گاه دلالت کرده بود و چون خاتم و سوزنهای نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت و فتوری راه یافت و بکنز خواجه و راز وی و سرنش کردی حتی که روزی او را از خانه خود بدر کرد و سگ پیر گفت ای پسر حسن! اوست من با تو برینوال سابق است و لیکن قوت در سر پنجه من نمانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعلت پیری گلهی مرا خفه کنی خلاصه نتیجه حکایت سابق و لاحق اینکه نوکران وفادار سال خورده را بسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن از انصاف و عزت با

حکایت خر و میمون کور موش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوه سر نوشت خود بیان میکردند خرازی بی شایسته حزین بود و میمون از بی دمی و غمگین کور موش گفت ای یار! خود را از کلمه تقدیر باز دار و بهر چه در این کار باشی زیرا که احوال کور موشان از شما بدتر است خلاصه با احکام و تقدیرات الهی مستعیر گردان روان بود و خداوند عالم حکیم علی الاطلاق است نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیزی زیبد و هر چه بکسی داده اند بلا شک و ریب او را الا حق تر

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بزغاله هنگام بر آمدن از بسکن خود بچه خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم برو بسج مخلوقی در کنشائی چون بزغاله از نظر پنهان شد گرگ بر درآمد و حکم مادر بزغاله بسج او را گفت که ده بود پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو و کنشائی بزغاله از مکر گرگ خجسته گفت که اگر ریش خوبن نمائی و بچشایم خلاصه مردم ریاکار اگر چه لباس تزویر خود را و انعام و لیکن از بعضی علامات حقیقت حال نماندگار خواهد شد

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که یکی در باب چند پیمانهای گندم که بگوسفند قرض داده بود خصومت کرد و بر اثبات دعوی خود گرگ و بزغنی و گرگس را گواه آورد مدعی علیه در ادای وام مجبور شد هوسوی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند خلاصه چون گواهان کاذب با دای شهادت مقدمه را تقویت دهند انصاف از او رکنتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم متقلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت مار و پسر و بهقان

آورده اند که ماری خود را در آستان کاشانه در سقانی پنهان کرد و بپوکی از فرزندان بهقان پایی بر سرش نهاد و نمی از بهر انتقام کوه را بگزید و او بلاک شد پدر از این صیفت بنایت جز گشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد و ضار از نشان را خطا کرد و اثر ضرب برنگ پدید آمد چون مدتی برآمد بهقان خواست که با نمی صلح کند تا گرفتار او نیکی من شکان نگ را بیاورم و تو غم منم که فرزندم در خاطر داری محبت میان ما هر دو از محالات است خلاصه آدمی ابا بد که هنگام شرط و عهد با اعدای خود احتیاط نکلی بکار برد

حکایت روباه و صورت منعم

آورده اند که روباهی بدکان بت تراشی رفته در میان چیز با صورت منعمی را بفرط شوق نگرفت و بحال خوض مترجالش دریافت و گفت ای صورت منعم بحق که ترا بت تراشی و عیلت خوب تراشیده است ولیکن جایی رحم است که بر تو مغرور دارم خلاصه از علامات پسندیده که در شبهه آدمی پدید آید و بر قوت و راستی طبعش است لال نتوان کرد و نیز از آثار سیر و احوال باطن آدمی دلالت می نماید

حکایت کلایغ بیشه پاپای مستعار

آورده اند که کلایغ بیشه خود را بزرگ و برق و برق و داندون خواست انواع پاپای خوشنماست آورده بر تن خود درست کرد و از کافه طیور خود را افضل دشت انبای جنس بروی حسد بردند و از تیر کار آگاه شد و پاپای عاریتی از وی ستاند چون هر پرنده پر خود از تن او باز کرد کلایغ بیشه هوس پیشه بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهمین او کردند خلاصه چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانه طعن خلایق شوند دیگر اینکه نخوت آدوس در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او می باشد

حکایت غوک و گاو

آورده اند که وقتی گاو عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید غوک او را دید و بروی حسد بر دجگان خود را اندک زد و گفت بزرگی جثه این گاو را ببینید و چشم تماشا بکشائید که من خود را از بوزیر ترسینم پس غوک بسمی در آمده خود را چندان مشتفح کرد که شکمش چاک شد و متلع زندگ او به باد رفت خلاصه عادت فرومایگان نیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند از خود کمتر دانند و این معنی در آخر موجب تباهی و رسوائی آنها می گردد دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خار در پایش شکسته بود و جراحتی چاکدست در آنجا یافته نشد لاجرم خر بگرگی رجوع آورد و گرگ گفت اگر بفروائی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خراجا بارت داد چون خار از پایش برآمد خراز پیشی گرگ تشنه شده بسراو از پای دیگر چنان زد که سر برپوشد و ایش بر دآمد پس خر بعبت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه

چاه کن راجاه پیش شلیست مشهور

حکایت مسافری که گاهی دریان دیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریان دیده بود بار او سفر دریا پرستی سوار شد قضا را طوفانی عظیم روی نمود سفینه را بر ساحل افکند و عالمی گشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفت گرفت احمد شد که دیگر بار با من وعافیت برکناره در یاریدم خلاصه آدمی در بعضی اوقات چسبزی را که در حق او زیان کار باشد مفیدی نپزد

حکایت شیر و راسو

آورده اند که راسوی شیر را گرفت شیر و کمال عجز و کمال التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم شیر و گفت که من بوشم نیز اندام من بگناه کن غرض بدین تعلل جان سلامت بر و همین شیر و بنام مساعدت بخت در دست راسوی دیگر گرفتار آمده از و هم التماس ترحم کرد راسو گفت که من بوشان ترحم نمیکنم شیر و گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پرندگانم این بار هم بدین حیلست از دایم بلا نجات یافت خلاصه در اکثر اوقات جرأت و تهور آدمی از آفات و بلیات نجات نمی بخشد

حکایت شیر و که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت که کدام جانب را طرف دست و دشتیر از هر دو گروه بیک طرف ماندن بعد از آنکه غلبه بهائم مشاهده کرده در صف آنها در آذالار پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بهائم زدند و فیر و شند شیر و از صف بهائم در جماعت پرندگان آمد سر داران لشکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد که از لشکر طيور گرفته بود باس از قش برکنده او را از شهر برگیرند و در دست

حکم کردند که باز گاهی روز روشن انبند خلاصه کسیکه با یکی از فریقین صادق الاخلاص
نماید در نظر همگنان ذیل و همان گردد

حکایت گوزن آب خورش

آورد و اندک گوزنی در چشمه آب بخورد و عکس خود را در آب دید و با خود گفت که اگر
ساقهای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت میدادم
هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که او از یک بگ شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند
گوزن جست و راه بیابان پیش گرفت و مکان شکاری را مباهت دراز در پس افکند
آخر کار شاخهای چیده اگر گوزن در میان شاخهای اشجار صحرایی فروماند رگان رسیدند و شکم
او را بدیدند گوزن در دم و اسپین با آه و ناله حزین گفت چه قدر ابله و اذون طالع بودم
دوستان خود را دشمنانم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز من که
محبوب من بود و خار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نبود و جان مرا از هلاک
نگاه میداشت خلاصه آدمی را باید که در سنان صادق بدست آرد و او را در روز
محنت بکار آید و با همتش نیان بدو صحبت ندارد که آینه شایه موجب خطر نباشد

حکایت مار و سوبان

آورد و اندک ماری بدکان آهنگ درآمده سوبان را پسیدن گرفت از درشتی سوبان خون
از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوبان چیست که در خائیدنش سبالعه کرد
چون از فوط جرات لسان طاقت پسیدن هم نداشت سوبان را بدندان گزیدن گرفت
تا آنکه به دندانهایش سوده شد پس مار مردم آزار نمیدان گشته دست از سوبان برداشت
در حالیکه سالیخ او یعنی دندانهایش باقی نمانده بود و خلاصه آدمی را باید که پیش از

مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگا کند

حکایت تیشه و میانان

آورده اند که در وگزی اولاً از میانان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی و نظر این امر را سهل ندانست و پاره چوبی بد و از زانی داشت چون بعضی از درختان دیدند که همه اشجار صحرایه و تیشه بریده می شود و زیاد بر آورده اند که چون کسان از نادانی در هلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد خلاصه چون کسی در یاب که از جمل نادانی در هلاک خود شریک دشمن بوده است بنایت حزین و پشیمان گردد

حکایت شیر سیاه و روباه هکار

آورده اند که وقتی شیر تریان بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران بیشه رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پیشش حاضر نشده بود شیر او را رفته نوشت که نیامدن تو از راه مروت و درست بایکد که زود بیا کی که از دیدنت خوشوقت شوم و روباه عیار در جواب نوشته فرستاد که شانی علی الاطلاق بادشاه و مار صحت عاجل گرفت فرماید توقع که بنده را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان رفتن بسیاری از جانوران در گوشه سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم که باز از اینجا برگشته باشد خلاصه آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن زور آوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپ و چینه آب می خورد و خوک در آن مقام غلطید و آب را مکد کرد و آب بم میان اینها خصوصیتی پیدا شد اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کند و بر شر الطاف راضی شد آدمی فی الحال مسلح شده به پشت اسپ نشست به منظر خیر رسید و او را گشت

اسپ ہلاک دشمن را بچشم خود دیدہ خیلی خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آوردہ خواست کہ از وی رخصت گرفتہ روان شود آدمی گفت کہ من با تو کار دارم پس حکم کرد کہ اسپ را در صطبل بندند اسپ معلوم کرد کہ اکنون نقد آزادی چنان از دست رفتہ کہ باز حاصل شدنش امکان ندارد و مزدا تقاضی کہ از خود کشید ہم خیلی سنگین بودہ بہت خلاصہ اکثری از بنی آدم از محنت اندک گر بخیتہ دیوانہ وار خود را در بلائی عظیم می ننگسند و بعضی چنان باشند کہ از بہر تسکین دل کینہ جوی خود مرکب کاری شوند کہ ثمرہ آن جز بند دائمی چیزی دیگر نباشد

حکایت وزدان و قصاب

آوردہ اند کہ دو جوانان عیار پیشہ در دکان قصابی فرستند یکی از آنان باریچہ گوشت دزدیدہ بدیگری داد و قصاب ازین حال آگاہ شد و گفت کہ شما مرد مال من دزدیدہ اید و بسیار اختیاران آنکہ گوشت را دزدیدہ بود بدین مضمون حلف کرد کہ گوشت در دست من نیست و آنکہ گوشت نزدیک خود دشت حلف کرد کہ من خوردنہ دزدیدہ ام قصاب گفت اسی اختیاران و غایبہ اگر چه بدین مکر و حیلہ آدمیان را فریب می توانید داد ولیکن خداوند عالم کہ نہان تو آشکار پیش او کیسان است از مکر شما آگاہی دارد خلاصہ اگر چه آدمیان مکار را بنا بر جنس خود را فریب دهند بدرگاہ حق جل و علا کہ پیدا و پنهان بہ نزویش میکشند گناہ آنها ثابت شود

حکایت پدر و پسران او

آوردہ اند کہ مردی کاسب و پیشہ ور پسری چند داشت کہ با ہم خصومت و منا زعت کردند مرد کسین سال یک بستہ چوبہا طلب کرد و پسران را گفت از شما ہر یکی بقدر تملکہ اور است و شکستن بستہ چوبہا سعی کند کسی از آنان آن بستہ را خم کردن توانست تا بشکستن چوبہ

پس پدر بفرزند ان خطاب کرد و گفت اکنون بسته چو بهار از نیم جدا کرد و هر چوب عسل و
 بشکنید هر یکی از سپهرانش با متعال امر پدر کمال سهولت چوب جدا گانه را بشکست پدر صبح
 فرمود آنچه مشاهده کردید بنویس احوال شناس یعنی مادی که متفق باشید عافیت و سلامت
 نصیب شما باشد و چون از دیگر بریده جدا شود و تباہی و هلاکت عائد حال شما گردد و خلاص
 شما از قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چون خلاف و نفاق در میان
 آنها پیدا شود موجب فتح و پیروزی دشمن گردد

حکایت خربار بر دار و اسب تیر رفتار

آورده اند که خرواسپ با هم می رفتند خرواسپ را ندانید گفت ای یار اندکی از بار من بستان
 و گرنه زیر این بار گر آن که پشت مرا دو تا کرده است بپاک خواهم شد اسب التماس او قبول نکرد
 لاجرم خرواسکین تاب تحمل بار گر آن نیاورده بر جای سرودند صاحب خرواسپ است از تنش
 برکنده هم بار خرواسپش بر پشت اسب نهاد اسب با خود گفت چون بسبب بد خوئی
 بر او مسکین خود را در وقت محنت مدد کند و مباد افزاوه آن گرفتار آمد خدای مصلحه در
 وقت محنت انبیا روزگار را مدد کردن امری معقول و در جای خود باشد

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و رزی خوشوقت
 خواهم شد گازر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من
 با تو خالی از زحمت نخواهد بود زیرا که هر جا به راه که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد خلاصه
 آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و دشمنان کاغذ دارد و شتر آنها را چینی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهمقانی بود در عالمیکه کبوتری را بگلور تنگ کشتن بخواست قضا را افی
بزیربای او آمده او را گزید و دهمقان را احوال دیگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرورد
خلاصه که سانیکه در صدد اندازد دیگران باشند بیک ناگاه و محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز در حالت اسیر

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورده رو بفرار نماده بود نای نواز س
بهت سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت کشا
و گفت ایچند اوندان که من خون کسیکه با ششیر کار ندارد چاره و امید ارید یکی ازان طائفه
ای مردک تو لایق کشتن هستی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ
نیکینی خلاصه که سیکه فتنه خوا بید را بیدار میکنند خودت ننگرست

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگی که می نظر که از گرگهای نیچان گشته بود با سگ فریب نیکو منظر دو چار شد
گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خانه صاحب
خود را پاسبانی میکنم تا زوان پیرامون آن نگر دند و او در جلد و بی این خدمت طعام
لذیذ و آب شیرین و سکن و دکشا بمن میدهد اگر تو نیز با من بیایی و خدمتی که میکنم بجا آید
اتاقی من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد و چون هر دو براه می رفتند گرگ بیک ناگاه
دید که برگردن سگ نشانی پیداست پرسید ای برادر این چه علامتست که برگردن تو
مشاهده میرود سگ جواب داد نشان زنجیریست که خواجہ در گردن من می بندد و گرگ
گفت سبحان الله اگر در اینجا زنجیری هست من فکر عاشق و بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را
از بهر یک پاره نان نخواهم فروخت خلاصه که سیکه آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفرود میداد

بی کرده باشد و ازادی هر دو اگر چه با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما و بهقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دو باب و مواشی باشد بصرف خود و عمایل خود آرد و اولاً گو سپندان را ثانیاً بزبان را و سپس گاو دان را و بچ کرده روزگاری بگوشت آنها بسر بر دو سگان خانه و بهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل ما رسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند را جانورانی را که مایه زندگی او بودند بچ کرده است از چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد و خلاصه با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد و وقتی چنان بشد که در کاری اختیار داشته باشیم بکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کرون کاری مجبور باشیم و از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند و روزی روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان را تلف کرد چون روباه باز آمد و مکرو دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالی در عرصه طویل از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد همان عقاب از قربان گاه پاره گوشت گو سپند در بود و بخورد و بچکان خود داد و تقضای آتش پاره با گوشت چسبیده بود و در آتشیان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیمه بریان شد و بر زمین افتادند و روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و بر روی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد و خلاصه هر آنچه از بهر دیگران پیاپی همان از بهر پامیوه و شو پس

باید که با دیگران چنین مسا که کنیم که تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دهبقان کلنگ

آورده اند که دهبقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلک و ام نهاده بود و قضا را کلنگ سکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موزی را شفیق خود آورد و دهبقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان صحبت میداشتی باید که درین محنت با نداشتن یک باشی خلاصه نکو نامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان داشته است زیرا که از مصاحبت با شرار که در آدمی از خوبی بیدی نیگراید و نیز باید دانست که خردمندان روزگار از بهشتینان باقیاس احوال مای تو اند کرد

حکایت شبان زاده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اند که شبان زاده بود بیکه دو غافخان برداشتی گرگ آمد و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهبقانان بله و لعوب شور کردی مدت دراز بدین منوال بدروغ شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند و روزی فی الحقیقه گرگ آمد و مار از رگه گوسفندان برآورد و را می بچه از بهرید و بسیاریگان را اندا کرد چون این بار با فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بزاج نائل است کسی پروای حال او نکرد و خلاصه هر که بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی است هم گوید سی سخن او بشنوند

حکایت عقاب و کلانغ بیشه

آورده اند که عقابی بود بر بچه گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بود و کلانغی که شوق تقلید داشت این احوال را دیده خواست که نزد خود بر گوسفندی بیاید

ولیکن پنجه اش در چشم گو سفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را از ان خلاص داد و نخواست
 شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بجای خود برد تا از بهر باز یک پسر زندان خود در چون
 فرزند ان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد راعی گفت
 این پرنده است که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باش
 کلاغ همیشه است حاکم پیشه خلاصه آدمی را باید که در کاری که مافوق استطاعت
 او باشد قدم نهد و اگر نهد هم از سر انجام آن نوسید گردد و هم مصدق یک بنای نیکوکار شود

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگی همیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود قضا را گادی که رسد رسیده خواست
 که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدو شور و فوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه
 از گرسنگی میرم ازین مخزن پای فراز نهم و هیچ جانوری را خست کاه خوردن مذموم گاو ناچار
 شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را راز
 خوردنش نمیدی خلاصه بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب جسد نمیشد

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بهشت گوسفندی نشسته صدای نینق بلند کرد و گوسفند گفت ای زاغ ترا
 جرأت نیست که با سگ چنین معامله کنی زاغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با سگ
 ستیزه گردانند خاموش می باشم و چون باز بچو تو احمقان متحمل و چار میشوم بد آنها زحمت
 میدهم خلاصه عادت فرمایگان دون همت نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادب
 میکنند و چون زور آوران بند خور اینند تن بذلت و خواری در دهند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالی

آوردند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات بد اگانه خود ناشکیبائی
کردند آتشتر بنجد اعرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخها دور و باه و التماس کرد که چالاکی
خرگوشش بین کمر است کن خرگوش مناجات کرد که از کمر حسیله دور و باه مرا بهره بخش
حقاوق حسن آواز بلبل درخواست نمود کار پر و ازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی
چیزه که باو باید و بد و خصوصیت دارد یافته است همه چیز با یک مخلوق دادن لائق
انصاف نباشد و چون آتش بر احوال خود غایت و تسکینی داشت حق تعالی بر او
دعای شاخها محرومی گوشه ساز نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصه
فراست حسنی که در علم آسمی هر جانوری را اایق است بد و از زانی داشته اند پس
بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق
ملول و دلگیر نشوند

حکایت خداوند بوستان که در حص بود

آوردند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فو که عین
دوستی چون سیبهای آن درخت بغایت لذت بود و کشاورزان را بهر حال بطور بدیه
پیش خداوند زمین می برد و خداوند زمین بغایت شادگشته خواست که این درخت
را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند بر کندن درخت از جای خودش بهمان بود
پژمردن و سوختنش بهمان میوه و درخت هر دو از دست رفت خلاصه بنی آدم
در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم در حص بزمست خود دارند
نی باشند نوسیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بز و روباه

آورده اند که رو باهی و بزنی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی فرستند بعد از آن که طفا
 ناز به عطش معبل آمد بزحیران ماند که چگونه بالا بر آید و باه گفت من طریقی اندیشیدم
 باید که هر دو دست خود بدو یار زده بر پای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی
 من بسوالت هر چه تمامتر بر شاخامی تو سوار شده از چاه بر آیم و بعد از آن ترا بشمار
 میزگر گفت نه و باه عمل کرد و رو باه سید و او بد حجت و لیکن در عوض مدد کردن بز را در
 چاه بگذاشت و طعن زد ای سفیه اگر بقدر نصفت ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن
 در چاه طریقی بر آمدن را اندیشه میکردی خلاصه مرد بهوشیارت است که پیش از آنکه عزم
 کاری کند بر پنجام آن نظر فرماید

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان
 سر داد و آنها بچینه خروسان دراج را بز دند و از چیدن و آنها باز داشتند و زاج بغایت
 دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکر و همن رسید بعد مدتی دید که
 خروسان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر اینای جنس خود دست
 قطاول دراز کرده اند اگر درباره من بیرحمی کنند بای حیرت نیست خلاصه
 قومی که با هم پر خاش و منازعت کنند با بیگانگان صلح دوستی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی درباره اعمال خود
 حکایات عجیب بیان کردی روزی سیاحان خود گفت که سن در فلان دیار نهفته
 میدان بختن ملی کردم که کسی از زور آوردن آنجا حجت کردن مسافت شش قدم

از آنچه من طی کردم قانیه و دور آن مقام برستی این چاکلی و چستی من گویا من موجود اندکی از
پهنشینان او گفت اسی عزیز در طلب گویا من بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط
تصور کن که این مقام همان مقام است و پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی جست کن مرد
لاف زن نتوانست و منفعل شد خلاصه لاف زنان زمانه کارهای بزرگ را انجام ندهند
میکنند ولیکن بر کردن آن قدرت ندارند زبان لاف اینها در امور ماضیه دراز میآید
و فی الحال استطاعت آن ندارند

حکایت مسخره که سیاست پیدا

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که بزرگ
روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد و خشک در قبای خود نهان کرده بر دو ازان
روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده هست یا زنده
اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده هست باز ارم او
بنماید که زنده هست و اگر گوید که زنده هست گوی آن خفه کند و بنماید که مرده هست روشندل
بد باطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی
و مرگ جانور بدست نیست ولیکن حیات تو در دست تو نیست بجز گفتن این سخن مسخره برترین
افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند خلاصه بی ادبی با اولیای
حق تعالی در حق آدمی بهتر نیست

حکایت زن و ماکیان

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بوضیه نهادی زن خیال بست که اگرین در
طعمه ماکیان میفرایم هر روز دو بوضیه بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد ولیکن

ماکیان چنان فریاد شد که از بطنیه نهادن باز ماند خلاصه اگر آدمی بر حال خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد از دست دهد

حکایت مردی که زبیده

آورده اند که مردی را سگ بزرگی از دوستانش گفت مصلحت نیست که پاره نانی در خون جراح تیر کرد و بخورد این سگ دمی مرگفت سبجان آمد این حیل است عجیب شاید که اراده تو نیست که همه گمان شهرین حمله آرند زیرا که چون سگان دریا بند که در عوض سیات انعامی در باره آنها بعمل می آید هر آینه بر اندامی من دیر شوند خلاصه آدمی اگر از پاداش بی درگزر دمی شاید و لیکن دشمنان را چندان دلیله نکند که بار دیگر در اندامی او کوشند

حکایت دو دشمن که سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند یکی از آنان بر کشتی نشسته بود و دیگری در کشتی مادی خود گرفته و در چند روز طوفان میبیداشد و قریب بود که کشتی در آب غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف سفینه اولاد آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولاد آب فرو خواهد رفت گفت این تسلی مرا پس که دشمن خود را خواهم دید که پیش از من در آب غرق شد خلاصه آدمی را نمی زباید که بهلاک دشمن خود شادمانی کند

حکایت منجمی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فکلی استغراق داشت و خندق عمیق افتاد و در حالیکه از بهر بر آمدن دست و پا سیزد صوفی آنجا گذر کرد و گفت ای عزیز

ازین آفتی که بتور سیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود با گیرند
و از خدای بخیر سبایش زیرا که این امریت عجیب که مردم را از طالع آنها خبر میدهد و آن
بخت خود خبرنداری خلاصه آدمی را باید که بشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام
کار خودش از دست ندهد

حکایت صیاد و شکارک

آورده اند که صیادی دایم بر زمین می نهاد شکارکی او را پرسید ای عزیز چه کاری میکنی گفت
اساس شهری می خنم این بگفت و از چشم شکارک نمان شد مسکین پرده سخن صیاد با و کرد
بر طعمه که در دایم بود و اقتاد و اسیر گشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شکارک گفت اسی یا اگر
آئین تعمیر این باشد ممره مقصود تو صورت آبادی خواهد دید خلاصه کسانیکه در کارها
تفحص می کنند از نادانی خود در دام بگرفتارند

حکایت مسافر و نذرکش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر در از با خدا عهد کرد که هر شیمی که مرادست دهد
نیمه آن را بپذیرد آنگهی صرف کنم در اثنای راه به و طالع یک کیسه پر از خرما و بادام یافت
و بان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد و تخم خرما و پوست بادام فراهم
آورده بخاراند اگر دانی که از او ای نذر خود فارغ شد م زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا
میوه است که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود خلاصه از مقال
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها خبر اسی عز و جل ایمان آورده اند ولیکن چون بر
کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل به جب تعالی نیستند نذر و عهده آنها
حرفی بیش نیست و اگر گاهی با دایمی آن پروازند خلوص دل را دران کار دخلی نیباش

حکایت کودکی و مادرش

آورده اند که کودکی دبستانی کتاب یکی از هم کتبانش خود در دید و پیش مادر خود و مادر در عرض ادب کردن او را آفرین کرد چون کودک نوآموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الامر تقصیری بزرگ کرد و ارباب حکومت او را اسیر کرده بسیارست گاه فرستاد مادر که یکمان در آن مقام رفت پس با جاگ گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت بمادر خود بگویم و او در خضعت دادند پس بهانه سرگوشی و دامن خود را نزد یک گوش مادر و گوش پرنیال را بگزید از شاه ده جنای این کودک حاضران نبات و لکیر شدند پس گفت ای مردان بدانید که من سبب این مادر خودم در پیش خلایق نجاست دارم و هم بشکنجه عذاب گرفتارم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه و سرقت جان شیرین خود و برباد دادمی خلاصه بمأوزی کودکیان موجب شر و فساد و خرابی ملک آنها میشود

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کنار دریا در روز روشن رفته خود را می چرانید چون سکون آب دریا دیدخواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس بعزت هر چه تمامتر گوسفندان خود را بفروخت و از آن زر بتهای انجیر خرید و آنرا بشتی بار کرده بقصد تجارت بروی دریا روان شد قضا را با دشمنان یافت پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و اماکن شتی باز سفینه را در دریا انداختند بچاره شبان ازین صیبت ناگمانی از خیال تجارت باز آمد پیشه قدیم خود خستیار کرد و روزی بر همان ساحل گوسفندان میخیزد آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر بایمنخواهی خلاصه اگر آدمیان

بر احوال خود قناعت کنند و انما خوشحال باشند و چون کسی بقصد اموری که از ان قهف
نباشد کارهای خود را بگذارد و در ملک نشسته

حکایت هفتمی که شیر انجواب دی

آورد و اندک امیری پسری دشت یگانه و شکار دوست امیرش بی انجواب دید که شیر پیشش را
شست و دست خیال این نام که اخلاصا شادمانی پیشش بود چنان در سرش جا کرد که او از بهر
پس خود و زینت گاهی اوقات نموده تا پسرا از خطر موهوم خود نگذارد و در آرایش آن
سیرگاه با انواع و اقسام اسباب نفیسه و تصاویر عجیبه ز رفراوان بکار برد پس آن مکان جدید
را زندان و پدر زندان بان دانستی در میان تصاویر خوش و طیر که بر دیوار و دران
کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را انجواب دیده
مرا درین زندان بند کرده است شتی بران تصویر بزد قضا را و قش بر سر بنجی که در دیوار
زده بودند خور و موجر و حش شد و از صد شش تپ کرد و بهمان حالت بر دیس حسرم
احتیاطی که پدر در باره نگذاشت پس از شیر بکار برده بود و سودی نکرده خلاصه مردم
بد اعتقاد را با مقام آسمی همان آفت رو نماید که از ان خلیه خائف ترسان بودند باشند

حکایت هجدهمی که روباهی که هم خود کمر کرده بود

آورد و اندک روباهی در دمی اسیر شد و دوم از دست داد و جان سلامت بر دین بده
از غم بی دمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت و روباه از بهر اینکه از رسوائی بی دمی
نجات یابد به اعیان قوم خود را فراهم آورد و به فصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگذاشت
دوم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بدینا چون نهمان چرب و شیرینش با نجام
رسید و روباهی هم گرفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت متکلم در باره روباهانی است

که دوم دارند یار شتی و رسوائی رو با بان بیدم را معذرت کردن مقصود اوست خلاصه
ناصحی که بی غرض باشد کمتر می توان یافت

حکایت رو باه و خسار بن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب رو باهی کردند چاره خواست که در خار بست پناه
گیرد و خار بنان از وی پهلوتی کردند و رو باه بزور خود را در خار بن نهان کردن خواست
خا با و پاسبانی او شکست رو باه بر زمین افتاد و پاسبانی خود را پسیدن گرفت و زبان
شکایت در باره خار بنان دراز کرد و خار بن گفت ای رو باه چرا بر من عتاب می کنی تو
که همواره بر ایندای کسان مائل می باشی هر گز نمی بیند آنی که التجای تو بسوی من بر جای خود
نبوده است زیرا که هر که من نزدیک می جوید من با او در می آورم خلاصه سیکه خود را بدست
خود و محنت و بلا افکند و بعد از آن ناچار شده از دشمن مدد طلبد نصیب است

حکایت رو باه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب رو باهی کردند و رو باه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خوار نگذار
بنامی غایت کرم باشد و دهقان کلمه خود را نشان داد و رو باه در انجا رفت مقدار آنچنان
صیادان بر خلیج استعمال رسیده از دهقان پرسیدند رو باهی این طریقه آمد
آیا دیده دهقان گفت ندیدم پس کن همان دم با اشاره گشت و التماس کرد که رو باه
در آن کاشانه موجود است صیادان از اشاره او غافل شدند و رو باه از روزی کلمه سید
بدین اشارت مطلع شده بود چون صیادان او خویش پیش گرفتند رو باه از کاشانه برآید
و به آنکه با دهقان سخنی گوید روان شد دهقان گفت ای رو باه بد خلق پیش از آنکه رو
شکر احسان من بجائی آری رو باه جواب داد ای دهقان اگر حرکت دست تو در صدد

با اسیان کیان بودی بی ادای مراتب سپاس ز منتی خلاصه کردار آدمیان فی الاشی
با گفتار آنها موافق نباشد

حکایت بت پرست و عبود او

آورده اند که مرد بت پرست و خانه خود صنی درشت بنایت تعظیم او بجا آوردی چند آنکه
فرانچی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر کشتی روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد
چون بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندرونش برآمد بت پرست گفت عجب ماجراست
که تا اندم بت کشش را می پستیدم از ضرب مرافع بخشیدم به پرستش خلاصه بسیار
آدمیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند و کسیکه حقا دینی نباشد او را معز
و مکرم تر دانند

حکایت پدر و فرزندان او

آورده اند که دهقانی بود و بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آورده و فراغ بال
روزگار بر سر بردی خواست که پسرانش تبعیت او زندگانی کنند هنگام وفات خود پسران را
وصیت کرد که در باغ انگور فینه نهان است بر خود لازم دستم که پیش از حلت خود شمارا
بر این فینه مطلع کنم چون داعی اجل را بیک اجابت گویم زمین آن باغ را کنده و خزینه
نهان را بگیرند فرزندان از تجنیز و تکفین پدر فارغ شده بطلب و فینه برآمدند و هر طریقی
خاک آن باغ را زیر و بر کردند و درمی دست زدند و لیکن از محصول بار انگور کشف مقام
دهقان حاصل شد خلاصه بت پرست که پدر از بر او لا یدگار دیند نیکو

حکایت ماهی گیر و فرزانش

آورده اند که ماهی گیری و فرزانش را از دام انداختن خوب تر داشتی برکنار جو

نشسته مزاری نواخت هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد مایه‌ی گیر مزار یک طرف نهاده‌ام
در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد چون ماهیان در دام جستن آغاز نهادند صیاد
گفت این چه ابله‌مانند و قتی که مزار نواختم رقص نکردند حالا بی‌سماع یو جده آمده اند خلاصه

کامیابی مردم وابسته و سائل طریاست

حکایت ماهی گیر و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جود دهد بکار برد و یک ماهی هم صید نکرد آخر الامر
خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیره دران دم ماهی بزرگ در شنی او
افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او شد خلاصه مبر و استقلال آدمی
در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پسر مرد

آورده اند که پیر مردی پشماره نیزم برداشته مسافت و از طلی کرد آخر تاب بارگران
نیارده پشماره بر زمین افکند و مرگ را ند کرد تا از زندگانی بر محنت او را نجات بخش طلب
او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز میخواهی پیر مرد از دیدن صورت مرگ خواست خود
در باخت و گفت از راه لطف بدو کن تا با از این بار را بردارم خلاصه آدمی در دنیا فانی
اگر چه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نخواهد

حکایت بوزینه که شاهی یافت بود

آورده اند شیرازی که پادشاه بشته بود وفات یافت در میان میدان تیراندازی و تیراندازی که
در عوض تیر کرا پر تخت شاهی نشاند یعنی از حر لیفان اگر چه دروغ است
کرده بودند ولیکن بوزینه از او و باز به اول آن جماعت را شاد کرد و بدین شاهی رسید

رو باه را آتش حسد بر آتش دخت و پیش بوزینه آمده بد روغ گفت که درین حوالی خرمین
که مال خاص سلطانست یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم نرساند که ده مال خود
بستاند صیادی در خندق دوام گسترده بود و رو باه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال
سلطان همین است چون بوزینه دست بطعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای رو باه با من نزد
باختی رو باه جواب داد ای بوزینه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی چون حوصله
مخافتم انگشتان خود نداری سروری دیگران ترانی زیب خلاصه چون نوبت
شاهی به بوزینگان رسید رو باه بان مکار از بهر فریب آنها مجبور خواهند بود

حکایت استر لاف زن

آورده اند که استری بنابر نعمت پرورش می یافت از غرور فریبی و چالاک لاف عملو
خانمان کشته افت آبای خود زدی و گفتی که پدر من اسپیست تیز رو و جرأت پرداز
عرض میشود که درجه من بعد از دست در حالیکه استر کلمات سیاهات بر زبان میراند پیش
که خرپیه بود و نزدیک ایستاده نهی خود را بلند کرد تا استر بر همل خود مطلع شود پس
همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه خست با ستمز اتحقیر او کردند خلاصه
مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه
خود شرمند میباشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بر دوازده خواجود خفته بود و گرگ او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت
من چندان لاغرم که گوی سراسپای من استخوانست عنقریب در خانه خواجبه من
جشن طوی سرانجام خواهد یافت آن دم غذای لذیذ خورده فریب خواهم شد چون حال من

شود مرا طعنه خود کن گر گنخن او قبول کرده اورا بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بدر آنجا رسید
و سگ را دید که در دیو انخانه نشسته است گفت وعده خود را بیا و آرسک جواب داد که
گرگ اگر باز مرا بر جانب مخالف خفت بینی گاهی خیال شادی را بنماط خود داده خلاص
آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بی فکر نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد پدر از
آزردگی این جانور مریب و هراسان شده باین شد طرصاد داد که شیر دندان خود از دهن
بکشد و ناخنهار اقطع کند زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار میترسد شیر
برگفته و دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست و دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت
یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد خلاصه عشق بوالفضل پروا
مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز بمانش است که کند

حکایت ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که بر نوبت جزیک فرزندی زائی شیر ماده
گفت آنچه تو میگوئی راست است بویکن آن یک بچه که می زایم شیرت خلاصه اندازه
چینه با حقیقت آن باید کرد نه بشمار آن

حکایت دو خروس که با هم خفا کردند

آورده اند که در باره ملک گلخن میان دو خروس نزاع افتاد و خروسی که مغلوب شد بگنجیت و
خود را نهان کرد و خروس دیگر به باغ خانه پیده بانگ زنان باز و با هم زد و غلغله فیروز
خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عجبابی بروی حمله آورده و در آن

خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک مایان شد و هم معرفت گلخن گشت خلاصه دشمن
نکونما در غیر وزی خود شکست نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهویچه و گوزن

آورده اند که آهویچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان سگیزی حال آنکه از سگان
بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از عجات
سگان بسکین خالف و ترسان میکند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است
و بارها بمن اندیشه دردم میگذرد و لیکن با وجود بزرگی خود و غم مقاومت چون صد
آمد آمد سگان شکاری بگوشت من بخورد بهرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش بگیرم خلاص
دانستن چیزی بر وجه مناسبت امر نیست و بعل آوردن آن امری دیگر است

حکایت زنبور و مرد و خواستن او از حق تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری متفاری از غسل نذر خدای عز و جل کرده بود
او مقبول شد و سر و شش او از او داد که هر آنچه مراد دلشست ظاهر کن عطا کرده شود زنبور
گفت مراد من همین است که هرگز آیه نیش خود زخم نبلک شود و رحمت الهی نخواهد گشت که من
زیر دست این مگس حقیر کینه کشیش دارد پس او را قوت بسیار از انی نداشته فرمود و حق
را اجابت کردم و لیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندی یعنی چون نیش
حمله آری و نیش خود در اندام او بشکلی رود و باشد که خون نایه اجل نوش کنی خسته
مردم مگر را بسلاح جنگ مدو کردن امر نیست خطرناک +

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آوردن عمل راه یافته خود را از شهد چنان پُر کردند که طایفه

بر آردن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است خلاصه چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرند ترک شهوات گفتن برود و شوارسمه شود *

حکایت نوجوان ابایل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابایی را که بی هنگام برآمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب ست لباس خود را که در سر با بکار آید بفروخت و در عوض اینکه تابستان پیدا شود سر با بجمال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش مانده بود از سر اذیت بسیار کشید و ابایل و او هر دو از گرسنگی هلاک شدند و قتی که جوان ابایل را دید که از شدت بردمی میرد گفت ای ابایل تو پر زنده نادانی خود را و مراد و رطه هلاک افگندی خلاصه مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود با خود را ملاست کمر می کنند *

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد خوشه های انگور رسیده بر شاخهای آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نرسید روباه آب حسرت در دهان گردید بتن های روباه از بهر گرفتن یک خوشه انگور پنهانه بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و از انجار روان شد و گفت این انگور ها از بس ترشی و بدمزگی لائق دیدن خوردن بن نیست خلاصه چون بر نعمات الهی وستیاب نشویم باید که غم خویریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم *

حکایت گزگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ با هم بعزم شکار برآمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آرم این بگفت و نزدیک خیره گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگنان بیدار گرگ از اینجا تا کام برگشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان خفیف و لاغر را گاهی ندیدم و آنها لائق التفات نیستند تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم خلاصه عادت آدمیان اینست که چیزی را که دست بدان نرسد بر عزم خود مکارده قرار میدهند

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودک که مار ماهی را در آب میجست اتفاقاً دستش بر مار افتاد و دست که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افغی از خطای کودک اورا نصیحت کرد و گفت تا آنکه ندرست باشی خود را از من بری دار چرا که اگر با من تقرب جوئی پشیمان باشی خلاصه در میان خطا و عداوت نیاز کردن امریست مقرون بعصوب

حکایت صیاد و دُرّاج

آورده اند که دُرّاج در دام گرفتار آمد صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از یاران خود را بغریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت ترار ما نخواهم کرد چون اراده تو نیست که از بهر خلاص خود بادوستان خیانت کنی هلاک تو اولی ترست خلاصه بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت باخه و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخه آهسته رو را در راه دیده زبان طعن کشاد که بچو تو جانور کامل و آهسته رو در عمر خود ندیدم در حالیکه سافت چند قدم را با شکی

طی میکنی فرسنگها به تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون ستر است
و گران جان پنداشته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند و روباه را حکم
قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندک تیزتر رفت و سنگ پشت را در پس خود
بگذاشت در انشای راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خارجی دراز کشید و نجواب رفت
و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در دیدن بروی سبقت خواهیم کرد
باخته تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش
از خواب برخیزد بجای معین رسید و بازی را در ربود و خلاصه ذهن متوسط با محب اهد
و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبارسیبهای و سماروغ گلشن که در مجرای آب افتاده بود
در ربود آنرا مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میگردند سماروغ احياناً آواز
بلند میگفت ای یاران ببینید که ما سیب ها چگونه شنا میکنیم خلاصه مردم فرومایه اکثر
شکری بپا شد و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که بچه کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا نمی آید و بعد
اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خارجی را نمی بینم مثلاً گفت این چه صدای قریح چلشنی
که بسمع من میرسد مادر گفت ای دختر تو را از زنان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من دانه
بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر سن آشکار شد که حس نداری نه ترا قوت
سماعت است نه شامه نه قوت بصارت خلاصه آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها

در اقصای آن نکوشند کسی را بران آگاهی بست ندید

حکایت زنبوران و دژ ارجان و کشاورز

آورده اند که طالع زنبوران و دژ ارجان از فرط عطش بجان آمده پیش دهبانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمائی اطفای تشنگی خود کنیم دژ ارجان گفتند که مادر ازای این احسان انگورستان را خواهیم کند زنبوران نیشدار و عده دادند که مادر از دزدان محظوظ خواهیم کرد دهبان گفت من گادان و سگان سیدارم و آنها این خدمتها بجای می آورند و احتیاج مرد شمانیست چون حاجت خدمت شمانیست من احسان خود را در باب آنها زیاده خواهم کرد خلاصه احسان آدمی درباره خویشان خودش او را از عمده نعمت بیگانگان مستغنی نمی تواند کرد *

حکایت مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیر مردی دومی بود و دوزن را بجای که کج خود را آورد یکی از آمان مثل او سالتورده بود و دیگری نوجوان که بچو دختر پیر مرد بنظر آمدی هر دوزن بالاتفاق مرسم بکریم و تعظیمش بجای می آوردند مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر اراده یکی مخالف دیگری بود پیرزن موی سیاه از ریش او برکندهی دوزن نوجوان موی سفید را استیصال نمود پس در مدت قلیل در ریش مرد بچاره موی باقی مانده خلاصه در خاست دوزن ریش مخالف پر دختن خالی از مغزت گونه نخواهد بود

حکایت نعوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیاتاد رین چاه سکونت

اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد ای تو صائب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد و از اندرون آن بر آمدن نتوانیم خلاصه چون شتاب زدگی در کار نکونی باشد باید که پیش از شتغال تامل کنیم و نیز پیش از خرم کار نتیجه آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد.

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه دختی کبیا کاه کاواک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخا جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و روباهی که سینه پشیدن آواز خروس زیر درخت آمده در آرزوی طعام شب دمان را لبیدن گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در میج رونق بر مایش خصوصاً بانگ و نعره گلوئی سخت او شروع کرد و گفت که اگر معافانه این سگ فروخته خوی مرادست و هر دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه در پناه که نه بر این درخت است بگو تا در بر دی تو باز کند پس بلاقات من سرفراز شوی روباه نینداشت که سگی آنجا نزدیست بر قول خروس عمل کرد سگ او را گرفت و درید خلاصه چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرر شود صواب نیست که در باره مقابله کردن بازور آوردن او را ترغیب کند.

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوکى سگین نباساعت بخت در دام صیادی گرفتار آمد صیاد میخواست که او را بکشد چکاوک بناله و زاری عرض کرد ای صیاد بسبب گر سنگی بکده این مرغ خوردم برین گناه صیغره لاف قتل متهم صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفعه شتهای خود غله

مرا خوروی دین از برای تسکین آشتمای خود ترا گرفته ام خلاصه عشق و شهادت و غرض
نفسانی بر عالمیان غالب است

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بود از همه رخت خود زبردست آورده آن را بگذاخت و بزرگترین
دفن کرده و آنجا بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت افلاس بود و فیه بخیل
حریص را دید و بغارت برد بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت خزین گشت یکی از
دوستان او گفت این غم و غصه چرامی خوری چون اراده صرف آن زنده داشتی
توان گفت که آن زر از آن تو نبود در جائیکه زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری
و پنداری که خزینۀ تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت خلاصه مالیکه
بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش و انگیز باشد نبودنش اولی است چون آدمی را
بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

حکایت آهوی یکپشتم

آورده اند که آهوی واحدی از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرا کرده و چشم
کو بر جانب ساحل بحر دشته بی اندیشه خطر میبرد و لیکن حیث است که تیر اندازی برین
نشته بیچاره آهور که ماسنی بدست آورده بود به تیر زد آهوی هنگام نزع روان بآه و
نفغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داشتیم هلاک شدم و از جانبی که هر اسی دردم
بود بلائی نیامد و لیکن این تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده
خلاصه آدمی محل حدوث آفات و بلیا است حزم و احتیاط او مانع آن نمیتواند شد
همه سال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظ حق بقی و گذارد

حکایت آه و دوشیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی گردند بیچاره در غار شیر می پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و پسین گفت منم آهوی بدغیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دمان دشمنی قوی تر گرفتار شدم خلاصه بسیاری از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در بلای غنیمت مبتلا می شوند

حکایت بز صحرانی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرانی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رزنان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخهای را که از بهر او پوششی شده بود بتاراج داد و قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را نیز آگاه کرد بز دوشتی بهلاک رسید و عترت کرد که این انتقام بر جای خودست زیرا که بر محسن و حامی خودستم رو داد شتم خلاصه کسانی که در جزای احسان کسی با او بد میکنند یا در فکر هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر آنی بر آنها نازل شده *

حکایت خر و شیر و خروس

آورده اند که خری در مرغی بچرید و خروس هم آنجا دان می چید شیری در نزد غضبناک بر خر حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جان است بجزأت تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلوزدن گرفت و خر میکین از هر اس لرزان و تالان بود چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد و بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت حمار حاققت شعار دست که صوت منکر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار بر نعل قدمی چند در

شیر رفت چون شیر و خر مباحثی رفتند که آواز خروس آنجا رسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد خلاصه گاهی چنان پیشاکه بزدلان تنگ و دشمنی که یارای مقابل او نباشند باشند

حکایت باغبان و سگ

آورده اند که باغبانی را سگ بود در چاه افتاد خواجه نخوست که سگ غرق شود خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند بچه خود بر کرد و خواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ بهمان حالت بگشت با خود گفت که آنچه من از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و من را لگان بوده است خلاصه مهربانی آدمی در حق دو طائفه را لگان است یکی آنکه مطلق غیر خواهی را نشانند دوم جماعتی که از غیر خواهی مخصوص ایشان را آگاه نبوده

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سهرطانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همیشه خود را گفت ای یار عزیز کجروی و مکاری را بگذر راستی و راست بازی اختیار کن مار کج رفتار از کمر و حیل باز نیامد لاجرم سلطان ترک وستی او گرفت و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده خرچنگ احوال او را نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کج روی بدین راستی که ترا می بینم اگر زندگانی میکردی از دست کسی کشته نمی شدی خلاصه آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکاربرد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بچانه آورده با سگان خود بدوشش کرد گرگ بچه

که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدیدند
این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگرخت
و سگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید
و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از آنجا که گرگ بچه از صید گرگان
نباساعت بخت حصه کافی نیافته بود چون گوشتی از گله بی راه شدی و او را بخوردی
رتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار که سفندران خوب فریب را بخوردن شبان انعام
اینقدر به بختها کردی آنکه گفتیش معاد و بعل آورد او را بر دار کشید خلاصه طبعیکه در
تریت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایه فساد خواهد بود *

حکایت شیرو و باده و گرگ

آورده اند که پادشاه جانوران پیر و بیمار شده بود همه رعایای او که در صحرا بودند بر سر
تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن رو باده نیامده بود گرگ فرصت را غنیمت شمرده در آنجا
او کشید و گفت بجزرت سلطان عرض میروم که رو باده را غرور و بی ادبی از حاضر شدن بمان
و رگه باز داشته است رو باده گفتا گرگ را شنیده خود را بر شیر عرض کرد و دید که شیر بغایت
خشمناک است گفت ای پادشاه زمام صبر از دست بده و یقین دان که سبب عدم حضور
من این بود که در شغل تلاش و دوا می که در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم و
از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام شیر بکمال تمنای رسید که آن کدو
دواست رو باده عرض کرد آن علاج نیست که پوست از تن گرگ بکنند و گرما گرم بر او
جسم سلطان بچند سلطان یقین بر اند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که
از تیر رو باده خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن رو باده در برکنند

پوست گرگ کار پردازان در گاه شاهی را مدد کرد در حالیکه پوست از تنش میکنن زنده بود
از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جور باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش
کردن سلطان در باره رعایا که حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصه غیبت گویان کار
چون گرفتار آمده بسزای واجب رسد موجب شادمانی دلها گردد *

حکایت شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت میخوار روزی مرد از بستی مدبوش شد زن
او را در دهنه مردگان انداخت چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در
دهنه را بجنبا نید باده پرست پرسید کیستی زن با تغیر آواز جواب داد منم آنکه از بهر اوست
طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد
از بهر من طعام آرد و شراب نیار و سپس آن زن آواز خود را قابل دریافت اوستا گفته
ای یار جان من معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بخت بدت باید که زاشت
زیر که هراچیز مرغوب است در اندک مدت زندگی ترا با انجام خواهد رسانید همه خوف من
از آن است که اولاً مفلس و گدا خواهی شد و بعد از آن اهل و عیال را تهدیدست خواهی کرد
خلاصه عادت طبیعت فاسقست چون راسخ گردد و استعمال آن از محالات باشد *

حکایت کلانغ و مرغابی

آورده اند که کلانغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذا مخصوص او بوده
خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعت گذران و غذای مستحق خود برگذاشته
خود را آبگیر با وجوی بار بار داد آخر الامر چون دید که همه شستن با و تبدیل غذا در
عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد و او را بهلاک رسانیده است خیز شد خلاصه

حکایتِ ابامیل و زراغ

آوردہ اندر زانمی کہ با ابابیل در بارہ عطیہ حُسن و جمال بحث و جدال میکرد و گفت حُسن تو فقط در موسم بہار ان می باشد و حُسن من ہمہ سال پائدار میماند خلاصہ حُسن پائدار بر جماع کہ رنگ نبات نیستہ باشد ترجیح دارد

حکایت عنریب و شترہ

آوردہ اند کہ عندلیب ہزار داستان کہ در نفس مقید در غوفہ بود در دل شب نغمہ کرد
شب پرہ اورا پر سیدای بلبل چرا در روز نغمہ نیکنی چنانکہ در شب ترنم می نافی جواب داد
سبب نیست چون در روز نغمہ کردم اسیر شدم و عجزت گرفتم شب پرہ گفت پیش از اسیر
خیال ان معنی ضرور بود نظر بجا لیکہ تو داری اگر باز در روز نغمہ کنی ترا خطر گرفتاری نیست زیرا کہ
احوال تو از انچہ هست تباہ تر نخواہد شد خلاصہ چون نصرت کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

حکایت کو دیکھو حزن و غم

آورده اند که کودکی حاز و نهار ابر آتش پرشته میکرد و از آوازی که آنها می کردند خوشوقت میشد. کودک هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما با یقین جانور ایند خوشدل در عالمیکه خانه شما را آتش گیر و نغمه می کنید خلاصه برصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم است

حکایت دومسافر و کیسہ زر

آوردند اندک دو مسافر با هم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود
گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زربافته ام رفیق جواب داد چون ما هر دو به

مراقت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه بگوئی مایافته ایم زینتی دیگر گفت ای یار اگر
 بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا سعادت دارم و هنوز سخن تمام کرده بود
 که درباره طائفه دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغای بلند شد آنکه کیسه زر
 برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد زینتی جواب داد بگوئی که هلاک
 شویم بلکه بگوئی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من دزد ریکه یافته بودی بهره نداشتی و در شیه
 شدن بر دار شریک تو نخواهم شد خلاصه بنی آدم می خواهند که در نقصان خود و دیگران را
 شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روانی دارند +

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند که یکی در آبگیر وسیع و دلگشای ماندر و دیگری در خندقی
 کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که
 آب همسایه خود در خندقی رو بمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد
 که آبگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف
 بر توجه و دلسوزیست ولیکن باسکن قدیم از بس بستیگشتی آزار گزشتن نتوانست
 نتیجه رو چنین التماس مخلصانه این بود که در عرضۀ قایل و بهقانی بهل خود را بر بالای
 آن گوه خشک شده برد و غوک سکیں را چند ان پامال کرد که جان داد خلاصه بعضی از
 بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در خندقی افتند همان جا بمانند و سعی و کوشش بلا نیایند

حکایت پیر و زنده زنبور

آورده اند که در وی در باغ زنبوران در آمد خداوند بوستان حاضر نبود و زنده زنبور
 غسل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سُرقت آگاه شد و متفکر ایستاد

که این واقعه چگونه رو داده باشد درین اثنا زنبوران از کشتن را با بامیه غسل مسکن خج و ما
باز آمدند و شانهارا نیافته برخواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما
عجب نادان بی وفا هستید مدیگانه و خیره شمار البارت برداو را باشتی رخصت رفتن دادید
و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمارا نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم زهر
نیشها خود بین میرسانید خلاصه عادت بنی آدم فی الاکثر نیست که بوستان خود را
و فتن انکاشته آن با بسلوکی میکنند *

حکایت کنجشک صحرائی

آورده اند که کنجشک پیشه بود بزدل در گوشه ساحلی متصل رود بارش شبانه بستان صیادان
شماره و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی از بر تلاش طعمه بچکان
خود بیرون رفته بود سیلاب شدید آمد تشیان و بچکان را پاک در بود چون کنجشک باز
آمد و این حادثه جاگزاوید بجمال تاسف فغان برداشت و گفت من جانوری بفسیbam
از محنت سهل ترسیده گریختم و در بلای عظیم اقدام خلاصه اکثر آدمیان از بلای آسان
گریخته در آفت شارب مبتلا میشوند و در جایکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که براس شکار ماهیان دام بگسردی و چون دام فراجم
آوردی و اما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند بعضی از ماهیگان
آئین ماهی گیر نگاه کرده و را گفتند ای ماهی گیر آب را بدین گونه مکدر کردن و مشرب ما را
تیره ساختن روان نیست ماهی گیر جواب داد بنده را گزیر نیست از پنکه مشرب شما تیره
کنم یا از معیشت خود دست بردار شوم خلاصه چون در اوای کار ضروری خود در آزار

دیگران مجبور باشیم ماجراییست دلکوب

حکایت موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیباد سرود خانه پسندیده داشت و انما مشق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر نمودن هنر خود بعشرت که که عام رفت از نغمه و نضوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاح کرده مرد سکیں را زدند و از آن مقام برانزد خلاصه چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش مابترست *

حکایت دزدان و خروس

آورده اند که طائفه دزدان در کاشانه کشت زاری درآمده جز خروس سکیں چیزی دیگر نیافتند خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد و گفت که هنگام برخواستن از بستر خواب مردم را ندان سکیںم که بکار خود با سر گرم شوند یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب نیست که ازین حجت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را متباه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آئینه ترسم نخواهیم کرد خلاصه هر آنچه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفیدان بون نماید *

حکایت کلانغ و مار

آورده اند که ماری دراز کشیده آفتاب میخورد کلانغ او را برداشت و پیریدار بچ های زرد تا آنکه کلانغ را بزخم کاری مجروح کرد کلانغ برگشته بخت ملاست کنان خود را گفت که چه قدر لاله بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم خلاصه قدرت آکی ضرورتا معاش را آسان کرده است ولیکن اگر با چیز باراکه بدان حاجت نداریم حقیقت آن نداریم طلب کنیم هر آئینه بیا آفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگ را سگ گزیده بود بر زمین افتاده زخم خود می لیسید و بغایت ضعیف و رنجور گشته گوسفند را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر بیاوردن جگره آبی از جوی مراد کنی تبریر یافتن چرب از بهر خوردن خواهیم کرد گوسفند گفت بی من درین امر شک نکنم زیرا که اراده توانیست که آرنده اب را از بهر طعمی غذای خود مجبور کنی و تن کشته من بهای این سودا باشد خلاصه با ظالمان و بی وفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بیم مقاتله کردند سعی کردند که بارو با بان درین امر اتفاق کنند و با بان هوشیار عقابان را بلاما مل خوا دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همسایگان ماکه خرگوشان اند و غوی درندگی شما که دوستان صادق الا خلاصید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین هم خدمت شما بجامی آوردم خلاصه آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نبندد

حکایت سگ شکاری و سگ در بانی

آورده اند که شخصی بود و قتل سگ می پرورد یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه هر صیدیکه سگ شکاری از صحرایاوردی سگ خانگی راحصه ازان میسر میشد سگ صید افکن زبان طعن بر کشاد و گفت که سگ خانگی ثمره یافست مرا میخورد سگ خانگی جواب داد ای برادر بختی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجه و منفعت خاص خود شکار میکنی من از بهر بهبود همه محافظت خانه میکنم خلاصه اگر چه بنی آدم در کارها

جداگانه سرگرم باشند و منفید بودن برابر یکدیگر اند *

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سرنوشت من این بود که طعمه تو شوم چون بخوام که بامسرت و شادمانی بمرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرورگرگ زیاده شد و بزوریکه در حلق خود داشت نعره بلند زد و بعد ای نغمه را و سگان در رسیدند و بزغاله جان بسلاست بر دگرگ با خود گفت این زبان مرا سبب آنست که در فنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجای کردم پیشه من قصابتی نه مطربی خلاصه آدمی را باید که از بدر فرستن از دایره کار خود خبردار باشد *

حکایت حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مورد ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرقت هنوز سرگرم میباشد خلاصه اصلاح خوی به که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محال است

حکایت کشتی شکست خورده و ماهی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل ریاسیر میکردند دیدند که چیزی لبافاصله دراز بر آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زور قیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد

که خبر خا بر و خلا شمع خیر می دیگر نبود ازین به بگذر آنرا با خود گفتند و درینجا باز روی بسیار
 کردند که دیدیم از بهر شماعی که آنرا لامر هیچ نبود خلاصه پس نیز که ما آن را اندوختن مشاهده
 کرده فریب میخوریم چون نزد یک تر رسد موجب یاس ماست شود

حکایت خرد وحشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری حیریده تازه و فریب شده بود کسی نبود که آنجا جسد او
 شود اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندیده و جنس خوش اخلاق خود دید گفت
 ای برادر من بجا مرانی تو رشک میبرم این گفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد
 چون مدتی بسر آمد خر مالوف در زیر بارگران ناله میکرد و در می بر هم خارا آهنی در میسرن او میخامانید
 تا پیش رود و خرد وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من دریافتیم که از بهر پوت
 بهر آنکه تن فریب خود که پیش از یک دو روز بروی حسد بردم قیمت بسیار میدی خلاصه چون
 آدمیان بر بنی نوع خود حسد برند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند

حکایت خر و غوکان

آورده اند که خری برگشته بخت از گرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لای
 و بروی جماعت غوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آواز کرد و یکی ازین گروه که در بر و بحر
 زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان دمل شور و فغان
 کردن چه فائده دهد بیا و دار که زیاده از حد کس از خویشان قریب دوستان عزیزان
 که از بارگران تو مرده اند اگر در عوض ناله و فغان جد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را ازین
 حالت تباہ بر آری اولی و حسن باشد خلاصه چون بنیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند
 در آفات کوچک چندان بے صبری نکنیم خصوصاً که سبب آن عدم امتیاط بالوده باشد

حکایت خرشیت ریش و کلاغ

آوردند که خرشیت ریش در مرغزاری می چرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او نشسته آن ریش با خراشیدن گرفت حمار بستن و نوبق زدن آغاز نهاد سایه ای این مکر و میلک خسران دورنگه کرده بی اختیار بر روی خنده میزد و گرگ بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خرا میخورد گفت بی انصافی انبای روزگار و نیست اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشت می شدی ولیکن چون کلاغ بیشه ست این مرد سخریه او میکند خلاصه تعصب و نادانی در غالب اوقات آدمی را در ظلمات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات بد اگانه خلاصه معصوب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روپاه

آوردند اندک خری و روپاهی در عالم سیاحت با شیری که قریب رگمزه ایستاد و بود و چهار شدند و روپاه از بیم شیر لرزان شده و نیکو از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و کمال تواضع کوشش بجای آورده گفت ای خداوند من از بهر مطلب چاکری و پناه گرفتن و نل چنان آمده ام اگر قصد رفیق من داری بفرمای و یکدم اورا طعمه خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس روپاه خرا از دغا و غاری بیگمشت چون شیر روید که خرازان خود او را روپاه مکار را بخورد و در دوز و دیمی حمار را طعمه خود کرد ولیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود و شکاریان اورا دیدند و بگو که بدوق اورا کشتند خلاصه پیمانده که مادر حق دیگران به پیما نیم جان از بهر مابه پیمانند

حکایت مکیان و ابانیل

آوردند اندک مکیانی نادان از برای آوردن پجما بر بیضه مار نشسته بود ابانیل تیز هوش

بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و گفت که تو فی الحقیقت در بلاک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت مخلصانه دوست خود پروای نمی کرده بسر کشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک مدت آنچه از بلاک او با بیل خبر داده بود رونود خلاصه بسیاری از اهل احسان تابعین زیا نکار دینی و قمار برپا ورش میکنند و بسیاری هاشمیان مصلحت دوستان جان شیرین خود بیا میدهند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر نه آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آبست بر آینه اطفا می تشنگی خود بلا تماشا با ز روی تمام بروی نه از صدمه خانه تصویر پیوسته شده بزمین افتاد و بلاک شد خلاصه چون آدمی بلا تماشا در پی مطلوب و اکثر نامراد گردد

حکایت ماد و کبوتر و زانغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آورد پیش زانغی در باره افزونی اولاد خود مباحثات میکرد زانغ جواب داد که موجب مفاخرت تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ بخاطر خاطر من میرسد زیرا که همه را در نزدی سر نوشت این بوده است که بعضی از آنان در سبوح پخته میشوند و بعضی بواسطه باب زن بر آتش بریان کردند و بعضی را در گرده نان کرده سس پزند و نیز زانغ چابک دست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد و سبب شادمانی و طرب خلاصه مادام که فرزندان موجب سرت و تسلی والدین باشند نیجای نعمات الهی اند

حکایت نگهبان گاو و زن زرخنده و نذرتعالی

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد بیچاره خبری اند نشنیده مشاجرات کرد و گفت بار خدایا اگر از راه لطف و دزدی را که گوساله من برده است بمن بمائی براس تو

یک بچه گو سفند قربان کنم بمجد و آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد
 و او شیر می بود و رنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوند اسن نذر خود فراموش نکردم
 چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از زبان این شیر نجات بخشی در عوض بچه گو سفند یک گاو
 قربانی کنم خلاصه اگر خواهش ما علی الدوام جلوه ظهور یا بدکشد ما را بسوس
 تباهی و هلاک برد

حکایت پشته و شیر

آورده اند که شیر می در صحرا می گشت پشته حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد شیر از بهر متقابل
 راضی شد پشته در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از بچه خود پوست تن خود
 را بید و آخه الام از جنگ بگریخت پشته بغر و بسیار پیسروزی پرداز کرد و لیکن
 در حالیکه ازین ظفر میاها ت میگرد و رانده عنکبوت افتاد و شکا عنکبوت ضعیف شد تصور این مدلت و شرا
 پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن به شیر صید کرد می فرومایه همچو عنکبوت گردیدیم خلاصه
 حق تعالی قادر است بر اینک غیر در شکایه از اینچیزهای سهل و حقیر بشکند

حکایت شیر و غوک

آورده اند که شیر می در تلاش شکار در بیابان میگشت ناگه بصدای میب که بگوش او
 خورده هر اسان شد و از بهر تهیه جنگ عظیم باد یو یکمانند او بود و هر طرف گردیدن گرفت
 آخر دید که غوک حقیر شورانگیز از سوراخ برآمده است پیچید شیر با جالنی که در میان شرمندگی
 و غضب بود گفتن گرفت سبب هر اس من همین جا بود و من در زمان مستقبل چنین
 بهیبت بار که از خیال موهوم و طبع هر اسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد و خلاصه
 تنویر که از خیرهای موهوم پیدا شود اگر ما را بیا موزد که با خطر یقینی و ایرانه دوچار

شویم بر جاسے خود باشد

حکایت طاؤس و غراب البین

آورده اند که چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند و نفسه دزمی جلوه طاؤس که بازخرایان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که بگمان بالاتفاق عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرندگان اولاً در کار خود فکر و تامل کنید زیرا که اگر عقاب و کرکس و باز بر یا بوش کنند ازین رند خود آرای چه توقع مدد و انجاشست چون طيور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرندۀ دیگر ابشاهی برگزیدند خلاصه مرد و بیشیار نشست که از حسن ظاهری چپسزی فریب نخورد

حکایت گرگ و بزقاله

آورده اند که گرگے بر کلبه گذر کرد بزقاله که از روزن درمی نگرست گرگ را دید و خود را در خانه محفوظ یافته بر گرگ و همه تبار او سیلاب نهرین روان کرد گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلمه یافته حسن آداب آموخته خلاصه مردم بزدل که در پناه کسی باشند شوم و گستاخ میشوند

حکایت دراز گوش و وعامی او از خداوند تعالی

آورده اند که خرباغیانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد و مناجات کثرت عطا خواجہ دیگر روح تعالی و عوتش اجابت فرموده او را باوندگر سپرد مسکین خر گل سفال راز و پنهان و نیز بیاگران تر یافته دعا کرد که این خواجہ ہم مبدل گردد از روح تعالی او را بد باغی سپرد و نزدیک پیرایندہ چرم غم او افزون تر شد ہما فریاد کان گفت نہ تنها خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشتم من غار آبمنی نیلانیدند بلکہ اکنون ہم ہمان اسباب شکوہ دارم

علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است خلاصه کسانیکه شائق تغییر احوال اندازند احوال خود بیزاریست بلکه از جان خود بیزارند و کمتر باشد که احوالشان نکوتر شود

حکایت ۱۳۲ که بانو و کنیزان او

آورده اند که عادت مستمره که بانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را اندازد که دمی کنیزان از بر خاستن صبح شستی کرده بالاتفاق غم کردند که خروس مسکین را بکشند تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شمار را را میدار نکند او را باید راه نخواهد کرد چون کنیزان خروس که بانو کشتند زن اکثر دشناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان در نیم شب طلبید می پس آنها معلوم کردند که در غرض اصلاح حال آنها زبون تر شد خلاصه یک خطا در اکثر اوقات آدمی بسوی خطای دیگر می برد

حکایت ۱۳۳ عتاب و بوم

آورده اند که عتبا بیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه علایمی خود را که در صورت و سیرت زیبا تر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آرد آنها مسبب الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود را بسلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال و لغزيب و جبهه کشاده با پرهای پرونی بوی استحقاق ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند زیرا که آنها بعینه نمونه بشکل من اند خلاصه جانی که خود پسندی غلبه کند تکبر بیاری باشد

حکایت ۱۳۴ مور و ملخ

آورده اند که مور چکان در فصل بهارستان ذخیره خود را خشک میکرد و ملخ میگردید بطور خیرات چیزی درخواست کرد مور چکان آن مسرت را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی

دورستان محتاج نیشدنی بلغ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من بیکان بودم و دریم
فصل نغمه میگردم مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که همه سال را طرب انگیزی و از هر
نغمه که در تابستان کرده دورستان رقص کنی خلاصه کمال دست سرتشبه بدی و بدبختی است

حکایت گاو و موز

آورده اند که گاوی از حمایه شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید
بر در حصار ایستاد و بشاخمای خود زده گاو راه نداد و گفت ای شکر تیزخوی را که در محنت
آقاوه باشد چرا پناه نمیدی بزجواب داد ای گاو آیا این معنی نشان بے بصیرتی من
نخواهد بود که ترا راه و هم شیر پرشت من حمله کند خلاصه اگر چه آویت مفتضی اینست که
یا وسیع امکان بسایگان را که در محنت و سختی باشند انانیت کنیم ولیکن باید که خبر داریم
تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و بید

آورده که در میان بلوط و بید ستره برپا شد بلوط بید را ملاست کرد که ضعیف و لرزان
بستی هر باد تند را راه میدی و مرا انگ می آید که پیش باد را گردن نهم چون باد پیش من
زند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی یاد را
راه داد و بی رسیدن حضرت باز خود را برزودی درست کرد در عالمیکه بلوط مستکم از سر کشی با سوز
تند مقابل کرده پاره پاره شد و شاخهای او ضائع گشت خلاصه پیش آفات تسلیم
نمودن و بران غالب شدن بهتر است از اینکه سرکشانه با آفات مقابله کرده هلاک شویم

حکایت وایه و کودک تنده

آورده اند که گرگ در تلاش شکار میگشت گذرش بر در خانه افتاد که دمان کودک خرد سال

فغان میکرد و دایه او را تسکین میداد و زن بگوید که گفت این غمی بدر ابله دار و گرنه ترا پیش
گرگ خواهیم افکند گرگ این سخن شنید و با عمو و قول زن دمی چند انتظار کرد و کودک طبعیت نکو
شاد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خواهیم شکست گرگ بشنیدن این سخن غمگین شده
بسرعت هر چه تمامتر را و فرار پیش گرفت خلاصه مردم رست باز از سخنان ملائم متاثر نشودند
فتا کسی که سرکش بود از بهر مطیع کردن تهدید و لازم است

حکایت کشف و عقاب

آورده اند که باخ بود صاحب عزم از خرام دایمی روی زمین بیزار گشته بسیار آرزو داشت
که با پیرندگان در اوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد
عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عبث منع کرد و لیکن چپ را که مالفعت کرد می شوق
او زیاده تر میشد عقاب از بهر تسلی خواهش عجیب کاسه پشت او را با وج هوای برده از آنجا
رها کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد خلاصه بلندی های بسیار و حق
کسانیکه صنعت و دماغ دارند موجب خطر است

حکایت خرچنگ که من سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض پیچ و تانیکه
در هر گام میوزی رست رفیق بیاموزی گفت ای مادر اگر تو نشانش مرا بنمائی و تبعیت
آن جد کنم خلاصه مواظطه مشله را میخواهد

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قومی ترکیست
سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را بر افکندن بارانی خودش مجبور کند و را آورد تر

باشد با و طوفانی مهیب برپا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین ریخت مر و ترو سرگشته
 بارانی بر تن خود پوشیده بر غم هو اقدم سیر و خورشید عمل خود را آغاز کرد و شعل خود بچنان
 شدت بر مر و مسکین مسافر افکند که او از فرط حرارت مدهوش گشته لباس خود را از انگشت
 و برای آرایش در سایه دراز کشید خلاصه به نسبت شور کردن و با ناک بر زدن
 رفق و ترغیب و دلهای ساد و تاثیر بسیار میکند

حکایت خرمی که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خرمی پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده و هر روز
 زیر در بر کرد و مدتی جهان از آن او بود و هر کجا که رفتی هر جا نوری از وی بگریختی آخر کار
 این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت بنیق را بلند کرد و جانوران حس را
 به طرف جستجو کردند چون گوشه های خراویدند جمله بر دس حمله آورده او را بر پهنه کردند
 تا حمار از کرده خود پشیمان شود خلاصه تبدیل صورت سپرداری سهرت های ما را تا بدیر نخواهد کرد

حکایت غوی که طبعی بسیار کرده بود

آورده اند که غوی بود و خوب مذاکرات زن بر کناره بلند چشمه تیره برآمده بجاعت جانوران
 اطمینان کرده که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت رو بای میستیز
 بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت اے یار خود فروش با گرفتگی
 او از و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلائق میکنی مناسب نیست که اولاً بهر خود را
 بر خود بیازمای سپس با دریافت کمالات تو بخوبی تو انیم کرد حلاله هنر که دعوی
 آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجایا ریم ابناء روزگار این مثل
 قدیم را بر ما اطلاق کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بد رستی کردی لاجرم صاحب خانه از فروتن او پهلوتی میکرد اگر چه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کهنه و جری در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمدن سگ متنبه شوند سگ دست که این کند نشان مخصوص مطلق خواجه است و بدین رگه زنجوتی پیدا کرد یکی از بهمنشینان او گفت اس برادر این چنین را زیور یا علامت تکریم بنیاط پنداشته و حق نیست که این اشیا که بسبب بدخوی در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد خلاصه بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین سوائی مفاخرت کنند

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس دوست یکدیگر بودند عهد معاشرت بسته با هم سیاحت میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد و دیگر خود را بر زمین سوزگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد و خسر الامر تصور کرد که این لاشه است و او را بگذاشت بجز آنکه خرس رفت رفیق از بالای درخت بریز آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد خرس مافزود که از مصاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را تنها در محنت گذارند پر حذر باشم خلاصه محبت صادق همچو طلائی که آزد آتش میسوزند هنگام امتحان عیار خود را کم نمیکند

حکایت مرویکه کچل بود

آورده اند هنگامی که موسی مستقار از بهر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافته بود

مردی از بهر پوشش سر خود آن را خرید کرد و بعینه همچو موی او بنظر می آمد روزی
 با جماعت دوستان بر سر سوار شده میرفت باو تند و زید موی ستار و کلاه اورا
 در ربود و همراهیان تارک بی موی او دیده تعقده زدند این مرد نیز با دیگران خنده زدن
 گرفت و گفت ای دوستان چرا نخدم فی الواقع این امر بیست فرحت انگیز چون برگشت
 موی خاص خود استطاعت نداشتم چه توقع آن باشد که موی دیگران را نگهدارم خلاصه
 خوشترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود اینست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت دو آوند ها

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساطع بود از طغیان دریا سیل آن هر دورا در بود
 آوند مسین چون دید که سبوح گلین از قرب او حذر میکنند گفت باک مدار تو که زندی نخواهم
 آوند گلین گفت من میدانم که تو غدا موجب مرزین خواهی شد ولیکن طبائع ما چنان
 مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکه مصرت بیند نقطه من باشم
 خلاصه صحبت های ناموافقی موجب مصرت

حکایت بخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجر بر بونبغت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده لاف
 زدی و گفتی این فراخ حالی من از جهان ست که از اشتغال پسندیده مردم در کارها
 خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش یاد انانی و فراست و حسن تدبیر
 من سبب باشد و این تاجر تجارت را بحسبص آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود
 جاری داشت آخر الامر معاملات او به تباهی کشید از شکست مغینه ها و غرائب اقصان
 و حله متواتر و زوان در یائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گر سنگی

بسیار و دیکه از پریشانی احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه اورا شنید و گفت تو مردگستاخ و بیوفای هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی خلاصه اکثر خیانت میباشند که بندگان چون با محنت و بلا و دوچار شوند شکوه تقیر می کنند و دوباره بر

فتح غیر ذری خود را می ستایند

حکایت طاؤس و لکاک

آورده اند که چون طاؤس و لکاک با هم صحبت داشتند طاؤس دُم خود را بگسترده و از لکاک سوال کرد که بدین گونه مروحه پر با بنمائی بکاک جواب داد ای طاؤس تو بر پرهای خویش فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خویش بنماید ولیکن سوسه آنکه دل کو دکان را باید از وی حاصلی دیگر نیست اگر می توانی همچو من کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاؤس را پس لان بگذاشت تا چندان نگرید که چنانش در دکان خلاصه ناز آدمی بر حسن ظاهر می خودش دلیل و اضع است ضعیف حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مروی شکار افکن در طلب صید بود و جانوران صحرا از بیم جان گریختند پلنگ گشت مرا تنها بگذارد این جنگ را سرانجام میدهم بجز گفتن این سخن بزرگم سان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و روباهی از وی پرسید که از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است دریافتم که با دشمنی که بے نزویک آمدن زخم زنده محالوت نتوان کرد خلاصه از معاومت با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاوان^{۱۱}

آورده اند که جماعه گاوان چنان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و بادشمن نبی نوع خود
مقابلت نمایند و ادام که اتفاق باقی بود بسلامت مانند و لیکن بعد ازین در مدت قلیل
میان آنها خلاف افتاد و شیر فرصت غیمت شمرده همه را یکے با دیگرے هلاک کرد و خلاصه
اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حرص و حاسد^{۱۲}

آورده اند که دو کس بودند یکی حرص و دیگری حاسد هر دو بجز او ند تعالی غرض حال کردند
فرمان رسید که هر چه یکی درخواست کند آن چیز دیگری رضاعت داده خواهد شد. حرص
بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد و حاسد فی الفور حصه رضاعت یافت
حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همسایه او هم تو انگر شد و لگه گشت بنا بران دعا کرد
که یکے از چشمان او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همسایه او هر دو چشم خود را گم کرده خوشوقت
شود و خلاصه مقتضای حسد نیست که آدمی بر مال داری دیگران ننگین شود و لاجرم حسد را
حسب حال نام نهند که آن خود از آرزو حصب صحت

حکایت زراعت و بیوی آب^{۱۳}

آورده اند که زراعتی تشنه بیوی دید که اندکے آب در وی بود و لیکن چنان در پستی بود که
نتواند زراعت بدان نیرسید زراعت خستین خواست که آن سبزه را بشکند تا آنرا دانه گون کند
اما سبزه بسیار محکم و گران بود و آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود بسیارے
از سنگینها در سبزه انداخت آب بالا برآمد و او را میسر شد. خلاصه احتیاج موجب اختراع
و حکمت میگردد کاریکه ما بزور و قوت کردن نتوانیم به حکمت علی سرانجام می یابد

حکایت شیر و آدمی^{۱۵۴}

آوردہ اند کہ در میان شیر می و انسانی بحث و جدال رونمود کہ در میان این ہر دو اشبع و قومی ترکیست انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی را فہم کنیم و آن صورت انسانی بود و رنگ نقش کردہ بعنوانی کہ شیر در پایش افتادہ است شیر جواب داد اگر شیر ان همچو شما و ز من نقاشی و سنگ تراشی تربیت می یافتند جایکہ یک شیر در زیر پایی انسانی مشاہدہ میکنی بہت کس را در زیر پنچہ یک شیر معائنہ میکردی خلاصہ مقدمہ خود را خود ادوی

خلافت تانوں عدالت ست

حکایت کودک و دوز

آوردہ اند کہ کودکے مکار برب چاہی گریہ و زاری میکرد و دوزی بروی گذر افتاد پرسید چرا گریہ و زاری میکنی کودک دروغ گو گفت در حالیکہ آب ازین چاہ می کشیدم رسیان شکست و جام سپین من درون چاہ افتاد و دوز و جان و دم لباس از تن بر آورد و تلاش آن پیالہ اندرون چاہ فرو رفت بعد زمان اندک برب چاہ رسید و نتیجہ کوشش او جز محنت چیز ہی نبود دید کہ آن کودک عیار پار چہای اورا گرفته گریختہ است خلاصہ بلائے کہ ما از بہر دیگران تجویز کنیم بر سر امی آید آنکہ چاہ از بہر دیگران بکند خود و روسفتد و کسی کہ سنگ را بالا بیکند بروی باز گردد

حکایت آدمی و جن^{۱۵۵}

آوردہ اند کہ در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود نوی آدمی نگشتان خود بردہن نہادہ بران دم کرد جن پرسید این کار چہر میکنی آدمی جوابے او دست من بغایت سر دست از بہر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن دید کہ آدمی آوند طعام خود را

دوم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شور با گرم ستیم خواهیم که آنرا سرد کنیم جن گفت اگر از یک دهن جیل گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم خلاصه الفاظ و افعالیکه لیاقت و معنی داشته باشد اگر چه صبیح بودنی الا کثر دوستی را تباد میکند دیگر این که مردم دوروی هرگز لائق عطا نمیشوند

حکایت و بقیان و یکی از اولیا

آورده اند که و بقیانی صاحب بعل بود گردون او در گل ولای مستحکم ماند و بقیان فریاد زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت ای مرد کامل تو چرا دوش خود بپاچی پسرخ نمی نی آیا این خیال بسته که در حالیکه مانند کودکی فغان کنی او بیا س بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند خلاصه اگر کامیابی در مطالب خود مقصود باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات

مفاعلت نوزیم

حکایت صنوبر خابرن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خابرن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده است از بهر کوشاک باشو تیر با و بر اے سفینه با ستون با میدهم و بطوبت تنه من از بهر هیاران و مجروحان شاه داروست ای خابرن تو در خند قمار بسته میری و در جهان از تو فائده نیست مگر مضرت خابرن گفت اے صنوبر در صفت اے که تو بدان فخر میکنی با تو و عموے مقابله نمیکنم ولیکن بدانکه هر آنکه ترا صنوبر شامخ کرده خابرن مسکین گردن میتوانست ولیکن التماس می کنم بفرمائی که چون باز رو دگر بیا همیشه خود بیاید آیا تو خابرنی نخواهی گشت خلاصه از آنجا تبیکه تو انگران دران مبتلا میشوند

افلاس مارا نگاه میدارد و غضب الهی بصورت رعد و طوفان نسبت بخاربانان مسکین
بر درختبان بلند بسختی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و چکان توانان او

آورده اند که بوزینه ماده و چکان توانان داشت دران میان یکی را از دیگر دست تر
داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هر اسان شده بچه محبوب خود را
در آغوش گرفت و از حال سینه دیگر پر دانی نکرد و او از بهر محافظت جان خود بر پشت مادر
نشست چون بوزینه ماده با فرزند ان خود از شانه بستانخی و دیگر دست بزمین افتاد
و فرزندنا زمین او هلاک شد و بچه دیگر که بر پشت مادر بود و نجات یافت و هیچ گزند
با و نرسید خلاصه طفل در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباها می شوند

حکایت روباه و خارشپت

آورده اند که روباهی شناکنان از دیاس عبور کرده چون بکناره دیگر رسید ساحل را
چنان بلند و غران یافت که بر آمدن نمیتوانست مصیبت او همین قدر نبود زیرا که روباه
در فکر بر آمدن در آب ایستاده بود و جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و پشمالش
نشسته بنیش زدند و از دست بسیار رسانیدند تا خارشپت بر ساحل ایستاده بود و دید
و بر احوال او رحم آورده گفت اگر گوی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند میزنم
رو باه گفت ای عزیز شکر لطفت تو بهایم آرم و التماس میکنم که این خونخواران بی گزینا
که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیرا که اگر اینها را بگذارد جماعه دیگر
در عرض اینان خواهند آمد پس یکقطره خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند خلاصه شکیب
و تحمل در بلای بهتر است از اینکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلا عظیم مبتلا کنیم

حکایت دهبقان و باز

آورده اند که دهبقانی باز را که در تعاقب کبوتر می بود صید کرد باز عجز و الحاح نمود و گفت
 سن گاهی دهبقان را آزار نداده ام بنا بر آن چشم دارم که دهبقان مجوز گردند من نشود دهبقان
 گفت ای باز کبوتر با توجه خطا کرده بود هر سلوکی که درباره کبوتر روا میداری باری باید که
 آماده تلانی آن باشی باز گفت جفت صد حیف بسزای واجبی رسیدم از دست دشمنی که
 ازین زور آور ترست چنانکه سن بر کبوتر مسکین زبردست بودم بهر حال شک نمیکنم که
 در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خوابد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته
 بخورنده دیگر پناه گرفته است خلاصه بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد
 مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جزای پمانه که خود از بهر دیگران پیوده باشند
 نصیب گردد زبان را بشکایت آشنا سازند

حکایت ایابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ایابیل را دید که گیس با صید میکند بروی حسد برد
 خواست که بازی او را بسر انجام رساند و لبها ختن دامی ایابیلان را که بر حقوق او دست
 تجاوز دراز کرده اند صید کند بر زندگان بلا مشقت برد اما حمله آورده آنرا در بر بودند
 شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست
 که پنداشته بودم مناسب نیست که باز خود را در پیشه قدیم شکار گیس مشغول دارم
 خلاصه در کار باینکه مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میکرد شنیده گفت که بلا هنگام نقیصه

خلاف عادتت و سبب این خوی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بکام می روم که بعد ازین در انجا در خطر و امعا و تفنگها و گر سنگی نخواهم بود و کیست که برین گونه بجای شادمانی نکند خلاصه کسانیکه توقع راحت در در آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خارپشت و مار^{۱۶۴}

آورده اند که در شت زستان خارپشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خارپشت همنشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند خارپشت گفت کسیکه ماندن نتواند باید که از اینجا برود من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی خلاصه آدمی را باید که در اختلاط کردن با دیگران احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانی که محل گمان بد باشند

حکایت پشه و زنبور^{۱۶۵}

آورده اند که پشه از سر مار و گر سنگی نمیان شده در روزیکه بر تن می بارید از برای در یوز زهر خرا بنجانه زنبور رفت و گفت که اگر مان و جای از بهر من مقرر شود فرزند آن ترافن موسیقی بیاموزم زنبور تبواضیح تمام گفت مرا ازین معات دار چرا که اولاد خود را پیشه خود آموزم تا آنها با کسب دریافت معیشت خود بدست آرند مرا یقین است که راست میگویی چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی ترا بچه حالت رسانیده است خلاصه مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع کسب دریافت را درین نشین اولاد خود سازند چه از فنون غیث و بیفایده شغال کسب دریافت پسندیده تر است

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جایی با اسلحه حاضر آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خزان و خرگوشان بودند سرداران آنها را بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقت عرض باد شاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاهدارید خزان گره ناکه نوازان بهتر میتوانند شیر و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود خلاصه در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از وحسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایام کم زاری بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود را فرستادند تا در میان اساس صلح موکد گردد ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران اوقفا و ندیس اینها در یافتند که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود با شفق کردن خطای عظیمی بوده است ولیکن چاره آن نیست خلاصه در نزاع و ستیزه اشعار دخل دادن موجب خطرست زیرا که این ستیزه بانی الا کثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از اندامی اخبار بازمی مانند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان بپیر مردی دوچار شد گفت که بزودی تمام تیار شده باشم بپیر مرد ازین حکم ناگمانی حیران شده التماس کرد

که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دزدان است و امر نیست خطیر از بهر بند و بست کار با تو
 با و لا دملتی ستمدیه می باید اجل گفت ای پسر نادان مرد و انامی تواند شناخت که ترا پیش ازین
 برای طیاری سفر آخرت آگاهی دست داده باشد آیا بچشم خود ندیده که کسان و خاندان
 تو و مردم هر نوع در اعمار مختلفه و مراحج جدا گانه مرده باشند آیا آنها خرد تر از تو نبوده
 آیا مرگ دیگران متوثره کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از
 ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه اسهال یعنی بیماری
 اسهال داشتی آن را چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوه فلاج داشتی
 بعد از این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آید من قدر باست ترا قبول نخواهم کرد
 رخت بردار و با من بیا خلاصه اگر چه ما خیال مرگ را بیک سو ننیم آخر کار اجل
 جلوه گر خواهد شد *

حکایت درباره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده بیدار و مرد کامل جواب داد
 من هر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم بجز آنکه در صبح بیدار می شوم
 دو کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کمالت است یکی دلیل می آرد که چرا بنخیزم
 و دیگری همان قدر دلیل می آرد که چرا بر نخیزم و بر نصف عادل لازم است که کلام تنجیه
 را گوش کند چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که نباشد تا شکستن و مخلصه
 ما را باید که بلا عزیمت چیزی در تردد اینک چه کار کنیم ایام خود را صرف نه نمایم *

حکایت کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازگردانیت رسان بر کنار چشمه بر غوکان نظر میکردند و بجز

اینکہ آہنہا سر خود ہا بر آب می نہادند لینگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامر کی از خوکان کہ دانای کار و صاحب وقار بود جرات نموده غرض کرد و گفت ای کوکان شما ہرگز خیال نمیکنید کہ اگرچہ این حرکت در حق شما بازیست ولیکن در بارہ ما موجب ہلاکت ماست خلاصہ دے کہ از ہلاک دیگران خرمی حاصل کند یقیناً بے رحم است

حکایت خوکان و گاوان

آورده اند کہ خو کے دید کہ در میان دو گاؤ جنگ عظیم پیدا است ہنشینان خود را گفت ندیم کہ اکنون احوال شما چہ باشد کی از دوستانش جواب داد گاوان را الخوکان چہ نسبت و آگاہی ما را بامرغزار چہ علاقہ خو کہ باز جواب داد من شما را ذہن نشین میکنم کہ علاقہ بسیار زیر کہ گاوی کہ فیروز گرد غالباً در زمین منناک پناہ خواہد گرفت در ان دم ما پامال شدہ ریزہ ریزہ خواہیم شد لاجرم من تا وسع امکان از ہنیا دوری خواہم جست خلاصہ از نزاع خواص عوام الناس را از یتی میرسد *

حکایت خروس و روباہ

آورده اند کہ روباہی خروسی را بر شاخ درختی با ماکیان محبوب او دیدہ خواہست کہ او را فرود آرد و پرسید آیا خبری گوش کردہ خروس گفت چہ خبر روباہ جواب داد کہ در میان ہمہ جانوران صلح کل قرار یافتہ است ہیچ کی راجرات این نیست کہ سبب محنت گذراں خود آشکارا یا نہان کسی را اذیت رساند خروس تیز ہوش گفت این بہترین ہشامت است کہ در جہان توان یافت متعارن این حال خروس گردن خود را دراز کرد و گویا چیزے از دور می نگرد روباہ پرسید چہ چیزی بینی خروس گفت چیزی مخصوص نی مگر اینکہ دو ما سگ بزرگ را می بینم کہ بدین طرف دیدہ می آیند روباہ دانست کہ این وقت فرار کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت برباه گفت
بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را شنیده باشند بر من
ترحم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت خلاصه بر صحت و کذب اخبار از او ضاع و
و اطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال نه توان کرد *

حکایت خرگوش و کنجشک

آورده اند که خرگوشی که پکنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کنجشک که بر درخت
متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرفیت بازداشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا
در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نیفرمایی همچو تو جانور
چالاک باسانی از عقاب می تواند گریخت عقاب فوراً کنجشک را پکنگال خود را بود و با جز
تفرع وزاری در یکدم او را بخورد خرگوش سکیمن در دم واپسین کنجشک را خطاب کرد و
ای کنجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود متیقن داشتی
اکنون چون این مصیبت بتو لاحق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچه خوبی بران
صبر و تحمل میکنی خلاصه چون مانید انیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود و نخر
دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت دوم مرد و کمند

آورده اند که مرد پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست که خود را برادر
کشدرسیمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن فرو برد تا رسیمان بدو محکم بندد
حالیکه قلابه را سیکوفت سنگی بزرگ با و نمود بر زمین افتاد مرد مغلس از بخت نیک خود
بنایت شادمان شده رسیمان را بیفکند و روان شد بجز در فتن او شخصی که آن زرا را

نمان کرده بود برای دیدن آوند ز آرد و دید که ز راه مقصود دست ز نام شکیب اوست
 و او را لیسان را گرفت و خود را بر دار کشید در دل او جز این تسکینی نبود خلاصه محبت ز وصل
 انواع آفات ست اکثر مردم دل افکار با آن ذلیل و خوار می باشند

حکایت طیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری شجاعت و ادویه خود را بمنزل گاوی عرضه داده بود و بجم غفر
 بکمال التفات بروی حلقه گردن تا آنکه بازی گری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طر
 گذر کرد مردمان طیب بازاری را گذشته در پس خرس و دیدند خرس آنجا محبت را خطاب
 کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفید از لیسان
 بینی کشیده می شوم فرخاک می شوید شادمانم ولیکن بیایید تا یکی بر دیگر بنوبت خود
 خنده زیم زیرا که شما از طبیب بازاری بقلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرور
 خود بقلقه بینی کشیده می شوم خلاصه نبی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخت
 و بادیست عقل سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هر اسان شدی سوار او را بطور سبزه
 نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایه بیش نیست
 و در وی چنان قدرت نیست که ترا گذرساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد
 آنچه مرا سز زنش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین یاده
 از آنچه من از سایه های ترسم هر اسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم
 و تو از چیزیکه گاهی ندیده ولیکن ذکرش فقط شنیده غافلت میباشی خلاصه عادت

بنی آدم نیست که در امر یکم خود آن را بعیل می آزند دیگران را علامت میکنند

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگ بود پاسبان آواز هر که در شب شنیدی بروی شور کردی خواجه اش او را سز نش کرد سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی که دارم شور میکنم اگر چه من بر هر کی که آوازش می شنوم بانگ میزنم چون سیفر مالی فقط بر عیاران بانگ میزنم فی الواقع جزأت پر د از عرض میثوم که بانگ زدن من نه حصه از میان ده بر جای خویش خواهد بود خلاصه پرا بنای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود +

حکایت خرو صتم

آورده اند که خرمی در جماعت مردم صمنی را بر دمر دمان مشرک در پیش او سجده میکرد و نذر نادان باین پندار که آدمیان در نیوقت اورامی پرستند گوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ و انود تا آنکه اورا یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صتم را که پرست خود برداشته آدمیان آداب از بهرت بجای آزند از برای تو خلاصه مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گر به

آورده اند که در میان سگی و گر به که در یک خانه از خردی پرورش می یافتن چندان محبت بود که در میان دو حیوان تنها صم نباشد و آن هر دو این قدر مختلط بهلاعب و لغریب بودند که دیرن لابه و بازی که میان آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحب خانه میشد و لیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد که هر گاه استخوانی یا پارچه نانی پیش آنها افکند آنها مثل بدترین اعدا با هم ستیزه و زجر میکردند خلاصه غرض نفسانی سرچشمه خصوصتهاست

حکایت سگ و خر

آوردہ اند کہ سگ عظیم الجثہ و خرمی کہ پشت او را نہا بار کردہ بودند بسفر دراز روان گشتہ ہر
بسیار گرسنہ شد نہ در حالیکہ خبر بکنارہ راہ خار با چرا سیکر دسگ پارہ نانی کہ خرمی بر دوجہ تمام
اتہاس کرد و خر جواب داد کہ اینچہ من می برم از آن من نیست و بر خشدیدن اندکی از آن قدرت
ندارم چون ساعتی بگذشت گر گے بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم
کہ اگر گرگ بر من حملہ آرد محافظت من کنی سگ گفت این امر اسکان ندارد و کسانیکہ تنہا
میخورند باید کہ تنہا جنگ کنند پس سگ رفیق ہمسفر خود را بہ ترحم گرگ بگذاشت خلاصہ
شدت مراعات خرسٹ در بعضیہ اوقات آدمی را عرضہ خطر و ہلاک می کنند *

حکایت زن و مرگ

آوردہ اند کہ زنی نیک خوار اندیشہ مرگ شوہر بیمار خود کہ اطہای حافق از وی دست
بردار شدہ بودند بنایت ہر اسان بود جز اینکہ اجل در عوض شوہر شش اورا بگیرد امر
دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را می طلبید آخر کار اجل بشکل تمہیب
پیش او جلوہ گرفت زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنند
آنکہ شما از بہر او آمدہ اید و بروی شما بر بستر بیماری او قداہ است خلاصہ ہر اقرار
دوستی کہ بادوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواہم دریافت کہ محبت نفس و ہر

چیز با غالب است *

حکایت گرگ و خر بیار

آوردہ اند کہ گرگے بعبادت خرمی کہ از تپ محرقہ بیمار بود رفت و بحال استہلکی نبض اورا
دید و گفت ای دوست عزیز بگو کہ در کدام مقام درد بسیاری داری خرمی جواب داد جانیکہ

توانگشت خود نداده همان جاضربان ست خلاصه ملاقات دوستان سردمرد وقت
معصیت دروانگیزست و در بعضی اوقات دروانگیز تر باشد

حکایت خریکه قانع نبود

آورده اند که خرس در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمه خود کند آرزو کرد و در وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه درآمد ولیکن با آن
چندان محنت و کار پیدا شد که خراز فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سر ماشده بود
باز خواست که روی تابستان ببیند چون تابستان آمد خرمحنت و غلامی خود را از فصل
بهاران افزون تر یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن
در موسم خزان از برداشتن سببها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها نسبت
اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه سالی بسربود دعای آخرین
او باز به زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد
خلاصه زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد

حکایت خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیر و دندان خود بر درختی تیز سبک درو باهی نزد او آمد و پرسید ازین
کار چه اراده داری خوک جواب داد و این کار از ان سبکم که اگر کسی برین حمله آرد از بهر تقابل
او آماده باشم روباه گفت سببش چیست نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت
احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیارست زیرا که چون کسی برین حمله آرد و بجنگ
مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسی که از اعدا خطر داشته باشد
باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

حکایت خارشپت و گرگ

آورده اند که گرگ خواست که اگر خارشپت سلاح خارب را از تن دور کند با او اختلاط کلی بهم تسم
بنابرین خارشپت را گفت خلایق را نکونمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی چنانکه در حرب
باسلاح میباشد لاجرم باید که خاربای خود یکسو نمیی خارشپت جواب داد آیا در باره حرب
سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امرست و همین سببست که محتاج سلاح
میشم آیا اکنون با گرگ هم صحبت نیستم خلاصه آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود
بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند *

حکایت اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بود الفصول لاف زن بزیارت حکیمی رفت و او را در خلوت سرگرم
مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عوالت
بسمی بری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی تا آنکه اندر دن انجان نه نیامده بودی
در بهترین و دلکشترین محبت بودم خلاصه حرف زدند با اهل علم که مرده باشند
از کمالت با جا بطلان زنده نافع ترست *

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی مناجات کرد که فیض و تسق هوا بالکلیه
بدو بخش ایزد تعالی از بهر باد افرازه گستاخی او التماس او را قبول فرمود پس او گرا و ستر
و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت مرد سکین در اجرای فصول از
همارت کمتر داشت گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تالیش مفرط ظاهر کرد پس کشت
سر سبز نشد و در حالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زراعت

از بسیاری رطوبت و گرما میگرد آخر بر خطا و جبارت خود متنبه شده بدرگاه آلهی مناجات
 کرد که انتظام فصول درید قدرت خود گیر و خلاصه حق تعالی از راه کرم بسیاری التماس
 ما را قبول نفرماید که در حق ما سودمند است

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توأمان اند وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و قوت
 کرا باشد و بر انفصال نمیقدسه قادر نشده فیصله را بجد احوالت کردند خدا تعالی جمیع وجوه
 خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بدست روند چنانکه خواهران دلسوز را باید تلکین
 چون دید که حکم او بران اثر نکرده فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم بندند و هر دو علی الدوام
 چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائمال شود و مواضع نداشتن باشد که کدام
 ازین هر دو پیش قدمی نماید خلاصه در دار کافات و ابتلا می بینیم که راحت و رنج
 در پی هم می آید *

حکایت دهبقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهبقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا باری کرده بود بیک ناگاه
 شور او قناد که دشمن قریب رسیده است مزارع بکمال هراس اندا کرد چندانکه توانست بگویند
 و گرنه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد و از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد
 هر جا که باشیم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من
 یکسان است خلاصه بقضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام
 ادبار نگمداشت احباب راضا من باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرنندگان مقابله کرده شود مهم برزب
قرار گرفت ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام معذرت فرستادند
که ما بر سفارشی قاندریستیم خلاصه انجام عهدیکه غیرعتاد و ناموافق باشد
نوسید ریست

حکایت در باره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را مانند کسان
ساخته بود دو چار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی پیر مرد که موی سرش سپید
شده بود جواب داد ای سفیه زرخود را صرف کن چون تو خود بسج سال من رسی چنین کمان
برافت خواهی یافت خلاصه بی ادبی با شایخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد که اذیت
در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانهای عمل را تبه و سرنگون کرد از جفای خرس
لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را نیجان کردند خرس
با خرد اندیشید که بنحشتم بدانرا بنگیختن هزار زنبور عفو کردن یک ستم در باره من مناسب
بود خلاصه بر کشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور زنبور ترش

حکایت تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پیرت چه مرگ وفات یافت ناخدا گفت
که پدر و جد پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هر اس
ناری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو چه قسم مرگ رحلت کردی ناخدا گفت همه آنها

بر بستر خود مردند ناخدا می شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر
 پاک ندرای من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم خلاصه در حالیکه در راه
 شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشم باید که باطمینان تمام بر کار سازم
 حق تعالی اعتماد نماید

حکایت دهبقان زاده و جوی

آورده اند که دهبقان زاده نادان که باز بیده و پیر از مادر خوش بیا زار فرستاده شد
 بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید باین راه
 که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان
 منوال عمیق و تند یافته نزدیک مادر بسوی خانه باز بیده و پیر مراجعت کرد مادر گفت
 ای پسر این همه وقت کجا بودی و من راجع آن فکر و خشتی آن ابله جواب داد دریا همه روز
 روان میشد پس تا ایندم بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بترشدم قرع عبور
 کنم انتظار می کشیدم خلاصه توقع نباید داشت که ایزد تعالی از بهر خوشنودی
 خیال خام ما حکم خود را تغییر دهد

حکایت عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پزندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین است
 عقاب حسن پرهای خود را نقد بریان کرد و بچندان تیقن و جاه خود را عرضه داد که طیور
 بسبب هراس مجبور شد ند که جناب عقاب را بغیر و زنی مسلم دارند طاؤس خوش طبع
 که نوید شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر
 حاضر باشد ما همه پزندگان را لازم است که رونق جلوه شما را اعتراف کنیم خلاصه

تعلقه که در باره امر الجبل آید نشان آن خوف و هراس است

حکایت مرزبان نادان^{۱۹۷}

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مردوداشتمندی شده حکم کرد که همه خار و خار بست را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چرا که ازان ثمری حاصل نمیشود و نتیجه این فعل آن بود که آن باغ فی الحال پاتمال آدمیان و بهائم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخر الامر از دود کردن حصار بغیر و توقع ثمرداشتن از خار بار حماقت خود متنبه شد خلاصه محافظت مال بچو حاصل کردن آن امر لیست دشوار +

حکایت گاؤ و پشه^{۱۹۸}

آورده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخيال اینکه زحمت رسان او شده باشد بحال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر گبوی از بار خود ترا زحمت نداده از اینجا بر خیزم گاؤ جواب داد ای پشه خود را تکلیف مده چه من احساس نیکنم که تو کے آمدی و چون بر خیزی نیز بران مطلع نخواهم شد خلاصه بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت مسافر و مله^{۱۹۹}

آورده اند که مسافری بود تندخو در روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت از آواز مله چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسب فرود آمد و خواست که همه مله بکشد بچاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسب خود را به درختی بست و در میان همان کره ها شورا گنیز که از آواز آنها و لگبیر شده بود در از کشید خلاصه کسی که توقع دارد و سعی کند که بی زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود + +

حکایت عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقاب بزرگ شانه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچکان خود بردارد
خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت یگنایان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان
مسکین او رحم آورد و لیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش
بچکان را پاره پاره کرد و ساز خرگوشان این حادثه را مقدمه قوم خود دانست متفق شدند
میخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کردن آغاز نهادند چون نخستین بادوند
فرید درخت و آشیان بچکان عقاب بر زمین افتاد بعضی از آنها از سقوط هلاک شدند
و آنچه باقی ماندند رویی مادر مظلوم خرگوشان طعمه پرندگان و جانوران شکاری شدند
خلاصه ظالمان را همان سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طالع دراجان از خوف سیادان و غارتگران باسگی پیمان بستند که از جانی
شرائط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی دراجان
را مسرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هرگاه بوسه ازین
تیار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بچه ساکت دارند بعد و متخط و اثبات
شرائط صلح طالع دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجیه در کشت زار بازی
میکنند سگ بیک ناگاه مطابق عهد با استاد و پرندگان مسکین سگ را صادق التوا
یافت باقصی غایت شاد گشتند و لیکن این ندانستند که همین علامت به نسبت آنها
در حق صیاد مفید ترا افتاد خلاصه صلحی که بے حدس صایب درباره خصمین صورت پذیر
شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد رفتن آنها به یکدیگر از سکن آنها بسافت چند سیل بود ضرور او قناد آنها در باره مدد یکدیگر عهد کردند عهد نامینا این بود که از هر بردن دوست لنگ پانها و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بعمارت این بود که نامینا را راه بنماید برین وساطت آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلاست خانه منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند خلاصه حق تعالی مقدمات این جهان را بکلیتی تنظیم داده است که هیچ یکی از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز بیفایده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بدبختی خود باروبایی که سیل هلاک او داشت دوچار شد روباه خوابان اخفای مطلب خود شده بر خروس تمت بستان آغاز نهاد و گفت که تو بفره و خروش و ای خلل اندر شهروری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بنحاطر جمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را اذیت نمیدهم چون سپیده صبح نمودار گردم من شادمانی میکنم و از هر تشکین دلهای از دلج خود با لگبزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خود شایانست شور میکنم روباه گفت بیایا که من قیل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشتا شیکشته ام این بگفت و خروس بد بخت را در یکدم بکشید و بسرعت سر لیه او را و داستان او را تمام کرد خلاصه برای بازداشتن اشتهار از اغراض آنها بیگناهی و بهوشیاری مرد

و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسفند

آورده اند که گرگ بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسفند را دید که هماندم بمبافت مستند به بزیر
نهر آب میخورد گرگ دهان خود را کشاده بدوید و بتره را نگویند آن آغاز نهاد که ای نمک حرام
در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را مکده کنی سکیمن بزه گفت فی الواقع
من ندانستم که آب نوشیدن من انقدر دور بزیر نهر آب را چندان برفوق تیره کند گرگ گفت
من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی
گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او بزرگ
و این معنی هر آینه بیاد داشته باشی بزه بگناه هر اسان دلزبان شده گفت که من
در آن وقت پیداشده بودم گرگ با نگ بزرگ و گفت این چه بی ادب است آیا حیا
و عقل نداری در رگ در لیشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما میسر میکنند
لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادا کنی پس گرگ بلا تحاشا بزه بگناه
را درید و پاره پاره کرد خلاصه مردم اشتهارد را دای کارهای خود محتاج دلیلی
نمی شوند و بسبب حماقت خود باز بان معذرت نمیکشایند

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لند در دهان گرفت بر دخت نشسته است
آرزو مند آن شد ولیکن بسبب تحیر ندانست که آن را چگونه دریا بد گفت ای مرغ فنج
قال آدمیان از تو شاو میشوند پیش زیبایی بدن کلاغ حسن پرها و شگون نیک و
مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برانرا اوصاف پسندیده و صفات حمیده

خود حسن صوت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را پرندۀ بدین کمان نتوانستی نمودن
آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دیان خود را چند آنکه تواند بکشد تار و باه را یک
نغمه و لکشا از ناس گلوی خود از زانی دارد چون دهن و اگر دآن لقمه لذیذ بر زمین افتاد
رو باه هماندم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ بیا و دار که در میج اندام تو هر آنچه داشتم
گفتم ولیکن در باره کیاست تو چیزی ندانم که بگویم خلاصه چون مرد خوشا شد گویا
خود را میگوید توان دانست که از آن سطله و غرضی دارد

حکایت ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرندۀ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته دید که دیقان
در اراضی خود خشم کتان میکار و جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد
بر عمل دیقان و اینکه و احمای صیادان و کند با از ریشه کتان ساخته میشود خبر داده
مشورت داد که آن را بروقت از زمین بچینند و از انجام کار ترسند پرندگان قول
اورا کار بنداشتند تا آنکه تخم بچ گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگمانش و ما کرد
در مخالفت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست رفته است
و دفع مفرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاوردند همه ندیمان قدیم
را که در صحرا بودند و داع کرده اقامت شهر و مکالمت بانبی آدم اختیار کرد کتان بروقت
خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه
کرده بود که در دهامی که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها را نادانی خود متنبه شدند
که چرا قاپور از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود خلاصه
خردمندان روزگار از مقدمات تناسخ را اخذ میکنند و سخنان آنکه فرصت دفع مفرت

از دست نزد و سخنان آنها را باور نمی‌کنند

حکایت روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت درآوند های فراخ چیده بودند روباه پسیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمتها بیکه رو بروی هست خوش آمدی لکک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتاک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عرض این میزبانی طعام شب با او خورد اگر چه روباه معذرتها کرد و لیکن لکک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب در شیشههای دراز تنگ گردن نهاد و بودند و هر چیزی نفس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکک در حالیکه از نعمتها سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفرغت نوش جان کن گوید در خانه خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بعبه تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراض نمود که پاداش عمل خود بوجبی فتنه خلاصه فریب خوردن عیاران از دست که مانند آنها فریب داده بودند موجب کمال اندوه ملا گرد

حکایت مور و ماس

آورده اند که کسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و سرفتی کجی باشد که ازان بهره ندارم آیا همه معا بد و کوشاک با بردی من کشاده نیست آیا در قربانی ما وضیافت پادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرانی زرو بلا محنت حاصل ست اکلیلهارا با مال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چشیم مور گفت ای لاف زن هرزه کار در حالیکه تفادت میان باریابی همان و فتنه و نداشتن شئی

و عوی اینمه بزرگی باز آنیرسد آوسیان از صحبت تو چنان بیزارند که بحر و کرفتن تو ترقتل میکنند و بهر جا که روی در حق آنها طاعون باشی و دم تو کر مسدود در باره بوسه که آن سیزنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار گریه کنی که تو آن را پس میکنی و حال من اینست که بر چیزیکه از آن نیست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را پرورم حال آنکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط دردنا دادن و عیاشی کردن نمیه دیگر در فق و فاقه میگذرد خلاصه خوشحالی انسان در کاسیابی فوائد جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از شقتهای بزرگ تواند بود مبارکترین احوال که آن را آدمی نخواهد یابد و درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش و نویسمی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده و باز آریب در خیال خام بختن گرفت شیر که بر سر نهاده بود و تصور کرد که اگر بانگ احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی دهد البته این شیر بچندین زن نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بیضیامی تو انعم خرید و آن بیضیا در دست قلیل مرا مالک چند چوز بکنند پس هر آنکه برای ما کیان خایه خوبی احداث کنم چون کیا فروخته شود مالک گو سفند بچه شوم و چون آنرا پرورش کنم گو سفند فریاد شده چون آن گو سفند فروخته شود مرا به اشتیاقی گاؤ ماده و گو ساله قادر کند و آن دم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند این خیال عشرت انگیز خسته را برین آورده که سر خود را از طرب بجنبانید و این حرکت آوند شیر را نگون کرد شیر بر زمین روان شد و با او گاؤ و گو ساله و گو سفند و ما کیان و بیضیا و زر نقد ای وای عاشقان هم شنا کنان فرستند خلاصه کسانی که خود را با میسمی موهوم خوشنود کنند باید که چشم بر راه نویسمی باشند

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خر مسکین
 آهسته رو که یارگران بر پشت داشت دو چارخند گفت ای جانو حقیب اکنون چگونه
 ازین آسوده ساز آیم یمنی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم نیکنی که چون آفاق
 خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار بگیرد ای جانو کینه و بی ادب
 از راه دور شو و گرنه به پایمالی ترا با خاک بر آکچشم خر مسکین فی القور یکطرف جربت
 و این خیال بر شک است آینه در خاطر گذرانید که از بهر اینکه او الم عجب آن جانور نیک بخت
 شود چه چیز دهم و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ با بهل گسین
 غلامی می کند گفت ای یار عزیز چرا او اکنون چگونه ظهور این حال را سبب جیت اسپ
 گفت که این فقط اتفاق حرب است آنکه که مراد زمان گذشته دید و بودی من اسپ سیاه لاک
 بودم او مرا جنگ برده بود و اعضای من شکست خورده و آنکه تومی بینی نشان گشتگی
 بخت من است خلاصه در چیزی که بزودی باز آن را بستانند سرور شدن
 متقنه های حماقت و نخوت باشد جمل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر و تو بهین و فروتنی

سے بر د

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگ ذخیره بسیار شای خور دنی فراهم آورده از خوف گم کردن آن در
 خانه می ماند و باهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخو است گفت ای یار عزیز اکنون
 چگونه که از دیوار خانه گذرگاه ندیدیم گرگ گفت راست میگوئی من بیماری دارم که مرا اکثر
 در خانه بنگاه میدارند و امیدوارم که از بهر صحبت من دعا کنی و باه دریافت که حیل او بهر خوش

نخواهش پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که در فلان جا گری گری هست و او را اسیر کن راعی پیروی اشارت او کرده گرگ را بکشت و باده همانم بجله نگاه گرگ رفت متصرف ذخیره او شد ولیکن ازین تصرف سرت کتربافت چه در اندک مدت همان شبان آمد و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده بود در حق روبا به عمل آورد و خلاصه این داستان مابرایست و اجبی خیانت خبر میدهد اگر چه آن خیانت از خانه در حق خانه دیگر بعمل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسفندان سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رود و داده بود و گوسفندان بگازا شریک خود داشتند در مقابلۀ اعدای خود و مافوق همسر بودند گرگان این حالت دریافته سگ را فرستادند تا درباره صلح کلام کنند و تمامت قرار داد صلح از جانبین بر غماها داده شد گوسفندان از طرف خود سگان ادا دهند و گرگان بچکان خود در احوالت کردند حالیکه آنها در توکید شرائط صلح بودند گرگ بچکان شور کرد و گرگان فغان برداشتند که دغاغای واقع شد و با دغای نقیض عهد از سلوک درباره بر غماها برگوسفندان که سگان را خنجر نداشتند افتاده برادای تاوان اینک بسبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان گذشتند و مجبور کردند خلاصه با کسانیکه حکمت آنی شان را بر مخالفت داشته باشند خیال دوستی کردن علامت سفاقت است

حکایت شیر و خار بن و موشگیر

آورده اند که شیر و خار بن و موشگیر سه شریک تجارت شدند شیر و زرنق و قرض گرفتند و حالت هر خار بن با چارامیان نمود و موشگیر قرض را از نخاس آمواد و ساخت آنها

شعاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کرد و از گردش طالع جهان اتفاق افتاد که سبب تنده
 هو اسفینده و مال تجارت غرق شد و لیکن هر سه تاجر بعد و بخت لبلاست بر زمین رسیدند
 از روزیکه این حادثه غم انگیز رو داد و شپره از خوف قرض خواهان تا شب بیرون نبرد
 و غار بن با سید تدارک خسار خود پارچه پارچه دست رس او باشد میکشد و مونگیز تیغ
 ای که بعضی از شعاع گم شده با سواج افکنده شود و بر ساحل دریا هرزه گردی می کند
 خلاصه جزافات زندگانی هیچ چیز بدل آدمی تاثیر قوی نمیکند

حکایت بزرگ روشن دل و بخار

آورد و اندک در و در می بود اتفاقا نشسته او در دریا افتاد و در و در از بزرگی که مهربان پیشه و ران
 بود التماس کرد که مرد و فرموده تیشه مرا بار بزرگ از بهر خاطر آن مرد مفلس در آب غوطه زد
 و یک تیشه زرین بر آورد و بخار گفت ای تیشه مال من نیست بزرگ بار دوم در آب فرو
 رفت تیشه دیگر که همین بود بر آورد و بخار گفت که این هم از آن من نیست آن بزرگ بار دیگر
 در آب غواصی کرده تیشه باقی شده چوبین بر آورد و در و در گفت آ که گم کرد و دوم همین است
 بزرگ گفت تو مرد درست بازی من بب برستی تو هر سه تیشه بتوسید هم خبر این حکایت شنید
 گرفت مردی عیار خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنار هجوی گریه کنان
 نشست و گفت که تیشه من در آب افتاد و هست آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر
 همیشه آن دغا پیشه در آب فرو رفته تیشه زرین نزد یک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
 از آن است گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای زنجبیا تو مسخو
 که مرا فریب دهی حالا که را ز دل ترا میدانم پس او را بی داون تیشه روان کرد و خلاصه
 دانند که اسرار دل افریب توان داد

حکایت چاک و بچکان و

آورده اند که درشت زاری که لائق حصاد بود چاک و بچکان خود داشت چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچکان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبری که می توانی دریافت بشنوید چون چاک و بچکان آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مزرع آمده بود و همسایگان را فرمان داد که از بهر دروغ بیایند مادر گفت هنوز خطه می نیست روزی بچکان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او را بکنند چاک و بچکان گفت که در عین حال من نمی توانم پس در طلب طعمه بچکان بیرون رفت و لیکن روز سوم چون بچکان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پدر او با هم عهد کرده اند که فردا آمد و خود را بکنند چاک و بچکان گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم از همسایگان دوستان بیم نداشته باشیم و لیکن بالیقین می رسد انهم که خداوند مزرع برگشته خود کار بند خواهد شد زیرا که اینکار خاص اوست خلاصه سبکیه بالیقین می خواهد که کار او بخوبی انحصار می یابد باید که بذات خود آن کار بکند یا کردن آنرا بچشم خود ببیند و دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بکار بی وفا باشند نسبت بخود با صادق الهامی خواهند بود

حکایت دین معنی که کار او را روزی بفرمانداید گذشت

آورده اند که شخصی تمامت دار و در آوارگی بسبب فقر از نصیحت مخلصانه دو صوفی شرب و بیماری تپ برسان شده عهد کرده که بصدق دل در اصلاح ادب خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کار عهد و مشرع خواهد کرد چون فردا آمد و ملاقات تپ را ملاقات اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او بپوششش برین روش از فردای بفرمای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نیگرفت و دستش را گرفت چون

می بینیم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمیکنند بغایت اند و گنیم اجازت ده تا بگویم که چون
فردای تو گاهی نمی آید و تو نمیخواهی که بیاید بعد ازین سخن ترا باور نخواهم کرد و مگر این که
همین دم بسوی توبه و تدارک مافات نقض عهد مکر فراتوش کرده تصور کنی که زمانه که
گذشته است رفته است و فردا از ان مایه است و آنچه از ان خود خوانیم زمان حال است خلاصه
اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آن را توبه نصوح نتوان گفت

حکایت دوسا فر

آورده اند که دومرتبه خود را در دستخواه با هم بسفر رفته شخص اول با هزار فکر و تشویش رفته
بوکرات و مرآت فریاد کردی که از بهر گذراوقات چه کنم و شخص دوم بشا و مانی قدم
نهادی و کارهای خود را بخدمت کار ساز تفویض کردی رفیق غمگین گفت اسه برادر
تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان و نفی
ست رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید میشی من عزم خود را ثابت کرده ام
و دل من جمع است و جواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانیکه از تو زیاده تراستقامت
داشتند فتور را یافته است مرد سگین در حالت شبهه دیگر افتاده بیک ناگاه بهوشیار
گشته گفت ای صاحب نکوسیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس روبروی رفیق
خود چشم بند کرده مسافت معتد به شتی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد و بچه
طور کار بند شود و در انشای این حال رفیقی که در پی او سیرت کیسه زر در راه یافت و شره
تو کلی که برخدای تعالی داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیاست عدم
توکل ازین متاع بخیه بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشتی کیسه زر از ان اومی بود
خدا صله سیکه کار خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست

معین او پدید آید اگر

حکایت بچه شیر نافرمان دوازده

آورده اند که در میان ناصح پندیده که شیر کن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاو
 با آدمی جنگ کن زیرا که هرگز بر روی چیره و فیروز نخواهی شد بچه شیر اندر زبرد گوش
 کرده بخاطر گاه اشت و لیکن آنرا در دل خود نسنجی نداده چون بحد بلوغ رسید و زور
 او کمال یافت آرزوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شد و مع کرد در عالم حیات
 نخستین چیزی که دید یوغ گاو آن بود سن بعد با سپی دو چار شد چون آنها گفتند که ما آدم
 نیستیم آنهارا خست کرد و بسوی انسانیکه کنده های چوب را می شکافت راه برآورد
 پسیدای شخص گوش کن تو آدم زاده بنظر می آئی انسان گفت بلی آدم هتم شیر تبار از بلند
 گفت این افساق احسن است پسید تو جرأت جنگ کردن با من داری آدمی جواب
 داد بلی جرأت مقاومت میدارم این همه کند نامی چوب که مشاهد میکنی من پاره پاره
 میتوانم کرد پای خود را درین شکاف که می بینی بنده و زور خود را بیازما بچه شیر همان دم
 بچه خود را در میان شکاف نهاد چون آن آدمی فائز آهنی کشید چوب بیکدم محکم بسته شد
 بچه بچه شیر در آن فرو ماند آن مرد خارش در یکدم همها لنگان را خسته کرد و شیر بچه در یافت
 که در مضیق افتاده است پارسه خود را ز بند برآید و لیکن بچه خویش در پس بگذاشت
 لنگان و بچه چکان شیش پدر آمد و اعتراف کرد آدمی پدر زبرد گوار من اگر نصیحت تو کار نباشد
 شدی در بند محنت و بلا نیفتادمی خلاصه فرزندان نافرمان بردار اگر کنیز محنت
 و بلا افتاده در عالم کار از دست رود و تو میکنی

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی و باغی را گفت که بعد ازین بهر کشتن خرّس رفته پوست اورا بتو خود خست
و باغ از بهر دادن قیمتش را رضی شد روز دیگر همه را بهی صیاد بشکارگاه رفت و بر درخت
سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دلیرانه بسوی غاری که در آن خرّسی می ماند روان شد
و سگان را اندرونش فرستاد خرّس همان دم بیرون آمد صیاد و شست بر خطا کرد و مغلوب
شد پس بجزکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گو یا که مرده است خرّس بینی خود را
نزدیک آورد و خیال کرد که مرده است اورا بگذاشت چون خرّس بر پشت خطه
نماند و باغ از بالای درخت نیز آمد و صیاد را گفت خبند و نیز پشیدی یار عزیز
خرّس چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد جواب داد که مرا گفت که در زمان آئینه
پیش از آنکه چرم خرّس بفروشم تمیق شستنش در دل نداشته باشم خلاصه آدمی را
باید که از اختیار کردن کاریکه پیرانجام آن قادر نباشد اجتناب نماید

حکایت پیر مرد و پسرش خر

آورده اند که پیر مردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می رانند از اولین شخصی
که انیان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آیا شما ازین زیاده تر عقل ندارید که
بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میر وید پیر و نیک خود را همان این شد که
موافق خوشنودی هر کجی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و لیکن از بهر حیرت او نشین هر
که با او دوچار شد کودکی را بدینگونه سرنش کرد که ای کودکی کاهل در عالمیکه سکین می
پسید می تو پس تو غلامی میخند تو سواره میر وید پیر و از شنیدن اینک آهوسیان
در آشنای راه پسر اورا دشنام میدهند بغایت مغرور شد از بهر تکی آنها پسر را از بالا
خرنبر آورد و بدین امید که جهانیان از تبدیل حالش دشمنند خود سوار شد و لیکن

هنوز در زلفه بود که راه روان پیر مرد را در شناهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده می برد و در بنجا طر جمع بر دراز گوش نشسته است پیر مرد با خود گفت که شاید آن کردن خلأ حق را از آن پنداشته بودم و شوارتمی بینم بار که کودکی را در پس خویش خواهم نشانید همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد و لیکن چه بود آنکه آن مرد و پست جانور وار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن جان از آن دوست زیر که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته می شود که خراز ملک او نباشد پیر مرد باز روی اینکه هر یک را خوشنود سازد و در تجویز منصوبه که بعد از این بکار بر دخیل متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریا پیر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود میشوند نه از سرزنش آنها سخت دست میداد چاره دیگر که باقی مانده نیست که دست و پای خربنده او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما بکنند از هر یک یک مور تخمین شویم این سخن گفتن همان بود بعمل آوردن همان پس آنها خرا بر چوبی دراز محکم بسته برد و شهای خود نهاد و روان شدند ولیکن تماشای این حالت عجیب مردمان بازاری را چندان تحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها روان شده بهر قدم تضحیک و خیره آنها میکردند پس پیر مسکین در آرزای شرف و شرف جهانیان که بهیچ گونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خرا در جوی بنیگند و عزم کرد که با آنها در راضی کردن طبایع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد و کوشش کند خلاصه کسی که از به خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ کس را شادمان نخواهد کرد

حکایت عقاب و گر به و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی در به و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب بر سر درخت

بلند آشیان بسته بود و گریه و زنده میان کاواک آن بچه مارانما و نوک ماده در چرخ آن
درخت اندرون مناکي بچکان خود را گذاشته بود و گریه که در تحمل خطر بود و مادرم خود پیش عقاب
رفت و التماس کرد که بهتر نیست که حضرت شما بر احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً گشته
درباره شما بعمل می آید شاید که دوباره من سکین هم باشد چه نوک ماده که قرین است هر روز
ببخ و درخت را می کند و آخر کار شجر بنهد و دم خواهد کرد پس فرزند آن شما و بچکان من بر آئینه
خواهند مرد و بگریه و در دل عقاب شک بر پا کرده بود پیش نوک ماده رفت گفت آبا چه
میدانی که و بلند آن تو در چه خطر اند بالای این درخت عقابی هست و اما از هر شکا بچکان تو
در کمین نشسته بعد آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهی داد و در و باه
فی القوی پیش بچکان خود باز آمد همه روز نگهبانی میکرد و گویا که بر اسانست و از هر سبب که در آن
بچکان خود شبانهگاه بزودی بیرون رفتی عقاب از بیم نوک ماده حرکت نیکو و نوک ماده
از ترس عقاب از جای خود دستبرداشت پس هر دو خود را در غمده پاسبانی داشته اند و
مردند و بعد اطفال خود را بگریه و بچکانش سپردند و خلاصه در کشوری وفادارانه
که نامان و نمازان را به سخن یافته باشند آرام چشم نخواهد بود

حکایت موش ماده صحرایی و شهری

آورده اند که موش صحرایی دوست شهری خود را به میزبانی دعوت کرد و هر آنچه در آن بقعه میرشد
همسپو پاره نان که گرفته و تراشهای پیرو آر و شکم کج و گوشت نمک زده بوسیده
متعفن و مثال آن آمده بود اگر چه بانوی شهر از فزونی طبعی برین ضیافت عیب نگرفت
و بسکن گزاش که که چنان معیشت لایق به من نیست و از کرد و فرمایش خود او را
قبول داده است و کار و کار با من تا شهر میرای موش صحرایی اجابت نمود و در و نگاه

لنگان ر بان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را
 مخزن گوشت و حجره ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود
 بنمودن بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای شبیافت آن شب موجود
 موش شهری از بهر نهان خود چیزیکه بهتر است انتخاب کرد پس آن سرده
 بر کرسی مخملین آن اطعمه بخوردند موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیا ندیده بود
 و شنیده از تغیر احوال شاد گشت مقارن این حال بیک ناگانه را کباب و دانه جامعست
 تو کران غوغا کنان برای خوردن انوان نعمت که باقی مانده بود و اندرون آمدند این
 و هم موشان سکین ابی جواس کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند لایسان موش
 غریب المبار که گاهی پیش ازین در چنین خطر نغمه داده بود و براسان گشت ولیکن فی الحال
 همیشه کرده در گوشه فرارفت و نهان شد و تا رفتن آن جامعست در آنجا لرزان
 نفس زنان ماند چون شور و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نمک اطعمه
 اندینو این ست من باز بکاشانه خود روم و پیروز نکند خود بخورم زیرا که در حق من اولی
 رشتست که بباخوف و خطره خانه خود مانده ریزه های ناز آنجورم و مالک ابوان
 نعمت شده و مورد این غوغای هیبت انگیز و آفات فتنه آمیز نباشم خلاص
 تنگی گذران آدمی که آبرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را در آن
 دخل باشد فوقیت دارد

حکایت غوغا کافی که خواهرش سلطانی کرد

آورده اند که غوگان از آزادی بزرگتر شده بدگاه آئمی از بهر سلطانی مناجات کردند
 حق تعالی برای اقبالای آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افکنده صدقه اولیش

همه غوگان را که در گل بودند هر اسان کرد و آنها تامت در از جرات نگاه کردن نداشتند
تا آنکه غوکی نسبت دیگران دلیر تر بود و سر بر دوشته پیرامون خود نگاه کرد و دید که بادشاه نو
ساکت و سحرکت او فتاده است بهنسان افراهم آورد و این ماجرا در میان نهاد جز بهیکه
بر آن کنده سوار شوند فائده دیگر از وی نبود و بهیستی که بیش ازین داشتند اکنون به بی ادنی
و غوغا مبدل شدند غوگان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه آید
و ما کنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما فرستد این دو تعالی در میان آنها بیکگل را فرستاد
و او بر عمت هر چه تا متر انتقام شاه کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه سیکه در راه
آمدی بخوردی بقیه جماعت بوسیله از خدا درخواستند که بادشاهی دیگر یا ایشان را
بسیالت پیشین رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون بیکگل
از بهر برای شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان بر دوشت کنید زیرا که اکنون صعب
علاجی نمانده است خلاصه دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت مان
نکند چون از خوبی احوال آگاه و نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
تبر سازد باید که فقط خود را ملاک کنیم

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه با هم بشکار فرستند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
تقسیم کرده شود و اینها در تعاقب گوزن فریب بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت و ا
گرفتند و کشتند و از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود و فراتر قدم نهاد و آن
جانور را موافق شرط و حصای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات
را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد و شیر از اخلاق حمار و حصای منقسم شاد گشته

بلا ترجمه بر وی افتاد و او را پاردیپاره کرده بسوی رودباه متوجه شد و گفت ای رودباه
چون توانی از شرع میدانی از آئین انصاف خبر دار باشی لاجرم اتماس میکنم
که تو خود این غنیت را تقسیم کنی رودباه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصص را بیک جا نهاد
و بعد و امعا فقط از بهر خود گاه داشت شیر گفت احمد سعد که در توصیف تو غلط نکردم در تمام
که تو طریق انصاف میدانی و از تقسیم هم مراتب تکریم بت بخداوند جاه و صاحب
لیاقت و قوت داری ای رودباه بگوئی که این علم و ادب از کجا آموختی رودباه جواب داد
از سر نوشت دراز گوش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باید که از نادانی و بختی دیگران
به شیاری و آگاهی حاصل کنند

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در بار شکم فتنه بختی بر پاشد دستها و پایی با دران
هست گماهی سر حلقه بزرگ بودند و با و از بلند شکایتها کردند گفتند که مانده دلیل مقول می
نه انصاف چرا غلامی داری در ریاضت نصیب ما باشد بجز ناز بر داری شکم و پرورد
او و رستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل و امی حفاظت و وزیر بودن با
عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصل ازین ریاضت نیست
و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم ببار شود و در تیار و ادای مطلوبات او مانند قیدی
مقید می باشیم و سواهی این مراضه در مشیو که در همه آلام و اسقام او که بید و نهایت
شریک باشیم چرا که او علی الله و ام با خود ستیزه و با هر کی تند خوئی میکند حاصل سخن
اینکه اعضا تا ب تحمل این عناویر داشت این جفایا ورده عزم با بجزم کردند که در زمان
مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند و با ن پهلوتی کرد که بی مدد دستهای غدار از بالا

در مائے خود و خست آمدن ندیدند آن گفتند تا دستها چیزی نزدیک آید نیارند سائیدن
 تا آخر ابد ازین امکان ندارد و بعد قرار داد این شهر چون زمانی بگذشت اعضا در شاد
 ضعف قوی و زوال جمال خود و تحمیر بودند دستها و عرض اینکه قوی و چالاک باشند
 ضعیف و ناتوان شدند و پاهای در عرض اینکه راحت و مضبوط استاده شوند خمیدند و لرزیدند
 آغاز نهادند چون جراح بر خطای خود و تنبیه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی
 نمودند ولیکن چنانچه فرصت از دست فرستاد و شکم تادمت دراز از فاقه و غفلت
 آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مد و جراح ندانست پس شکم و اعضا با هم
 هلاک شدند خلاصه انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان و بستان
 است و هر گروهبی که درباره سپردن کل از محنت ابا کنند و شققی که از انکارشان پیدا
 شده باشد با دیگران شریک باشند

خاتمه نهجانب مشرح

اگر حکایات نسخی که خود آنرا دانایان فیهنگ برای افاده قوم از لسان یونانی ترجمه
 کرده در همه مدارس خود رواج داده اند بجز دست نبرگانی که خیرخواهی را دوست دارند
 و معلمانی که بتعلیم و تادیب متعلقان بهت میکارند گزارش اینکه حکم محکم انظر الی ما
 قال ولا تنظروا لی من قال که فرموده است الله الغالب امیر المؤمنین علیه
 این ابی طالب علیه السلام است کار نبوده در ترویج و تدریس این حکایات دبستان
 کوشند و خوانند و نوجوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی فهم مضمون
 حکایات و ادراک نتیجه کلام به جز بیل و سعی جمیل بکار بردن تا عقل معاش و معاد

و حسن اوب حاصل کرده خرو بند و منذب گرد و قال سَيِّدُنَا امِيُو
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا ابْنُ نَفْسٍ وَ كُنْتُ اَدْنٰى
 مِنْ عَجْمٍ كُنْتُ اَوْ مِنْ الْعَرَبِيِّ : اِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا اِنَّا ذَا اَبٍ لَيْسَ الْفَتَى
 مَنْ يَقُولُ كَانَ اِي شَيْعَةٍ گر نيايد بگوش غبت کس + بر رسولان
 بلاغ باشد پس + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلاَنَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ
 مَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَ غُفِّلَ عَنْ ذِكْرِ الْغَافِلُونَ وَعَلَى
 أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ هُ

خاتمه الطبع بعون العزيز الوهاب کتاب مفید طلاب معلو از فوائد فصاح و اندر زبانی سودمند
 و محتوی عوام و مواعظ و پند های ارجمند سیمی به حکایات و پسند تالیف بنیف
 جناب مولوی محمد مهدی و صفت مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد کجبت
 نفع رسانی متعلین و اشاعت علم حسب فرمایش محمد غیاث الدین صاحب مقدمه صدر المہام
 شرفقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدر آباد دکن بمطبع منشی نول کشور باه - اگست ۱۲۹۸
 مطابق ماه شعبان ۱۲۹۸ هجری از طبع آراسته شد

هوستان با گلستان و لیلان
گفتا ای دلخیزش و یکران

مصدق چندین سو و نود و هفتاد و یک مجلد رسائل حاجی قلم خوشخط -
۱- رساله سعادت نامه -

۲- رساله خواجہ عبید اللہ - انصاری -

۳- رساله تحفۃ الملوک -

۴- رساله نہاج الباریین -

رسالہ ہدایۃ المؤمنین الی سلسلۃ الصالحین زیور کاتب -
مصنفہ ابو الخیر مولوی عین الدین شہیدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ
تراب علی کاگوردی -

مسرور العباد و شرح قصیدہ بابت سما و مصنفہ مولوی
حاجی عبد المظفر محمد نذیر -

چند نامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیہیا سے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے
مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی بخشی مصنفہ علامہ جلال الدین دوانی -
اخلاق ناصری مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -

اخلاق محسنی - درسی تند اول از لاجین واعظ کاشانی
گلشن اسمار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی ابو علی

حمی بابا رشیدی - لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ
مولوی رفعت علی رفعت -

گنجینہ عرفان - بیہودا مذاق اہل تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ -

رسالہ خوشیہ - سببی بہ نشاط العشق از ارشاد بہت
حضرت غوث اعظمی -

مکتوبات امام ربانی - بیمن جلدین مع رسالہ
رود و افق و در سالہ مصطلحات حضرت صوفیہ حسین

بکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہیں -
۱- جلد میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ شاہ ولی

بموجب ارشاد حضرت -

۲- جلد تالیف شاہ عبد الحق -

۳- جلد - تالیف شاہ محمد نعمان -

مع جلد - رسالہ رود و افق -

و جلد - رسالہ مصطلحات صوفیہ -

بوستان محشی - جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط
مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -

ایضاً - دومصر علی خوشخط -

ایضاً - بوستان قلم اوسط -

ایضاً - مہر عہدین و حاشیہ بین

ایضاً - مترجم ترجمہ اردو

ہمہ روز شمس شمس ترجمہ اردو

نیتجہ طبع مشقی گویند پر شاہ

فضائل خاص

انفاس الماکابر و انوار الہامیہ - در سالہ معرفت و

عرفان میں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ -

شہنوی شاہ ابو علی قلندر - تارخانہ مضمون -

از شاہ ابو علی قلندر -

شہنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ

ہر شش و ہفت شعر از ترجمہ مع عرفانی حضرت مولانا جمال الدین

روی بالکافی و غیرہ -

شرح مثنوی روم۔ حامل المتن بسبب شرح ہے
نامہ از تصنیفات مولانا عبد العسیٰ لقب بہ العلوم
تین جلد میں۔

ایضاً۔ مسمیٰ بطائیف مثنوی تصنیف
مولوی عبد اللطیف۔

ایضاً۔ مسمیٰ بکاشفات مثنوی مصنفہ مولوی محمد رضا
مجموعہ کلیات مثنویات۔ مشمولہ رسالہ ذیل
از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جواہر الذات۔

۲۔ رسالہ میلج۔

۳۔ رسالہ آئینہ نامہ۔

۴۔ رسالہ مثنوی نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ لبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ نزهت الاجاب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے سزا نامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ دروغل از حکیم منور حسین۔ امر دہوی
محاسن العشاق۔ بالقصور از میر سلطان حسین نیر
شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نامہ مثنوی غمناکات طرف لیور کے
اور جوابات ان کے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
نظم اللامی۔ شرح قصیدہ بدائع اللامی عربی زبان کا جسکی
شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندرز آمیز۔
حقیقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں۔
معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طری
انوار الرحمن مثنوی رحمتان۔ لمفوغات حضرت
مولانا عبد الرحمن۔

منشآت

انشائے بہارِ عجم۔ بالقوام الفاظ فارسی درون
کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی مانت علی۔
انشائے فیض سان۔ انشا آموزی کے واسطے
ہر قسم القاب و ادب کے منفات کے فقرے مصنفہ
منشی حفیظ الد۔

انشائے خلیفہ۔ مع اشعار کارآمد خطوط نویسی
مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشائے متمیز۔ مصنفہ منشی کمالی رائے تخلص تمیز۔

انشائے مادہ حورام۔ مصنفہ منشی مادہ حورام۔

انشائے منیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر جانی نیر لاہوری
ایضاً۔ بخط شکست۔

انشائے بہارِ ہند۔ رقعات بہارِ عاری
مبمع تصنیف عبد الغفری آروی۔

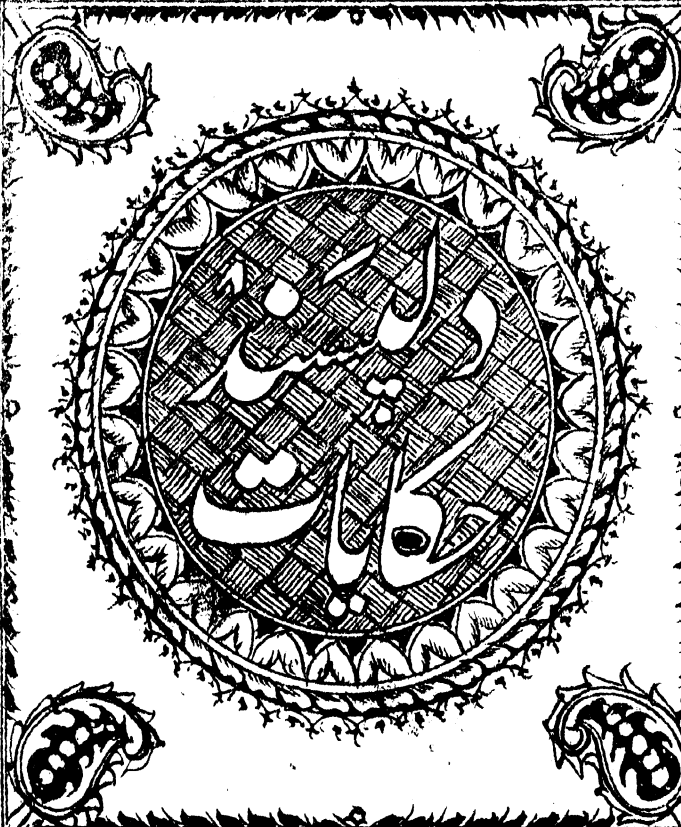
انشائے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

انشائے طاہر و حیدر۔ منشی مرزا طاہر حیدر۔



حصن سائیکہ میں کا فضل خلائیہ زمانہ
پہرہ نوح عیسیٰ بن نوح بن مین و

سخه شکر فزا و گنجینه اندرز و نصیحت خزینه پند و موعظت حاوی مطالب اجماعیه و



ففع طلبا ما بهر تصنیف علوم از عتاج علم واقف و محقق محمد تقی کلام و صف صاحبان و عالمی و دانشمند و

در طبع می نشینی نو کشتو طبع برین جهان باشد

الاطلاع - اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار و فروخت کے لیے موجود ہے نہرست مطول ہر ایک شائق کو بچا پنہا سے مل سکتی ہے جس کے علاوہ ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش و پس کے تین صفحہ سادہ میں بعض کتب قصص شر و غیرہ فارسی و راج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قصص شر درسی و غیرہ

شبستان عشرت - معرفت عجیب القصص
نامہ درسانہ عبارت رنگین اندر بار دانش ہر مصنفہ
نشتی نجات سنگہ -

نگار و دانش - لب لباب عیار و دانش کمال عمدہ پنہا پنہا
عیار و دانش - مصنفہ شیخ ابو الفضل علائی ابن شیخ مبارک
انوار سہیلی محشی - اسکے مضامین پر عمل کرنا نامہ دانوں کو
دانا بنانا ہے سراپا انسانیت کا جامہ پنہا تا ہے
مصنفہ لما حسین و اعظم -

مفرح القلوب - گیتک دنک کا قصہ ترجمہ
ہندی کتاب ہتیو پریس -
بہار و دانش - کان وضع خوشخط صاف چھاپہ صحیح
مصنفہ نشتی شیخ عنایت اللہ -

ایضاً - خود

اخلاق و تصوف

گلستان محشی فرو از حضرت صلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً گلستان متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرنگک و نیش رنگین -

ایضاً - چوب قلم علی -

گلستان ترجمہ ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم مٹانی -

ایضاً - سہمی - ریاض عنوان شرح از مولوی باغ علی

ایضاً - سہمی ریاضا بلال شرح حضرت سراج الدین بھٹان آرزو

قصیدیں گلستان سعدی مصنفہ نشتی ہر گوہر الیافتہ -

گلستان حکیم قافی - بجواب گلستان حضرت سعدی

اوسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قافی المعروف بہ میرزا

حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا

عبدالرحمن جامی -

خارستان محشی - کیا ب کتاب نظم و نثر میں ہم پہلو

گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ ملا محمد الدین خوانی -

اسرار الاولیا - اس میں بانیس فصل میں اور ہر فصل میں

النوع و انعام و مروت اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ

فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم و غیرہ کا ذکر ہے چالیس

باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بزدی -

مصباح المداہیت - ترجمہ عوارف مشتمل پر

ذکر مہربانی و اصول طہر اہل تصوف ترجمہ

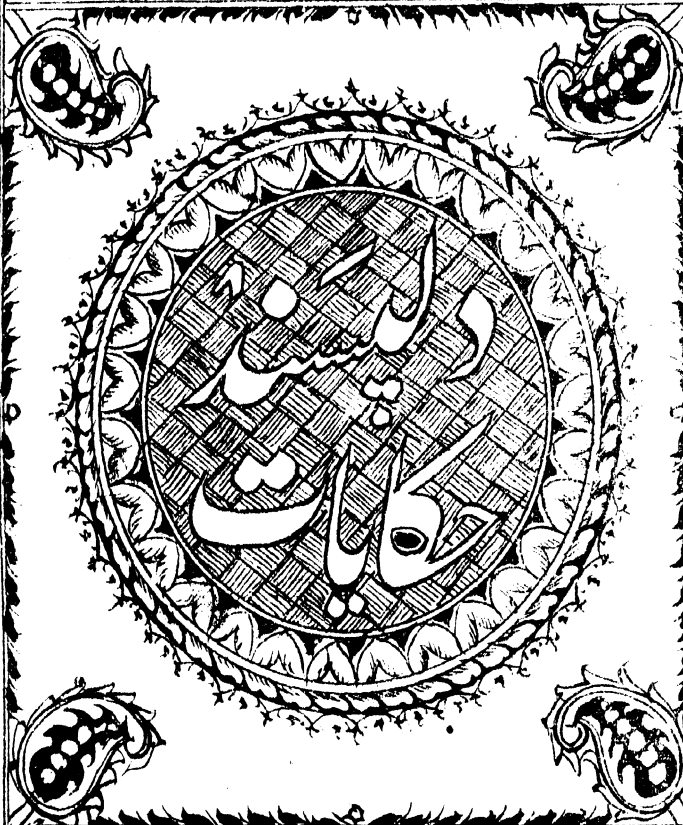
حضرت محمود الکاشانی -

مصباح التہذیب - باسم تاریخی مکایا ایضاً

مصنفہ شیخ کمال الدین -

صنایع مجید کا فضل خلائیہ زمانہ
 بیرون عالمین و دل و زمین و

نسخہ شریف و مادر گنجینه اندرز و نصیحت خستہ نیند و موعظت حاوی مطالب اربعہ درویش



نافع طلبا ماہر تصنیف علوم از معانی علم واقف مولوی محمد نصیر احمد صفی صاحب جوئی عالیجناب منشی عبدالغفور

در طبع می منشوی نو کشتو طبع برین زمان
 در طبع می منشوی نو کشتو طبع برین زمان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محبت شتمم مکارم اخلاق که سه در عالم
ختم المرسلین است صلوات الله وسلامه علیه علی آله و صحبه اجمعین جز ارباب خرد که طلبگاه
بصیرت و تجربت اندر مخفی نماند که حاصل این حکایات دل پسند را بخصه تقمان که حق تعالی
اورا علم حکمت ارزانی داشته بود نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در
مطالب و مقدمات جدا گانه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصه آنرا
بیان کرده الحق کتابیست سهل المأخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد و دیده عبرت جوهر سرمد بصارت کشته و ناتجربه کاران روزگار را سرایه مهارت
و خیرت بخشید برای اذاله امراض نفسانی تاثیر اعجاز سیما دارد و نظر تبصیر فائده اش من هیچچیز
ثروید بیان غلام محمد مهدی استخلص الموصف از زبان اهل ذنوب بلسان اهل
عجم در آوردم و چشم از سخنوران انشا طر آن دارم که اگر در سیاق عبارت تصور
رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلد وی سعی که درین امر بکار برده ام از

بهر حسن خاتمت من عامی و عافز میند این نسخه کز مطالعہ اش مقصدست پند

نامیده شد بنام حکایات پند

حکایت خروس و گاوهر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر سیکرد و ناگاه گاوهر گرانمایه از آنجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گاوهر چه هر غنیمتیست غظیم اما در حق من یک دانۀ برنج برایشال چنین اشیای محقر بهزار درجه فوقیت و رجحان دارد خلاصه مخلوق هرگاه چیز را اختیار کنند اکثر بر نفع سر است آن گاه کنند و با خوبی و نفاست اشیاء کارند از نه

حکایت غوکان و موشان جنگ

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آگبیر داریان غوکان و موشان جنگ عظیمی بر پا شد تا یکدیگر و تا سبازان و لا و آ نهاد و احرب پیدا کردند ز غنی از بودا و آدم و هر دو را صید کرده بچنگال خود در بود و خلاصه منازعت خصمین اکثر بچسبان زیان یافتند

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشترت یکدیگر آهوی بچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چند ان بتیاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود با آرام گرفتند مقدار این حال رو باهی محتمل بدان طرف گذر کرد و هر دو سباز را خیلی ضعیف و ناتوان یافت غزاله را برداشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند ما باید که این غنیمت بر منافع مضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصه ما را بفارت برد خلاصه و خصوصت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیکر نمی باشد

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که گلی پاره گوشت در دمان گرفته از بالای دریای عبور میکرد و عکس خود را آب می دید
و پنداشت که گلی دیگر است که پاره گوشت در دمان دارد و گمان میبرد که از طبع خام خود است
که از سنگ دیگر آن گوشت پاره را در زیر باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش
است آن حاصل بر روی حمله آورده گوشتی که در دمان خود داشت گم کرد و خلاصه
آریاب طمع و طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میداد

حکایت شکار کردن شیر و بسترکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بزم شکار برآمده با یکدیگر عهد کردند که چون صید
به دست آید حصه خود را بر بیل تساوی گیرند آخر الامر آهویی را شکار کرده به چهار حصه تقسیم کردند
چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر تریان زبان بر کشاد و گفت غنی بکنید و بستانید
که حصه اولین از آن نیست زیرا که صاحب جا دام حصه دوم را بطور حق سعی و سلیقه بخشیده و من نیز خود را
گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخالفت کنید
از بهر جنگ کردن حاضر من خلاصه از بسترکت ناموافق شغل بان روزگار آخر از گردن و دست
زیرا که خصم بر دست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و لکک

آورده اند که گرگی از قشش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و گفت که اگر این استخوان را
از حلق من بر آری بتوانم درم لکک قبول کرد و به سرعت هر چه تمامتر استخوان از گلویش
بر آورده انعام موعود طلب کرد و گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی است تو گردن از
خود در دمان من انگنندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سه خود
که سلامت یافته انعام فراوان همان ست خلاصه که یکبار ابل و غل و بنگاران معالمت میکنند

و از آنوقت و بلا آزار او ماند و اندک نیک بخت است دیگر آنکه اهل غایت و تم بصفت بیوفائی هم تصف

حکایت دهبقان و ابر حال

آورده اند که وقتی دهبقان در فصل رستان ماری را در غار بست و دید که از شدت بزدلی ^{میرسد} حرکت گشته بود و دهبقان ابر حال او رحم آمد بر داشت و بالای سینۀ خود جاداد از حرارت بدن دهبقان ماری بخس و حرکت آمد و قوتی در بنیاد خود دریافت بر خاست و قصد ملاکب محسن خود کرد و دهبقان گفت اسی موزی بیوفاطع پر زهر ترا جز آنکه محسن خود را بلاک کنی تسلی حاصل نمیشود خلاصه آنکه بیوفائی را خدمت کنی یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نوسید گردد و باید ام فرب اسیر شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بخیر شیر پرداخته بانگ نهی بلند کرد و خستین ^{آواز} بدین رنگد شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد و لیکن چون ثانیاً تامل کرد تسلی یافت و گفت اسی خر سخرین میکن و خرابش و بیاد او که شامت بد کرداری تو لاشۀ ترا در امان داشته است خلاصه از طعن و تشنیع ام کالانعام غبار ملال را اینجا طر راه دادن لایق ارباب همت نیست

حکایت شیر که من سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود و در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مهملان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آورد و شیر از حال تباه مجال جدال نداشت در میان همه جانوران چون خرد دید که بی باکانه پایی خود میسزدند باقصی غایت حزمین شد

خلاصه بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با حسان و درار آرام خود
نساند چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجا نیارد

حکایت خروسک بازگیر

آورده اند که خواجه سگی داشت بازگیر که از لایه اش خواجه خوشوقت میشد خری و خانه خواجه
پرویش می یافت بملاحظه بازی و لایه سگ با خود اندیشید که خواجه با من حسن سلوک
منی فرماید اگر من هم سگ وار با او طرح مباحثت افکنم مورد لطف و کرم خواجه خواهم شد
غرض باین خیال فاسد بر سر بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد و تا معلوم کند که
در میان سگ بازگیر و خربار بر دار فرقی است بسیار خلاصه که سانیکه چشم عبرت کشاده
بملاحظه فحاشی حکایت مذکور میتوانست دریافت که بعلت اسباب چه اگاهانه امریکه کمی راجع
باشد و حق دیگری نازیبا خواهد بود و چنانکه گفته اند کار در و دراز بوزینه رست نیاید

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینت و قتی با موش سکین احسانی کرده بود بعد انقضای چند روز
شیر در دام گرفتار آمد و شتره ترجمی که در باره موش کرده بود و برای تعیین فی معنی موش تیز موش
شیر را در بند بلا اسیر یافته گرد حلقهای دام از دندان تیز خائیدن گرفت و شتهای ام
را پاره کرد و محسن خود را از دام آفت ربائی داد خلاصه کار تو نگران و غریب یکدیگر
و بسته است دیگر اینکه جزای احسان احسانست پس

حکایت زغن بیا و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بجاالت تباه رسیده بود مادرش از فراطاعت گریه و زاری
آنها زن مادر زغن گفت ای مادر این گریه بجا که حاصلی ندارد و بگذار و در باره من دست و پا
نمیدانم

بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاه اولیا چیزها زدیده ام پس از که اُمّی
استداده استعانت تو اُمّی کرد خلاصه هر که در فسق و فجور زندگانی بسربرد حسن خاتمه آورد محض خطر

حکایت زرغن بازو کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زرغن بجان آمده باز را خدمت پاسبان
خود دادند باز برین عهده سترگ مامور شده در عوض اینکه باز غن مقابست نماید و تاراج کبوترخانه
افزاید و در دور و نزدیکان خرابی برپا کرد که زرغن در دو ماه کند خلاصه مردم زور آوری را بدیده
پاسبانی در خانه خود بار داد و امر است خطرناک

حکایت سگ و دوز

آورده اند که طایفه از دزدان در صد و دویزدین متاع خانه بودند سگ خانه را دوست و
شور و غوغا برپا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدار آمده خواست که بیاره نانی مهر سکوت
بر دبان سگ نهد سگ خوشحال مال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست از بهر
خیانت باخواجه خود رشوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان راحت و آزادی بهم
نعم خود و بر باد نخواهم داد خلاصه چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تملق
و هریا بفرستد از و بظن باید

حکایت خر و خواجه پیر حم

آورده اند که سکین خری بارکش بسبب پیری بنیایت ناکوان شد و بود روزی اتفاقاً از
بارگران بیتاب گشته بر زمین افتاد و خواجه بدخواز میرحی او را زد و حمار گفت حیث است که
سیرت انبای روزگار ناسپاس گذرد بر همین منوال است که یک خطای افساتی عده تما
مدت الامر را بر باد میدهد

حکایت سگ پیر خواجه

آورده اند که سگ گمن سال در عهد شباب بارها خواجه را بشکار گاه دالالت کرده بود و چون
خام و سوزنده‌های نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و معیت او فتوری راه یافت و بکین
خواجه او را زدی و سوزش کردی حتی که روزی او را از خانه خود بدر کرد و سگ بیچاره گفت که تو
حسن اداوت من با تو را بشوال سابق ست و بکین قوت در سر پنجه من نهاده اگر بسبب ضعف
حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعلت پیری گله‌ی مرا خفه کنی خلاصه نتیجه حکایت سابق
و لاحق اینکه نوکران وفادار سال خورد و در اسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن از انصاف و قوت پیر

حکایت خر و میمون و کورموش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوه سر نوشت خود بیان میکردند خراز بی شایخی حزین بود و میمون
از بی دمی غمگین کورموش گفت ای یار آن خود را از گله تقدر باز دارید و بهر چه دارید شاکر
باشید زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر است خلاصه با احکام و تقدیرات الهی ستیز کردن
روان بود و خداوند عالم حکیم علی الاطلاق است نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیزی زیاده و هر چه
کمتری داده اند با شک و ریب و الا لایست

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بز ماده هنگام بر آمدن از سکن خود بچ خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم برو
بچ مخلوقی در کنشائی چون بز ماده از نظر پنهان شد گرگ بر درآمد و حکم مادر را بدو بچ اش گوش
کرده بود پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو و کنشائی بزغاله اند که گرگان خیم
گفت که اگر ریش خود بنمائی و چشم خیم خلاصه مردم بیاکارا اگر چه لباس تنزیر خود را و انما
و لیکن از بعضی علامات حقیقت حال نهان بشکار خواهد شد

حکایت سنگ و گوسفند

آورده اند که گلی در باب چند پیانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود و خصوصیت کرد و برایشان دعوی خود کرد و گرس را گواه آورد و مدعی علیه در ادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرض خود را راضی کند خلاصه چون گویان کاذب با دای شهادت مقدمه را تقویت دهند اصرار از داور کمتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت مار و پسر و بهقان

آورده اند که ماری خود را در آستان کاشانه بهرقانی پنهان کرد و بود یکی از فرزندان بهقان پاشی بر سرش نهاد و نمی از بهر انتقام کوک را بگزید و او را کجا که شد پدر ازین صمیمت بنایت خیز گشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد و قنار از آستانه را خطا کرد و او اثر ضرب بر سنگ پدید آمد چون مدتی برآمد بهقان خواست که با نمی سلخ کند تا گرفت ما و یکدیگر من شکان سنگ را بیاورم و تو غم مرگ فرزند در خاطر داری محبت میان ما برود از محالات است خلاصه آدمی آبادی که هنگام شرط و عهد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

حکایت روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی به کان بت تراشی رفته در میان چیز با صورت صنمی را بفرط شوق نگریست و بکمال خوض بترجاش دریافت و گفت ای صورت صنم الحق که ترا بت تراشی بصورت خوب تراشیده است ولیکن جای رحمت کبر تو مغرندار و خلاصه از علامات پسندیده که در شبه آدمی پیدا بود بزرگوار درستی بخش است لال توان کرد و نیز از آثار بزرگواری ال باطن آدمی و هستن تغذیه می آید

حکایت کلایغ بیشه پاریسی ستعار

آورده اند که کلایغ بیشه خود را بزرگ و برق و برق و دان و دان خواست انواع پرهای خوشنماست آورده بر تن خود درست کرد و از کافه طیور خود را افضل دشت انبای صلب بر وی حسد بردند و از تیر کار آگاه شده پهای عاریتی از وی ستانند چون هر پند به خود از تن او بازگردند کلایغ بیشه هوس پیشه بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهم او کردند خلاصه چون مردم مجلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانه طعن خلایق شوند دیگر اینکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او میباشد

حکایت غوک و گاؤ

آورده اند که وقتی گاؤ عظیم الجثه در سبزهزاری می چرید غوک او را دید و بر وی حسد برد و چنانکه خود را ندانید و گفت بزرگی جثه این گاؤ را ببینید و چشم تماشا بکشائید که من خود را از دست فریب ترسیکنم پس غوک بمی در آمده خود را چندان مشتاق کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگ او به باد رفت خلاصه عادت فرومایگان نیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند از خود کمتر دانند و نهی در آخر موجب تباهی و رسوائی آنها می گردد و دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود و جراحتی چاکبکدست در آنجا یافته نشد لاجرم خر بگرگی رجوع آورد و گرگ گفت اگر بفراخی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خراجا بارت داد و چون خار از پایش برآمد خراز پیشی گرگ متنبه شده بر سر او از پای دیگر چنان زد که سر چپ او پیش برد آمد پس خر بهرعت هر چه شتابم راه فرار پیش گرفت خلاصه

چاه کن راجاه پیش شلیست مشهور

حکایت مسافری که گاهی دریان دیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریان دیده بود بار او سفر دریا پرستی سوار شد قنار اطوفانی عظیم روی نمود سفینه را بر ساحل افکند در عالمیکه شتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفت گفت احمد شد که دیگر بار با من وعافیت برکنار که در یار سیم خلاصه آدمی در بعضی اوقات چسبزی را که در حق او زبان کار باشد نفی می نهد

حکایت شیر و راسو

آورده اند که راسوی شیر را گرفت شیر و کمال عجز و ایلح التماس کرد که بر جان ناتوان من زخم کن راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم شیر و گفت که من بوشم بر اندام من نگاه کن غرض بدین تعلل جان سلامت بر و همین شیر و بنا مساعدت بخت در دست راسوی دیگر گرفتار آمده از و هم التماس ترحم کرد راسو گفت که من بوشان ترحم کنم شیر و گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پرندگانم این بایه هم بدین جلیت از دایم بلا نجات یافت خلاصه در اکثر اوقات جرأت و تو آدمی از آفات و بیانات نجات نمی

حکایت شیر و که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت که کدام جانب را طرف دست و دشتیر از بر دیگر و بیک طرف ماندن بعد از آنکه غلبه بهائم مشاهده کرده در میان آنها در آخر از امر پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بهائم زدند و فیه و شدند شیر و از صف بهائم در جماعت پرندگان آمد مرداران لشکر احوال او را در نیت کردند معلوم شد که از لشکر طيور که بینه بر دباس از نقش بر کنده او را از شهر بر کردند و بسیار

حکیم کردند که باز گاهی روز روشن از بنید خلاصه کسیکه یکی از رفیقین صادق الاخلاص
نماید در نظر همگنان دلیل و همان گزید

حکایت گوزن و آب خوردنش

آورده اند که گوزنی در چشمه آب میخورد و عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر
ساقهای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت میزدی
هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که او از تنگ تنگ شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند
گوزن جست و راه بیابان پیش گرفت و مکان شکاری را با سافت دراز در پس انگشت
آخر کار شاخهای چیده گوزن در میان شاخهای اشجار صحرایی فرو ماند گوزن سید و شکم
او را بدیدند گوزن در دم و پسین با آه و ناله حزین گفت چه قدر ابله و اذون طالع بوده ام
دوستان خود را دشمنان و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز من که
محبوب من بودند را رانند می ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود جان مرا از هلاک
نگاه میداشت خلاصه آدمی را باید که دوستان صادق بدست آورد تا او را در روز
محنت بکار آیند و با هم نشینان بدو صحبت ندارد که آینه شایسته موجب خیر و نجات

حکایت مار و سوبان

آورده اند که ماری بنگران آهنگور آمده سوبان را پسین گرفت از درشتی سوبان خون
از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوبان میچکد در خاکید نش سبالغه کرد
چون از فوط جراحی لسان طاقت رسیدن هم نداشت سوبان را بندگان گزیدن گرفت
تا آنکه همه دندانهایش سوده شد پس مار مردم آزار نمیدان گشته دست از سوبان برداشت
در حالیکه سلالح او یعنی دندانهایش باقی نمانده بودند خلاصه آدمی را باید که پیش از

مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگاهند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که درودگی او که از بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی در بادوی انظار این امر را سهل ندیداشت و پاره چوبی بدو ارزانی داشت چون بعضی از درختان دیدند که همه اشجار سحر ابد و تیشه بریده میشد و فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در پلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد خلاصه چون کسی دریا به که از جمل نادانی در پلاک خود شریک دشمن بوده است بنایت خزین ایشان گردد

حکایت شیر سیار و روباه تکار

آورده اند که وقتی شیر تریان بستر بیماری افتاده بود همه جانوران بنشینه رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پیشش حاضر نشده بود و شیر او را رفته نوشت که نیامدن تو از راه مروت و درست بای که زود بیا کی که از دیدنت خوشوقت شوم و روباه عیار و جواب نوشته فرستاد که شافی علی الاطلاق بادشاه مار صحت عاجل گرامت فرماید توقع که بنده را نزارد و اگر شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان رفتن بسیاری از جانوران در کوشاک سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم که باز از اینجا برگشته باشد خلاصه آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن زور آوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپ و چینه آب می خورد و خوک در آن مقام غلطیه و آب را مکدر کرد و آب هم میان اینها خصوصیتی پیدا شد اسپ از آدمی مددخواست تا از خوک انتقام کشد و بر شر او طعنه را ضعیف شد آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنزیر رسید و او را کشت

اسب هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آید می بجا آورد. خواست که از وی رخصت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسب را در محطبل بنده اسب معلوم کرد که اکنون نقته آزادی چنان از دست رفت که باز حاصل شدنش امکان ندارد و در مقامی که از خود کشیدیم خیلی سنگین بوده است خلاصه که کثری از بنی آدم از محنت اندک گر نیخته دیوانه وار خود را در بلای غظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بهر تسکین دل کینه جوی خود مرکب کاری شوند که ثمره آن جز بندگی دائمی چیزی دیگر نباشد

حکایت دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوان عیاری پیشه در کان قصابی فرستند یکی از آنان پاره گوشت دزدیده بدیگری داد و قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید و بسیار اختیار آن گوشت را دزدیده بودید من مضمون حلف کرد که گوشت در دست من نیست و آنکه گوشت نزدیک خود دوشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران و عا پیشه اگر چه بین کمر و حیل آدیان را فریب می تو آید داد و لیکن خداوند عالم که نهان تو آشکار پیش او کیسان است از کرم شما آگاهی دارد خلاصه اگر چه آدیان سگارا بناسه جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا که پیدا و پنهان به نزدش یکیت گناه آنها ثابت شود

حکایت پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب و پیشه ور پیری چند داشت که با هم خصومت و منازعت کردند و هر کس سال یک بسته چوبها طلب کرد و پسران را گفت از شما هر یکی بقوت تکیه و راست دوشستن بسته چوبها سعی کند کسی از آنان آن بسته را ختم کردن نتوانست تا بشکستن چه رسد

پس پدر بفرزند ان خطاب کرد و گفت اکنون بسته چه بار از هم جدا کرده هر چه عیب و
 بشکنید هر یکی از سپهرانش با تنهال امر پدر کمال سهولت چوب جداگانرا بخت پذیر
 فرمود آنچه مشاهده کردید بنویس و احوال شماست یعنی ما و اینکه متفق باشید عافیت و سلامت
 نصیب شما باشد و چون از دیگر بریده جدا شود و تباهی و هلاکت عائد حال شما گردد و خلاص
 ما و افراد قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چون خلان و نفاق در میان
 آنها پیدا شود موجب فتح و پیروزی دشمن گردد

حکایت خربار بر دار و اسپ تیز رفتار

آورده اند که خرو اسپ با هم میرفتند خرو اسپ را ندانند و گفت ای یار اندکی از بار من بستان
 و گرنه زیر این بار گر آن که پشت مراد و تار و دهست ملاک خواهیم شد اسپ التماس او قبول نکرد
 لاجرم خرو مسکین تاب تحمل بار گر آن نیاورده بر جای سر دشت صاحب خر پوست آتشش
 برکنده هم بار خرو هم چرخش بر پشت اسپ نهاد و اسپ با خرو گفت چون بسبب بد خوئی
 برادر مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بیا و افزای آن گرفتار آمدم خلاصه در
 وقت محنت انبای روزگار را مدد کردن امری معقول و بجای خود باشد

حکایت زغال فروش و گازی

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و رزی خوشوقت
 خواهیم شد گاز در جاب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من
 با تو خالی از محنت نخواهد بود زیرا که هر جا برادر که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد خلاصه
 آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و همشایان محاکم دارد و شتر آنها را چینی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورد و اندک دمهتانی بود در عالمیکه کبوتری را بگلوله تفنگ کشتن میخواست قصار افسه
بر پی پایی او آمده او را گزید و بهتان را احوال دیگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد
خلاصه کسانیکه در صدد اندیاز دیگران باشند بیک ناگاه دمهت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز در حالت اسیر

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود نای نواز سه
بهت سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت گشاد
و نفقت ایخداوندان کرم خون کسیکه با شمشیر کار ندارد چاره و سبب اریه یکی از ان طائفه
ای مردی که تولا بق کشتن مهتی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ
نیکینی خلاصه کسیکه فتنه خوابیده را بیدار میکند خودت نگرست

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگی که میسر که از گرنگی نیجانب گشته بود با سگ فربه نیکو منظر دوچار شد
گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خائن صاحب
خود را پاسبانی میکنم تا در دامن پیرامون آن نگر دند و او دجله وی این خدمت طعام
لاذیه و آب شیرین و مسکن و دکشا من میدهد اگر تونیز با من بیایی و خدمتی که میکنم بجا آید
آقای من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد چون هر دو براه میرفتند گرگ بیک ناگاه
دیده که گردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو
ششاهه میر و دسک جواب داد نشان زنجیری است که خواه در گردن من می بندد گرگ
گفت بجان الله اگر در اینجا زنجیری هست من فکر عاشر خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را
از بهر یک پاره نان نخواهم فروخت خلاصه کسیکه آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفروشد و

بی کرده باشد و ازادی مرد اگرچه با افلاس باشد به حالت غلامی ادا اگرچه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و گمان او

آورد و دانند که وقتی در شدت سرما و بهقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دو آب و مواشی باشد بصرف خود و عیال خود آرد و اولاً گو سپندان را ثانیاً بزرگان را و سپس گادان را و بچ کرده روزگاری بگوشت آنها بسر بر و سگان خانه و بهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل یارسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند را جانورانی را که مایه زندگی او بود دزد بچ کرده است از و چشم نتوان داشت که ما را سعاد دارد و خلاصه با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد و وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته باشیم بکشیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورد و دانند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند و روزی روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان را تلف کرد و چون روباه باز آمد و مکرو دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالی در عرصه قلیل از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد همان عقاب از قربان گاه پاره گوشت گو سپند در بود و بخورد و بچکان خود داد و قضا را آتش پاره با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شد و بر زمین افتاد و در روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و در بوی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد و خلاصه هر آنچه از بهر دیگران پائیم همان از بهر پامیود و شو پس

باید که بادگیران چنین معامله کنیم که نمانی آن از ایشان بر ما گران نباشد.

حکایت دهبقان کلنگ

آورده اند که دهبقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلنگ دام نهاد و بود قضا را کلنگ سکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاد و ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موزی را شفیع خود آورد و دهبقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان صحبت میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی خلاصه نکو نامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان داشته است زیرا که از مصاحبت با اشرار کردار آدمی از خوبی بدی میگراید و نیز باید دانست که خردندان روزگار از بهنشینان با قیاس احوال مای تو زند کرد

حکایت شبان زاوه که بدروغ غوغا می کرد

آورده اند که شبان زاوه بود و بیکر و غافغان برداشتی گرگ آمد و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهبقانان بلبلو بلبل شور کردی مدت دراز بدین منوال بدروغ شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند و زوری فی الحقیقه گرگ آمد و مار از رنگه گوسفندان بر آورد و را می بچه از بهر دهبسایگان راند اگر چه اینها بارها فریب او خورده بودند پسنداشتند که مزاج این نوجوان بزاج نامل ست کسی پروای حال او نکرد خلاصه هر که بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی است هم گویشی سخن او بشنوند

حکایت عقاب و کلانغ بیشه

آورده اند که عقابی بود و بیکر گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بود کلانغ که شوق تقلید داشت این احوال را دید و خواست که زور خود را بر گوسفند می بیازد مایه

ولیکن پنجش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را از ان خلاص داد و نخواست
 شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بجانه خود برد تا زهر بازیکه پسر زندان خود دهد چون
 فرزند ان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرند چه نام دارد و راعی گفت
 این پرند هاست که پیش از کی ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باشد
 که کلاغ همیشه است حماقت پیشه خلاصه آدمی را باید که در کاری که مافوق استطاعت
 او باشد قدم نهد و اگر نهد هم از سر انجام آن نوسیدگر دود هم مصدقیک بنای بی فکر گذارد

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که گلی همیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود و تضاراکا دی که رسیده خواست
 که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه
 از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پامی فراتر نهم و هیچ جانوری را خست کاه خوردن نمیم گاه و ناگاه
 شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملاست کرد که تو خود کاه نمخوری و دیگر حیوانات را راضی
 خوردنش نمیدی خلاصه بجز ناکامی بی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب جسد نمیشد

حکایت گوسفند و زراغ

آورده اند که زراغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای ثقیق بلند کرد و گوسفند گفت ای زراغ ترا
 جرات نیست که با سگ چنین معامله کنی زراغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با سگ
 ستیزه گردانم خاشوش می باشم چون با همجو تو احقان تحمل دوچار میشوم بهر اندازه هست
 میدهم خلاصه عادت فرمایگان دون مهت نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادب
 میکنند و چون زور آوران تندخو را بینند تن بذلت و خارسه در دهند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالی

آورد و اندک در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود ناشکیبائی کردند آشته بختی عرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخها و روباها التماس کرد که چالاکلی خرگوش من کمر است کن خرگوش مناجات کرد که از کمر حیله روبا و مرا بهره بخش طاعتوس حسن آواز بلبل در خواست نمود کار پر و ازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی چینه نیکه با و باید و بد و خصوصیت دارد یافته است همه چیز با یک مخلوق دادن لاف و انصاف نباشد و چون آشته بر احوال خود غایت لبتنگی داشت حق تعالی بر او دعای شایسته محرومی گوشه سال نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصه فراست حسنی که در علم آتمی هر جانوری را الیق است بد و ارزانی داشته اند پس بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورد و اندک فرارعی در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فوا که عجبی داشتی چون سیبهای آن درخت بنایت نذیر بود و کثرت آن را هر سال بطور بدیه پیش خداوند زمین می برد و خداوند زمین بنایت شاگشته خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند بر کندن درخت از جای خودش همان بود بر مردن و سوختنش همان میوه و درخت هر دو از دست رفت خلاصه بنی آدم در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم حریص قسمت خود را راضی نمی باشند نو سیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بز و روبا

آورد و اندک رو باهی و بزی تفتق شده از بهر آب خوردن در چاه می فرستند بعد از آن که طفلها ناله عطش بعمل آمدن بجزیران مانند که چگونگی بالا بر آید رو باه گفت من طریقی اندیشیدم باید که هر دو دست خود بدو باز زده بر پایی خود استاده شوی و گردن را دراز کنی من بسوالت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه بر آیم و بعد از آن ترا بشمار میزنم بگفت رو باه عمل کرد و رو باه بدو داد بد حجت و لیکن در عوض بدو گردن بزرگ را در چاه بگذاشت و طعن زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن در چاه طریقی بر آمدن را اندیشه میکردی خلاصه مرد بهوشیاری است که پیش از آنکه عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که در مینا شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان سردا و داد آنها بچینه خروسان دراج را بزدند و از چیدن در آنها باز داشتند دراج بغایت دگرگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بن رسید بعد مدتی دید که خروسان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر این بنای جنس خود است قضا اول دراز کرده اند اگر در باره من میرحمی کنند بجای حیرت نیست خلاصه قومی که با هم پر خاش و منازعت کنند با بیگانگان مصالح دشتی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی در باره افعال خود حکایات عجیب بیان کردی روزی بیاران خود گفت که من در فلان دیار نهیقه میدانم بحسب تن طبعی کردم که کسی از زور آوردن آنجا بر حجت کردن مسافت شش قدم

از آنچه من طی کردم قانوبود و دوران مقام برستی این چاکلی حسی من گویا مان موجود اندکی از
 همنشینان او گفت ای عزیز در طلب گویا مان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد و تو فقط
 تصور کن که این مقام همان مقام است و در پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی جست کن مرد
 لاف زن نتوانست و منفعل شد خلاصه لاف زنان زمانه کارهای بزرگ را بخود نسبت
 میکنند و لیکن بر گردن آن قدرت ندارند زبان لاف اینها در امور ماضیه دراز میباش
 و فی الحال استطاعت آن اند

حکایت سخره که بسیار است

آورده اند که سخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که بزرگ
 روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد کجشک در قبای خود نهادن کرد و برد و از آن
 روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده هست یا زنده
 اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده هست باز ام او
 بنماید که زنده هست و اگر گوید که زنده هست گوی آن خنک کند و بنماید که مرده هست روشندل
 بد باطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی
 و مرگ جانور بدست نیست و لیکن حیات تو در دست تو نیست بجز در گفتن این سخن سخره برین
 افتاد و پلک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند خلاصه بی ادبی با اولیای

حق تعالی در حق آدمی بهتر نباشد

حکایت زن و ماکیان

آورده اند که زنی ماکیان داشت که هر روز یک بقیه نماوسی زن خیال بست که اگر بن در
 طعمه ماکیان میفرایم هر روز دو بقیه بد بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد و لیکن

ماکیان چنان فریشت که از سفینه نهدن بازماند خلاصه اگر آدمی بر حال خود قانع
نمود و مغلوب حرص شود هر آنچه دارد از دست دهد

حکایت مردی که گزیده

آورده اند که مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت نیست که پاره نانی در خون
جراحت تر کرد و بخورد این سگ دبی مرگ گفت سبحان الله این حیلست عجیب شاید که
اراده تو نیست که همه سگان شهر بمن حمله آرند زیرا که چون سگان دریابند که در عوض سیات
انعامی در باره آنها بعمل می آید هر آینه براندا می من دلیر شوند خلاصه آدمی
اگر از پاداش بدی در گذرد می شاید و لیکن دشمنان را چندان دلیر نکند که بار دیگر
در اندامی او کوشند

حکایت دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند یکی از آنان بر کشتی نشسته بود و دیگری
در کشتی مادی خود گرفته در چند روز طوفان میبیداشد و قریب بود که کشتی در آب
غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف سفینه اولاد آب غرق شود ناخدا
گفت که جانب دیگر اولاد آب فرود خواهد رفت گفت این تسلی مرا پس که دشمن خود را
خو هم دید که پیش از من در آب غرق شد خلاصه آدمی را نمی زب که
بہلاک دشمن خود شادمانی کند

حکایت منجمی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت و خندق
عمیق افتاد و در حالیکه از بهر بر آمدن دست و پاییز و صوفی آنجا گذر کرد و گفت ای عزیز

ازین آفتی که بتور سیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود با گیرند
و از خدای حق بنجیر مباشش زیرا که این امریت عجیب که مردم را از طالع آنها خبر سید می داند
بخت خود خبر نداری خلاصه آدمی را باید که بشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام
کار خود شش از دست ندهد

حکایت صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دایم بر زمین می نهاد شارکی اورا پرسید ای عزیز چه کاری کنی گفت
اساس شهری می خنم این بگفت و از چشم شارک نهان شد مسکین پرنده سخن صیاد با و کرد
بر طعمی که در دایم بود افتاد و اسیر گشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر
آئین تعمیر این باش معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید خلاصه کسانیکه در کارها
تفصص می کنند از نادانی خود در دام بکار افتا آید

حکایت مسافر و نذر کرکوش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر در از با خدا عهد کرد که هر قسمتی که مراد است دست
نیمه آن را بگذرا آنگی صرف کنم در اثنای راه بهد و طالع یک کیسه پر از خرما و بادام یافت
و همان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد و خرمای و پوست بادام فراخ
آورده خدایر اندا کرد و انیک از او ای نذر خود فارغ شد م زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دوتا
میوه هست که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذرین او باشد و خلاصه از انتقال
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها چرب ای عزیز جل ایمان آورده اند ولیکن چون بر
کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل و حجب تعالی نیستند نذر و عهد آنها
حرفی بیش نیست و اگر گاهی با او ای آن پروا نهند خلوص دل را دران کار و دخلی نیباش

حکایت کودکی و مادرش

آورده اند که کودکی دبستانی کتاب یکی از هم کتبان خود در دید و پیش مادر خود و مادر در عرض ادب کردن او را آفرین کرد چون کودک تو آموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الام تقصیری بزرگ کرد و ارباب حکومت او را اسیر کرده بسیارست گاه فرستاد مادر گریه کنان در آن مقام رفت پس با جاگم گفت اگر اجازت دهی منی دارم در خلوت بمادر خود و بگویم و او در آن وقت دادند پس بهانه سرگوشی و مان خود را نزد یک گوش مادر و گوش پیر زال آنگیزید از مشاهده جنای این کودک حاضران بنایت و لگبیر شدند پس گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خودم در پیش خلایق نجاست دارم و هم بشکنجه عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود و بر باد دادی خلاصه بآب و زری کودکی موجب شر و فساد و خرابی هلاک آید

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کنار که دریا در روز روشن رفته خود را می چرانید چون سکون آب دریا دیدخواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس ساعت هر چه تا تر گوسفندان خود را بفروخت و از آن زر بتهای انجیر خرید و آنرا بکشتی بار کرده بقصد تجارت بروی دریا روان شد قضا را با دشمنی پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و اماکن کشتی بار سفینه را در دریا انداختند بیچاره شبان ازین مصیبت ناگمانی از خیال تجارت باز آمد پیشه قدیم خودت یار کرد و روزی بر همان ساحل گوسفندان میخراپ آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر بایستخواهی خلاصه اگر آدمیان

بر احوال خود و قناعت کنند و در نماز و شغال باشند و چون کسی بقصد اموری که ازان قناعت نباشد کارهای خود را بگذارد و در ملک افتد

حکایت مردی که شیر را بخواب داد

آورده اند که اسیری پسری دهشت یگانه و شکار دوست اسیر شبنم بخواب داد و دید که شیر پیشش آمده است و نه خیار این تمام که اضناث اعلامی بشین بود و چنان در سرش جا کرد که او از بهر پسند خود و نه بهت گاهی احداث نمود تا پس از آن خطر موهوم خود نگذارد و در آرایش آن سیرگاه با فراغ و قناعت سباب نفیسه و قضا و رعیه زرفراوان بکار برآید و پستان مکان جدید را از دندان و پر را از دندان بآن دوستی در میان قضا و رعیه خوش و طیر که بر دیوار و در آن گوشه کشیده بود و نه قضا و رعیه و دید و باخو گفت که پدرم همین درنده را بخواب داد و دید مرا و پر را از دندان بآن دوستی بر آن تصویر و قضا و رعیه و خوش و طیر که بر دیوار و زده بود و نه خور و در مجروح شد و از صد شمشیر تپ کرد و بهمان حالت بیدار و پسندم و احتیاطی که پدرم در باره نگذاشته است پس از شیر بکار برآید و بهر روزی نگردد خلاصه مردم بد اعتقاد را با مقام کسی همان آفت رونمایند که ازان غلبه خالصت برسان بزرگ باشند

حکایت روباهی که هم خود را خورد

آورده اند که روباهی در دمی اسیر شد و دم از دست داد و جان بسلامت بر دهن مجرب از غم بی دمی چند آن دلگیر شد که زندگی در حق او و بال گشت روباه از بهر اینکه از سوانی بی دمی نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراهم آورد و به فصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگذاشت دم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بدینا چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید و روباهی هم گفتار و آمد و پرسید که آیا حرف و حکایت شکم در باره روباهانی است

که دُم دارند یار شستی و رسوائی رو با بان بیدم را معذرت کردن مقصود دوست خلاصه
نامحیی اگر بی غرض باشد کمتر می توان یافت

حکایت روباہ و خسار بن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب روباہی کردند بیچاره خواست که در خار بست پناه
گیرد و خار بنان از وی پهلوتی کردند و روباہ بزور خود را در خار بن نشان کردن خواست
خار و ریاسی او شکست و روباہ بر زمین افتاد و پای خود را پسین گرفت و زبان
شکایت و باره خار بنان دراز کرد و خار بن گفت ای روباہ چرا برین عتاب می کنی تو
که همواره برانداهی کسان مائل می باشی هر آئینه سیه انی که التجای تو بسوی من بر جای خود
نبوده است زیرا که هر که من نزدیک می جوید من با او در می آورم خلاصه سیه که خود را بدست
خود در محنت و پلا افکند و بعد از آن ناچار شده از دشمن مدد طلبد نصیب است

حکایت روباہ و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباہی کردند و روباہ از دهنقانی التماس کرد که اگر مرا خلوتگاه
بنمایی غایت کرم باشد و دهنقان کلمه خود را نشان داد و روباہ در آنجا رفت مقدار آن
صیادان بر پنج استعجال رسیده از دهنقان پرسیدند روباہی این طسره آمد
آیا دیده دهنقان گفت ندیدم پس کن همان دم با شاره گشت و التماس کرد که روباہ
در آن کاشانه موجود است صیادان از شاره او غافل شدند و روباہ از ریزن کلمه سیدید
بدین اشارت مطلع شده بود چون صیادان او خویش پیش گرفتند روباہ از کاشانه برآمد
و بے آنکه با دهنقان سخنی گوید روان شد و دهنقان گفت ای روباہ بخلق پیش از آنکه روس
شکر احسان من بجانی آری روباہ جواب داد ای دهنقان اگر حرکت دست تو در صد است

با زبان کیسان بودی بی ادای مراتب سپاس ز نعمتی خلاصه کردار آدویان فی الکشف
با گفتار آنها موافق نیباشد

حکایت بت پرست و محبوب او

آورد و اندک مرده بت پرست و خانه خود صحنی داشت بنایت تنظیم او سجا آوردی چند آنکه
فراخی حال از صحنم طلب کردی فقیر و مفلس ترکشتی روزی از غایت خشم صحنم را بر دیوار زد
چون بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندرونش برآمد بت پرست گفت عجب ماجراست
که تا اندیم بت کسرش را می پستیدم از ضرب مرافع بخشید نه بر پرستش خلاصه بسیار
آدویان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند و سیکه حطام دنیوی بخشد او را مهر
و مکرم تر دارند

حکایت پدر و فرزندان او

آورد و اندک دینفانی بود و در بازی محنت و ریاضت نام بت آورد و بفراغ بال
روزگار بسر بردی خواست که پسرانش تبعیت او زندگانی کنند هنگام وفات خود پسران را
وصیت کرد که در باغ انگور فسیله نهان است بر خود لازم دانستم که پیش از حلت خود شمارا
بر این فسیله مطلع کنم چون دمی اجل را بیک اجابت گویم زمین آن باغ را کنده خزینة
نهان را بگیرد فرزندان از تجسس و تکلفین پدر فارغ شده بطلب و فینه برآمدند و هر طعن
خاک آن باغ را زیر و زبر کردند و می دست زدند و لیکن از محصول بار انگور کشف نماند
و هفان حاصل شد خلاصه بت پرست که پدر از بر او لا و بگذارد پند نیکو

حکایت ماهی گیر و فرمایش

آورد و اندک ماهی گیری بود و فرما نوازی را از دام انداختن خوب تر داشتی بر کنار چو

نشسته مزار می نواخت هیچ یک از مایان پیش او نیامد مای گریز ماریک طرف ننهاد هم
 و هر چه می انداخت و مایان بسیار را صید کرد چون مایان در دام جستن آغاز نهادند صیاد
 گفت این چه ابلهانند و قتی که مزار نواختم رقص نکردند حالابی سماع یو جده آمده اند خلاصه
 کامیابی مردم و البته او سائل نظریاست

حکایت مای گری و حسن طالع او

آورده اند که مای گری تا دیر در دریا جود دهد بکار برد و یک مای هم صید نکرد آخر الام
 خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد در آن دم مای بزرگ در شتی ام
 افتاد و خنث همه روزش موجب منفعت او شد خلاصه صبر و استقلال آدمی
 در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پسر مرد

آورده اند که پیر مردی پشته تاره بهیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب بارگران
 نیاورده پشته تاره بر زمین افکند و مرگ را ند کرد تا از زندگانی برخنث او را نجات بخشید طلب
 او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز نیجویی پیر مرد از دیدن صورت مرگ خواست خود
 در باخت و گفت از راه لطف مرد کن تا با از این بار را بردارم خلاصه آدمی در دنیا کافی
 اگر چه انواع شقمتها کشد مرگ را بدل نیجو اید

حکایت بوزینه که شاهی یافته بود

آورده اند شیر می که پادشاه بیش بود وفات یافت در میان حیوانات نزاع افتاد که
 در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه درخواست این منصب
 کرده بودند ولیکن بوزینه از لاهو و بازیه اول آن جماعت را شاد کرد و بدرجه شاهی رسانید

رو باده را آتش حسد بر انداخت و پیش بوزینه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خرینت
که مال خاص سلطانست یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم رنجه کرده مال خود
بستاند صیادی در خندق دگم ستوده بود و باده بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال
سلطان همین است چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای رو باده با من نزد و نا
باختی رو باده جواب داد ای بوزینه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی چون حوصله
مخافطت انگشتان خود را روی سروری دیگران ترا نمی زیب خلاصه چون نوبت
شاهی بر بوزینگان رسد رو باده ان مکار از بهر فساد آنها مروج خواهند بود

حکایت استرلاف ن

آورده اند که استری بنابر نعمت پدرش می یافت از غرور فرهی و چالاک لاف عسل
خاندان و شرف افت آبی خود زدی و گفتی که پسرین اسپست تیز رو و جرات پرداز
عرض میشود که در چمن بعد از دست در حالیکه استرکلات سیاهات بر زبان میراند پیش
که خرپه بود و نزدیک ایستاده نهی خود را بلند کرد و تا استر بر جل خود مطلع شود پس
بسمه جانوران صحرا معلوم کرد که استر بچه خرست بسته از تحقیر او کردند خلاصه
مرومان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه
خود شرمند می باشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بدرد از ده خواجود خفته بود گرگ او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت
من چندان لاغرم که گوی سرباپی من استخوانست عنقریب در خانه خواجسته من
جشن طوی سرانجام خواهد یافت آنم غذای لذیذ خورده فری خواهم شد چون حال من

شود و مرا لعنه خود کن گر کن سخن او قبول کرده اورا بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بر سر آنخاست
و گس را دید که در دیو انخانه نشسته است گفت وعده خود را بیاور گس جواب داد که
گرگ اگر باز مرا بر بانب مخالف دخت بینهی گاهی خیال شادی را بخاطر خود راهمده خلاص
آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بفرنگه نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد و پدر از
آزر دگی این جانور میب وهر اسان شده باین شد طر ضا در داد که شیر دمن خود از دمن
بکشد و ناخنرا قطع کند زیرا که دختر ک از دندان بزرگ و ناخن در او بسیار میترسد شیر
برگفته و دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست و دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت
یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد خلاصه عشق بو الفضول پروا
مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز مانده است که کند

حکایت ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که بهر نوبت نزدیک فرزندنی زانی شیر ماده
گفت آنچه تو میگوئی راست است لیکن آن یک بچه که می زایم شیرت خلاصه اندزه
پسند با حقیقت آن باید کرد نه بشمار آن

حکایت دو خروس که با هم جنگ کردند

آورده اند که در باره ملک گلشنی میان دو خروس نزاع افتاد و خروسی که مغلوب شد بگریخت و
خود را نهان کرد و خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان باز و با هم زد و غلغلله قیرو ز
خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عجبابی بروی حمله آورده و در آن

خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک مایان شد و هم شرف گلخن گشت خلاصه شمن
نکونما دبر فیروزی خود تکبر نشود زیرا که اقبال قابل زد و است

حکایت آهو بچه و گوزن

آورده اند که آهو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان به گریزی حالانکه از سگان
بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از عجات
سگان بسکین خالت و ترسان سبکت گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است
و بارها بهمن اندیشه در دلم میگذرد و لیکن با وجود بزرگی خود و غم مقاومت چون صد
آمد سگان شکاری بگوشت من میخورد به سرعت هر چه تا متر راه فرار پیش بگیرم خلاص
و انستن چیزی بر وجه مناسبت امر نیست و بعل آوردن آن امری دیگر است

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حق تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از غسل تدر خدای عزوجل کرده بود
او مقبول شد و سر و شش او از واد که هر آنچه مراد دل بست ظاهر کن عطا کرده شود زنبور
گفت مراد من همین است که هر گز آیه نیش خود زخم هلاک شود رحمت الهی نخواهد که نسا
زیر دست این مگس حقیر کینه کش دارد پس او را قوت بسیار از زانی ندانسته فرمود و تحت
را اجابت کردم و لیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندی یعنی چون نیش
حمله آری و نیش خود در اندام او بشکنی رو و باشد که خون نایب اجل نوش کنی خلاصه
مردم مگر را بسلاح جنگ مدد کردن امر نیست خطرناک *

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آوند غسل راه یافته خود را از شهد چنان پیر کردند که طاعت
بنا کردند

بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است خلاصه چون آدمی با اتباع شهوات نفسانی عادت گیرند ترک شهوات گفتن برود و شوار می شود *

حکایت نوجوان ابایل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابایی را که بی هنگام برآمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب ست لباس خود را که در سر با بکار آید بفروخت و در عوض اینکه تابستان پیدا شود سر با بحال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش مانده بود و از سر آذیت بسیار کشید و ابایل و او هر دو از گرسنگی هلاک شدند و قتی که جوان ابایل را دید که از شدت بردمی میزد گفت ای ابایل تو پرنده نادانی خود را و مرا در ورطه هلاک افکنی خلاصه مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود را خود را ملامت می کنند *

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد و خوشه های انگور رسیده بر شاخهای آویخته بود و بردیو اند چنان بلند زده که دست روباه بدان نرسید و روباه آب حسرت در دهان گردید بتن های روباه از بهر گرفتن یک خوشه انگور پنهانه بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و از انجار روان شد و گفت این انگور را از بس ترشی و بد مزگی لائق دیدن خوردن بن نیت خلاصه چون بر نعمات الهی وستیاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم *

حکایت گزگ و شیر

آوردہ اند کہ شیر و گرگ با ہم بعزم شکار برآمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بہر تو غنیمتی سے آمم این بگفت و نزدیک خطیرہ گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و دشکان بیدار گرگ از انجا تا کام برگشت و نزدیک شیر آمدہ گفت من چنین گوسفندان خفیف و لاغرا گاہی ندیدم و آنہا لائق التفات نیستند تا آنکہ گوشی بر استخوان آنہا پیدا شود باید کہ ما آنہا را بگذا ریم خلاصہ ما دہ آدمیان انیست کہ چیز را کہ دست بدان نرسد بزعم خود مکاروہ قرار میدہند

حکایت کودک و مار

آوردہ اند کہ کودک کے مار ماہی را در آب میجست اتفاقاً دستش بر مار افتاد مار دہشت کہ این حرکت بی کینہ و بی ارادہ واقع شدہ افعی از خطای کودک اورا نصیحت کرد و گفت ما آنکہ ندرست باشی خود را از من بری دار چرا کہ اگر با من تقرب جوئی پشیمان خواهی شد خلاصہ در میان خطا و عمدہ امتیاز کردن امریست مقرون بصواب

حکایت صیاد و دُراج

آوردہ اند کہ دُراجے در دام گرفتار آمد صیاد را گفت اگر مرا بگذا ری بسی از یاران خود را بفرب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت تر را مانخواہم کرد چون ارادہ تو انیست کہ از بہر خلاص خود باد و ستان خیانت کنی ہلاک تو اولی ترست خلاصہ بدکاران روزگار ہم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت باخہ و خرگوش

آوردہ اند کہ خرگوشی سبک رفتار باخہ آہستہ روراد را را دیدہ زبان طعن کشاد کہ بچو تو جانور کاہل و آہستہ رو در عمر خود ندیدم در حالیکہ مسافت چند قدم را باہستگی

طی نیکنی فرنگها به تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لالت میزنی چون امر است
و گران جان پذیرفته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین گردند و روبا در حکم
قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندک تیزتر رفت و سنگ پشت را در پس خود
بگذاشت در آشنای راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خارجی دراز کشید و نجواب رفت
و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در و دیدن بروی سبقت خواهم کرد
باخته تا اینجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش
از خواب برخیزد بجهت معین رسید و بازی را در رلود خلاصه ذهن متوسط با محب اهد
و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای و سماروغ گلخن که در مجرای آب افتاده
در رلود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میگردند سماروغ حیوانات آواز
بلند میگفت ای یاران ببینید که ما سیب با چگونه شنا میکنیم خلاصه مردم فرومایه اکثر
شکرمیباشند و شرف دیگران را بنحو نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که بچه کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عیب اینجانی آید و بعد
از مدتی زمان باز گفت ای مادر آیا خائنی را نمی بینم ثالثا گفت این چه صدای قریح چکنی
که بسیم من میرسد مادر گفت ای دختر تو را زنهان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من دانسته
بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر سن آشکار شد که حس نداری نه ترقوت
سماعت ست نه شانمه نه قوت بصارت خلاصه آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها

در انشای آن نکوشند کسی را بران آگاهی دست ندید

حکایت زنبوران و دُرّاجان و کشاورز

آورده اند که طایفه زنبوران و دُرّاجان از فرط عطش بجان آمده پیش دهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمائی اطفای تشنگی خود کنیم دُرّاجان گفتند که مادر زاری این احسان انگورستان را خواهیم کند زنبوران نیشدار وعده دادند که مگر از دزدان ^{مستغنی} نخواهیم کرد دهقان گفت من گاوان و سگان میدارم و آنها این خدمتها بجای می آورند احتیاج مدد شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب آنها زیاده نخواهم کرد خلاصه احسان آدمی در باره خویشیان خودش او را از عمده ^{تعمد} بیگانگان مستغنی نمی تواند کرد *

حکایت مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیر مردی دوزمویه بود و تا زن را بجای که نکاح خود را آورد یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نوجوان که همچو دختر پیر مرد بنظر آمدی هر دوزن بالاتفاق سرهم بکریم و تعظیمش بجای می آوردند مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر را داده یکی مخالفت دیگری بود پیر زن موی سیاه از ریش او برکندهی دوزن نوجوان موی سفید را استیصال نمود پس در مدت قلیل در ریش مرد بیچاره موی باقی نمانده خلاصه در خدمت دوزن حریف مخالفت پر دختن خالی از مغفرت گونه نخواهد بود

حکایت غوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دوتا غوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیاتما درین چاه سکونت

اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد ای تو صائب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم خلاصه چون شتاب زدگی در کار نکوهی باشد باید که پیش از اشتغال تامل کنیم و نیز پیش از غم کار نتیجه آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد.

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه دشتی که میانه کما واک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخها جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و روباهی که سینه به شنیدن آواز خروس زیر درخت آمده در آرزوی طعام شب و مان را لیسیدن گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در میج ردق بر مایش خصوصاً بانگ و نعره گلوئی سخت او شروع کرد و گفت که اگر معافانه این کجاست فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه در بان که زیر این درخت است بگو تا در بروی تو باز کند پس بلاقات من سر فراز شوی و روباه بنید انست که سگی آنجا نزدیست بر قول خروس عمل کرد و سگ او را گرفت و درید خلاصه چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرر شود صواب نیست که در باره مقابله کردن بازور آوردان او را ترغیب کند

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوک یکی سکین با مساعت بخت در دام صیادی گرفتار آمد صیاد و منجوست که او را بکش چکاوک بنا که وزاری عرض کرد ای صیاد بسبب گرنگی یکدانه برنج خوردم برین گناه صغیره لاق قتل شتم صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتباهی خود غله

مرا خوردی و من از برای تسکین اشتهای خود ترا گرفته ام خلاصه عشق و اشتها و غرض
نفسانی بر عالمیان غالب است

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بود از همه رخت خود زبردست آورده آن را بگذاخت و بزرگترین
دفن کرده و آنجا بران مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت افلاس بود و فزینۀ بخیل
حریص را دید و بفنارت بر دُ بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت خزین گشت یکی از
دوستان او گفت این غم و غصه چرا می خوری چون اراده صرف آن زرنده اشتی
توان گفت که آن زر از آن تو نبود در جائیکه زر گذارشته بودی باید که سنگی بگذاری
در پنداری که خزینۀ تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت خلاصه مالیکه
بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش دامگیر باشد نبودنش اولی است چون آدمی را
بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

حکایت آهوی یکیشتم

آورده اند که آهوی واحد العین از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرا کرده و چشم
کور بجانب ساحل بحر داشته بی اندیشه خطر میپرد و لیکن حیث است که تیر اندازی بغیر
نشتیه بچاره آهورا که مامنی بدست آورده بود به تیر زدن آهوی هنگام نزع روان بآه
فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داشتم هلاک شدم و از جانبی که هراسی در دلم
بود بلائی نیامد و لیکن این تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده
خلاصه آدمی محل حدوث آفات و بلیا است حُزم و احتیاط او مانع آن نمیتواند شد
همه سال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظه قبلی و گذارد

حکایت آه و شیر

آورده اند که گمان شکاری نقاب آهوی کردند بچاره در غار شیر پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و پسین گفت منم آهوی بدغیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دمان دشمنی قوی تر گرفتار شدم خلاصه بسیاری از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در برای غلبه مبتلا می شوند

حکایت بز صحرایی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرایی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رزنمان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخهای را که از بهر او پوششی شده بود بتاراج داد و قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه و پس دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را ندید و بز دوشتی بهلاک رسید و عترت کرد که این انتقام بر جای خودست زیرا که بر محسن و حامی خودستم روا داشتهم خلاصه کسانی که در جزای احسان کسی با او بد میکنند یا در فکر بلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر آتشی بر آنها نازل شده *

حکایت خرو شیر و خروس

آورده اند که خری در مرغی مجریه و خروس هم آنجا دان می چید شیری درنده غضبناک بر خر حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جان است بجزأت تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلوزدن گرفت و خر میکین از هراس لرزان و تالان بود چون شیر او از درشت خروس گوش کرد بشیر عیب هر چه تا متر راه فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار داشت که صوت شکار خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار بر غلط قدمی چند در عقب

شیر رفت چون شیر و خر مسافتی رفتند که آواز خروس استخوان رسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد خلاصه گاهی چنان شیب که بزدلان قتل و دشمنی که یارای مقابلیه او نباشند با شتاب میکنند

حکایت باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی را سگ بود در چاه افتاد و خواجه نخوست که سگ غرق شود خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود را زد و سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند پنجه خود بر سگ زد و خواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ بهمان حالت بگذشت با خود گفت که آنچه بن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و این را لنگان بوده است خلاصه هر بانی آدمی در حق دو وظائف را لنگان است یکی آنکه مطلق خبرخواهی را نشانند و دم جماعتی که از خبرخواهی مخصوص ایشان را آگاه نباشد بنود *

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سربطانی نهایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود و خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همیشه خود را گفت ای یار عزیز کج روی و مکاری را بگذارد راستی و راست بازی اعتبار کن مار کج رفتار از مکر و حیله باز نیاید لاجرم سلطان ترک دوستی او گرفت و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده و خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کج روی بدین راستی که ترا می بینم اگر زندگانی نیکروی از دست کسی کشته نمی شدی خلاصه آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکاربرد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد و گرگ بچه

که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگرخت و سگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از آنجا که گرگ بچه از صید گرگان نباشا عدت بخت حصه کافی نیافته بود چون گوسفندی از گله بی راه شدی و او را بخوردی مدتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار گوسفندان خوب فریب را بخورد و شبان العنان اینقدر به اختصار کرد و بی آنکه تفتیش معاد و لعل آرد او را بر دار کشید خلاصه طبعیکه در جزع تربیت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایه فساد خواهد بود *

حکایت شیرو و باده و گرگ

آورده اند که پادشاه جانوران پیر و بیمار شده بود همه رعایای او که در محضر بودند بر آن تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن رو باده نیامده بود گرگ فرصت را غنیمت شمرده و از آنجا که او کوشیده و گفت بجزرت سلطان عرض میروم که رو باده را غور و بی ادبی از حاضر شدن تبار او رگاه باز داشته است رو باده گفتار گرگ را شنیده خود را بر شیر عرض کرد و دید که شیر بغایت خشنماک است گفت ای پادشاه ز ما صبر از دست ده و یقین دان که سبب عدم حضور من این بود که در شغل تلاش دوائی که در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام شیر بکمال تمنا پرسید که آن کدام دواست رو باده عرض کرد آن علاج اینست که پوست از تن گرگ بکنی و در گرامم پیران و جسم سلیمان چنین سلطان یقین براند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که شیر از تبریر رو باده خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن رو باده در برکنند

یوست گرگ کار پردازان درگاه شاهی را مدد کرد در حالیکه پوست از تنش میکند زنده بود
از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جورا باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش
کردن سلطان در باره رعایا که حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصه غیبت گویان کار
چون گرفتار آید بسزای واجب رسد موجب شادمانی و لیا گردد *

حکایت شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت بخوار روزی مرد از سستی مدبوش شدن
او را در دوشمه مردگان انداخت چون دانست که باز بوش آمده باشد رفت و حلقه در
دوشمه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغیر آواز جواب داد و نم آنکه از بهر اجابت
طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهرین بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد
از بهرین طعام آرد و شراب نیارد پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت
ای یار جان من معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بخت بدت باید گذشتن
از یراکه هر آنچه مرغوب است در اندک مدت زندگی ترا بنجام خواهد رسانید همه خوف من
از آن است که اولاً مفلس و گدا خواهی شد و بعد از آن اهل و عیال را تبیدست خواهی کرد
خلاصه عادت طبیعت فاسدست چون راسخ گردد و استیصال آن از محالات باشد *

حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذا مخصوص او بوده است
خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعت گذران و غذای ستا و خود بگذشته
خود را بگیرد و جوی بار بار داد آخر الامر چون دید که همه شستن با و تبدیل غذا در
عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد و او را بهلک رسانیده است خرین شد خلاصه

در تغییر تنهات طبیعت سعی کردن نشان نداشت

حکایت ابابیل و زاغ

آورده اند زانخی که با ابابیل در باره عطیه حسن و جمال بحث و جدال میکرد و گفت سبزه فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پائدار میماند خلاصه حسن پائدار در جماعی که رنگ نباتات نداشتند باشد ترجیح دارد

حکایت عنبر لیب و پشیره

آورده اند که عنبر لیب هزار داستان که در نفس مقید و در غفنه بود و در دل شب نغمه کردی شب پره او را پرسید ای لبلب چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در شب ترنم می نمایی جواب داد سبب آنست چون در روز نغمه کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم شب پره گفت پیش از اسیر خیال آنمعنی ضرور بود نظر بجای که تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست بلکه احوال تو از آنچه هست تباہ تر خواهد شد خلاصه چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

حکایت کودکی حازو و کدو حلو

آورده اند که کودکی حازو و کنار آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها می کردند غرغشت میشد کودکی هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما بالیقین جانور نپسند خوشدل در عالمیکه خانه شما را آتش گیر و نغمه می کنی خلاصه بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جہل و ستم است

حکایت دوسافر و کیسه زر

آورده اند که دوسافر باهم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت در فریق خود گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زریافته ام رفیق جواب داد چون ما هر دو معدوم

مرافت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه بگوئی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا معاف دارم از هنوز سخن تمام نکرده بودم که در باره طائفه دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغای بلند شد آنکه کیسه زرد برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد بگوئی که هلاک شویم بلکه بگوئی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زریکه یافته بودی بهره نداشتی و کشیده شدن بر دار شریک تو نخواهم شد خلاصه بنی آدم می خواهند که در نقصان خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روانی سازند *

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند که یکی در آبگیر وسیع و دلگشای ماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو بکمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با بگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دلسوزیست ولیکن با سکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذشتن نتواند نتیجه روچنین التماس مخلصانه این بود که در عرصه قایل و بهقانی بهل خود را بر بالای آن گز خشک شده برد و غوک سلیکن را چندان پامال کرد که جان داد خلاصه بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کامل اند که اگر در خندق افتند همان جا بمانند و سعی و کوشش بالا نبرند

حکایت پرونده زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران درآمد خداوند بوستان حاضر نبود و زردشانها عمل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سُرقت آگاه شد و متفکر ایستاد

که این واقعه چگونه روداده باشد درین اثنا زنبوران از کشتن را با مایهٔ غسل مسکون و با
باز آمدن دوشانهارا نیافته برخواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما
عجب نادان میوفا هستمید و بیگانه ذخیرهٔ شمارا بغارت بردا و را باشتی رخصت رفتن دادید
و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمارا نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم تره
نیشها خود بین میرسانید خلاصه عادت بنی آدم فی الاکثر نیست که دوستان خود را
و دشمن انگاشته آن با پسلوکی میکنند *

حکایت کنجشک صحرانی

آورده اند که کنجشک پیشه بود بزدل در گوشهٔ ساحلی متصل رودبار تشیان بهست تاصیا و
شکر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی از بهر تلاش طعمهٔ بچکان
خود بیرون رفته بود سیلاب شدیدی آمد تشیان و بچکان را پاک در بود چون کنجشک باز
آمد و این حادثه جاگز او دید بحال تا سفت فغان برداشت و گفت من جانوری بفریبم
از محنت سهل تر سیده گیرم و در بلای عظیم افتادم خلاصه اکثر آدمیان از بلای آسان
گر بخیمه در آفت شرب مبتلا میشوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که براس شکار ماهیان دام بگسردی و چون دام فرا حس
آورده و دام آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند بعضی از ماهیان
آئین ماهی گیر نگاه کرده و اگر اقتضای ماهی گیر آب را بدین گونه مکرر کردن و شرب مارا
تیره ساختن روان نیست ماهی گیر جواب داد بنده را اگر نیست از پنجه شرب شمارا تیره
کنم باز معیشت خود دست بردار شوم خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در آزار

	دیگران جمهر باشیم ماجراییست دلگوب
	حکایت موسیقی دان مغرب
	آورده اند که یکی از شرفا آوازی از بسیار سرودخانه پسندیده داشت و ناماشق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر تنوون هنر خود بعشرت که به عام رفت از غمزه و سخوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاج کرده مرد سکیان را زودند و از این مقام برانند خلاصه چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش مابترست *
	حکایت دزدان و خروس
	آورده اند که کافله دزدان در کاشانه کشت زاری درآمده جز خروس سکیان چیزی دیگر نیافتند خروس از بهر نجات خود تا اسکان مرده زد و گفت که هنگام برخاستن از دست خراب مردم را زدا میکنم که بکار خود با سر گرم شوند یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب نیست که چنین دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه کار ماتباه میکند لایم بر جسته و الحاح تو بر آئینه ترسم نخواهیم کرد خلاصه هراچبه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسدان بون نماید *
	حکایت کلانغ و مار
	آورده اند که ماری در از کشیده آفتاب میخورد کلانغ او را برداشت و پیریدار چ با می زد تا آنکه کلانغ را بزم کاری مجروح کرد کلانغ برگشته بخت ملاست کنان خود را گفت که چه قدر دالبه بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم خلاصه قدرت آکی ضرورت عاش را آسان کرده است لیکن اگر با چیز باراک بدان حاجت نداریم حقیقت آن نداریم طلب کنیم هر آئینه میا آفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگ را سگ گزیده بود بر زمین افتاده زخم خود می لیسید و بنایت ضعیف و رنجور گشته گوسفند را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر باوردن جرعه آبی از جوی مراد کنی تبریر یافتن چیز من از بهر خوردن خواهم کرد و گوسفند گفت بل من درین امر شک نمیکنم زیرا که اراده توانست که آرنده آب را از بهر طیاری نهد ای خود مجبور کنی و تن کشته بمن بهای این سودا باشد خلاصه باطلایان و بی وفایان را را کردن موجب خطر جان است

حکایت خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بیم مقاتله کردند و پی کردند که با روباهان درین امر اتفاق کنند و با همان هوشیاری عقابان را بلامثل جواب دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همسایگان ما که خرگوشان اند و غوی و درنگی شما که دوستان صادق الاخلاصید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجا می آوردم خلاصه آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نبندد

حکایت سگ شکاری و سگ دربان

آورده اند که شخصی بود و دو سگ می پرورد یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه هر صیدیکه سگ شکاری از صحرا بیاوردی سگ خانگی را حصه ازان میسر شد سگ صید افکن زبان طعن بر کشاد و گفت که سگ خانگی شمره ریاضت مرا میخورد سگ خانگی جواب داد ای برادر بختی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجه و منفعت نفس خود شکار میکنی من از بهر بهبود همه محافظت خانه میکنم خلاصه اگر چه غنی آدم در کار

جدا گانه سرگرم باشند و رغبت بودن برابر یکدیگر اند *

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه در در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سر نوشت من این بود که طعمه تو شوم چون بخوام که با مسرت و شادمانی بمرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نعمه کنم از التماس بزغاله خود گرگ زیاده شد و بزوریکه در حلق خود داشت نعره بلند زد و بعد ای نعمه او سگان در رسیدند و بزغاله جان بسلاست بر دگرگ با خود گفت این زیان مرا سبب آنست که در فنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجا کردم پیشه من قصابتی نه مطربی خلاصه آدمی را باید که از بد رفتن از دایره کار خود خبر دار باشد *

حکایت حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان بردی خشمناک شد که او را مورد ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرت هنوز سرگرم می باشد خلاصه اصلاح خوی به که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالاتست

حکایت کشتی شکست خورده و ماهی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل بر پایه میگردیدند که چیزی بفاصله دراز بر آب بجانب ایشان می آیند نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زور قیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد

که خبر خار و خلاشه چیرمی دیگر نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما دیرنجا باز روی بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آن خدا لامریج بود خلاصه پس نیکه ما آن را از دور مشاهده کرده فریب میخوریم چون نزدیک تر رسد موجب یاس مانع شود

حکایت خرو حشی و خر مالوف

آورده اند که خرمی مالوف در سبزه زاری حریده تازه و فربه شده بود کسی نبود که آنجا بسوگردد شود اما خرمی و حشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندیده و جنس خوش اخلاق خود را بگوید گفت ای برادر من بکام منی تو رشاک میبرم این بگفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد چون مدتی بسر آمد خر مالوف در زیر بارگران ناله میکرد و در می بیرحم خار آهنی در سرن او میخامد تا پیش رود و خرو حشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من دریافت کردم که از بهر پست بود اثر تن فربه خود که پیش از یک دو روز بروی حسد بردم قیمت بسیار میدهی خلاصه چون او میان بر بنی نوع خود حسد بر ند و بر احوال خود قانع نباشد خوار و ذلیل شوند

حکایت خر و غوکان

آورده اند که خرمی برگشته بخت از گرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لای روی جماعت غوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آواز کرد و یکی ازین گروه که در بر دوش زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت اید و دست قدیم معلوم کن که در میان دحل شور و فغان کردن چه فایده دهد بیا و دار که زیاده از حد کس از خوشیشان قریب دو دوستان عزیز شما که از بارگران تو مرده اند اگر در عوض ناله و فغان جمد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را ازین حالت تباها بر آری اولی و حسن باشد خلاصه چون بنیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند و آفات کوچک چندان بے صبری نکنیم و صفا که سبب آن عدم امتیاط ما بوده باشد

حکایت خرشت ریش و کلاغ

آورده اند که خرست ریش در مرغاری می چرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت حمار بستن و نایق زدن آغاز نهاد سایه ای این مکر و میل خسران دورنگه کرده بی اختیار بروی خنده نیز در گریه بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خرا میخورد گفت بی انصافی انبای روزگار و نیت اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ بیشه ست این مرد سخریه او نیکند خلاصه تعصب و نادانی در غالب اوقات آدمی را در خطیایا بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقامات جداگانه خلاف صواب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خرمی و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب به گداز استاده بود و دوچار شدند و روباه از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و کمال تواضع کوشش بجا آورده گفت ای خداوند من از بهر مطلب چاکری و پناه گرفتن در ظل استیلا آمده آم اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یکدم اورا معلم خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس روباه خرا از دغا در غاری جنگند چون شیر دید که خرا از آن خودت اولاً روباه مکار را بخورد و در دوز و دومی حمار را معلم خود کرد و لیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود و شکاریان او را دیدند و بگو که بنده و ق اورا کشتند خلاصه پیانده که مادر حق دیگران به پیاییم همان از بهر مایه پیاپیست

حکایت ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان ناوان از برای آوردن چها بر پیینه مار نشسته بود ابابیل تیز هوش

بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و گفت که توفی الحقیقت در بلاک خویش سعی میکنی ماکیان انصیحت مخلصانه دوست خود پر دای نموده بسر کشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک مدت آنچه از بلاک او بایمل خبر داده بود و ننود خلاصه بسیاری از اهل احسان تابعین زیانکار دینی و قار بر پرورش میکنند و بسیاری با شنیدن مصلحت دوستان جان شیرین خود بیا میدهند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر نهر آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آبست بر آینه اطفای تشنگی خود بلا تماشا با زوی تمام بردی ندانند و نه فایده تصویر پیوش شده بر زمین افتاد و هلاک شد خلاصه چون آدمی بلا تماشا در پی مطلوب و واکثر نامر او گردد

حکایت ماده کبوتر و زناغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آور و پیش زناغی در باره افزونی اولاد خود مباحثات میکرد زناغ جواب داد که موجب مغایرت تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ منجمله خاطر فاطر من نمیرسد زیرا که همه را در خردی سر نوشت این بوده است که بعضی از آنان در سب و چوپنمته شوند و بعضی بواسطه باب زن بر آتش نریان گردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زناغ چابک دست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد و سبب شادمانی و طرب خلاصه مادام که فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند بجزای نعمات الهی اند

حکایت نگهبان گاو و نذر خداوند تعالی

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد و بچاره خبری اندر نشنیده و مشاجرات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه لطف دزدی را که گوساله من برده است بمن بنائی بر آید تو

یک بچه گو سفند قربان کنم بجز آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد
 و او شیر می بود و زنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوند امن نذر خود فراموش نگارده ام
 چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از زبان این شیر نجات بخشی در عوض بچه گو سفند یک گاو
 قربانی کنم خلاصه اگر خواستش مانع از اوام جلوه طلوع یا بدگشتن ما را بسوس
 تباهی و بلاک برد

حکایت پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت پشه حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد شیر از بهر متاع
 راضی شد پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از بچه خود پوست تن خود
 را بید و خند لام از جنگ بگریخت پشه مغرور بسیار چسب و زخمی بردار کرد ولیکن
 در حالیکه ازین ظفر میاهات میگرد و در غای غلبت افتاد و شکست خورده شد و تصور این مذلت و شرم
 پاره پاره کرده که بعد از ظفر یافتن بر شیر صید کرد می فرومایه بچو غلبت گردیدم خلاصه
 حق تعالی قادر است بر اینک غرور متکبر از اینچیزهای سهل و حقیر بشکند

حکایت شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاش شکار و در بیابان میگشت ناگه بصدای میب که بگوش او
 خورده بر اسان شد و از بهر تنه جنگ عظیم با دیو که مانند او بود بهر طرف گردیدن گرفت
 آنزدید که غوک حقیر شود ناگه از سوراخ پراآمده استیه بهد شیر با جالقی که در میان شرمندگی
 و غضب بود گفتن گرفت سبب هر اس من همین جالوز بود و من در زمان سستی بختین
 بهیبت بار که از خیال موهوم و طبع بر اسان پیدا میشود و خود را زاه نخواهم داد خلاصه
 خدایک که اینچیزهاست موهوم پیدا شود اگر با ایاموز و که با خطر یقینی و لیرانه و چار

شویم بر جاس خود باشد

حکایت طاؤس و غراب البین

آورده اند که چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند و نفس در می جلود طاؤس که بنار خزان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگان بالاتفاق عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرندگان اولاد کار خود فکر کنید و بپای کنید زیرا که اگر عقاب و کرکس و باز برایورش کنند این رند خود آرامی چه توقع مدد توان داشت چون طيور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند این اراده باز آمده پرند دیگر ایشاهی برگزیدند خلاصه مرد و بیشیار نشست که از حسن ظاهری چسندی فریب نخورد

حکایت گرگ و بزغال

آورده اند که گرگ بر کلبه گذر کرد بزغال که از روزن در می نگرست گرگ را دید و خود را در خانه محفوظ یافته بر گرگ و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد و گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلمه یافته من آداب آموخته خلاصه مرموزم بزدل که در پناه کسی باشند شوخ و گستاخ میشوند

حکایت دراز گوش و وعامی او از خداوند تعالی

آورده اند که خرباغیانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد و مناجات کرد و در علقه خواج و دیگر و در حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوندگر سپرد و مسکین خر گل سفال را از بینها و بنیرها گران تر یافته دعا کرد که این خواج هم مبدل گردد و از حق تعالی او را بد باغی سپرد و نزدیک پیرانیده چرم غم او افزون تر شد هماره فریاد کنان گفت نه تنها خداوندان پیشین من ستم میکردند و در گوشه من غار آهنی بینلانی نمیکند اکنون هم بهمان اسباب شکوه دارم

علاوه بر این اینها خطر کم شدن پوست من است خلاصه کسانی که شائق تغییر احوال اند از حالات
خود نیز نیستند بلکه از جان خود نیز دارند و کمتر باشد که احوالشان نکوتر شود

حکایت کدبانو و کنیزان او

آورده اند که عادت ستمگره کدبانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را انداز
کردی کنیزان از بر خاستن صبح شنستی کرده بالاتفاق غم کردند که خروس مسکین را بکشند
تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شمار مارا بیدار کند او مارا بیدار نخواهد کرد
چون کنیزان خروس کدبانو کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان دینیم شب
طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد خلاصه یک خطا
در اکثر اوقات آدمی بسوی خطای دیگر می برد

حکایت عتاب و بوم

آورده اند که عتبا یک منصب شاهی داشت بعزم اینکه عایای خود را که در صورت و سیرت زیبا تر
باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آرد آنها
حسب احکم حاضر شدند و بونبت بنوبت فرزندان خود را بسلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم
کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال و لغزین و جبهه کشاده با پرهای پرنوع خوب
استحقاق ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند زیرا که
آنها بعینه نمونه شکل من اند خلاصه جانی که خود پسندی غلبه کند تکبر بیایمی باشد

حکایت مور و ملخ

آورده اند که مور چکان در فصل بهار و خیره خود را خشک میکرد و ملخ میگردید بطور خیرات
چیزی درخواست کرد مور چکان آن مسرت را گفتند اگر تو در تابستان و خیره می نمادی

دورستان محتاج نیشدی بلخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من بیکان بودم و دهم فصل نغمه میگردم مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که به سال را طرب انگیز کنی و از هر نغمه که در تابستان کرده دورستان رقص کنی خلاصه کمال دست و سر شنبه بدی و بدبختی

حکایت گاؤ و میز

آورده اند که گاوی از حمایه شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید و بز بر در حصار ایستاد و بشاغوی خود زده گاوارا ندا داد و گفت ای سنگ تیز خوی که مرا محنت آقاوه باشد چرا پناه نمیدی بز جواب داد ای گاؤ آیا این معنی نشان بے بصیرتی من نخواهد بود که تراره دهم بهیر پشت من حمله کند خلاصه اگر چه آدمیت تقضی اینست که تا وسیع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم ولیکن باید که خبر داریم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را بلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و بید

آورده که در میان بلوط و بید سیزه برپاشد بلوط بید را ملاست کرد که ضعیف در زمان بهستی هر باد تند را راه میدی و مرانگ می آید که پیش باد ما گردن نهم چون باد پیش من صغیر رند تحقیر او ینمایم بعد این نزل چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی باد را راه داد و بید رسیدن مضرت باز خود را بزودی درست کرد در عالمیکه بلوط مستحکم از سر کشی با سوا تند مقا بله کرده پاره پاره شد و بج و شاخهای او ضایع گشت خلاصه پیش آفات سر تسلیم نهادن و بران غالب شدن بهترست از اینکه سر کشانه با آفات مقابله کرده هلاک شویم

حکایت وایه و کودک تنده خو

آورده اند که گرگ در تلاش شکار سگ است گذرش بر در خانه افتاده که در آن کودکی خرد سال

نغان میگرد و دوایه او را تسکین میداد و زن بگوید که گفت این غمی بد را بگذار و گردن پیش
گرگ خوابم انگنند گرگ این سخن شنیده با عتا و قول زن دمی چند انتظار کرد و کدک طبعیت نکو
ش زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خوابیم شکست گرگ بشنیدن این سخن غمگین شده
بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه مردم رست باز از سخنان ملائم متاثر نشود
فاما کسی که بکوش بود از بهر مطیع کردن تهدید و لازم است

حکایت کشت و عقاب

آورده اند که باخ بود صاحب عزم از خرام دانی روی زمین بزرگشته بسیار از زوداشت
که بایرندگان در اوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد
عقاب سنگ پشت را از چنین فعل جثه منع کرد و لیکن چپ را که مالعت کرد و می شوق
او زیاده تر میشد عقاب از بهر تلسی خواهش عجیب کاسه پشت او را با جوج هوا برده از آنجا
رها کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد خلاصه باندی های بسیار در حق
کسانیکه ضعیف و لرغ دارند موجب خست

حکایت خرچنگ که سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت اینخواهم که در عوض هیچ و تانیکه
در هر گام میوزی رست رفتن بیاموزی گفت ای مادر اگر تو مثلش مرا بنمائی و تبعیت
آن جلد کنم خلاصه مواظط امشله را بخوابد

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قومی ترکیست
سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را بر انگنند باری خودش مجبور کند و زودتر

باشد باد طوفانی مهیب بر پا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین ریخت مرد ترو سمرگشته
بارانی بر تن خود پوشیده بر غم هوا قدم میرز و خورشید عمل خود را آغاز کرد شمع خود و چنان
شدت بر مرد مسکین مسافر افکند که آواز فطر حرارت در هوش گشته لباس خود را از گشت
و برای آرمش در سایه دراز کشید خلاصه نسبت شور کردن و بانگ بر زدن
رفق و ترغیب و لهای ساده تاثیر بسیار میکند

حکایت خرمی که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خرمی پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده صحرایا
نیز روزی بر کردتی جهان از آن او بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار
این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نینق را بلند کرد و جانوران صحرایا
بهر طرف جستجو کردند چون گوشهای خرا دیدند جمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند
تا حمار از کرده خود پشیمان شود خلاصه تبدیل صورت سپرداری سهرتای ما را تا بدین خواهد کرد

حکایت غوی که طبعی بسیار کرده بود

آورده اند که غوی بود خوب ندانست زن بر کنار و بلند چشمه تیره برآمده بجاعت جانوران
انظار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت رو بای میستند
بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای یار خود فروش با گرفتگی
او از و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلاصه میانی مناسب نیست که اولاً هنر خود را
بر خود بیازمایی سپس ما دریافت کمالات تو بخوبی تو اینم کردت خلاصه هنر یک دعوی
آن نسبت بد گیران کنیم اگر در باب خود بجایا بریم ای بنا س روزگار این مثل
قدیم را بر ما طلاق کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بد رستی کرد می لاجرم صاحب خانه از فروختن او پشیمانی میکرد اگر چه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کهنه دهری در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمد سگ متنبه شوند سگ دانست که این کند نشان مخصوص لطف خواجہ است و بدین رنگد نخوتی پیدا کرد یکی از نه نشینان او گفت اے برادر این چیز را زبورا علامت تکریم بنیاط پنداشتہ وقع نیست که این اشیا که بسبب بد خوئی در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد خلاصہ بعضی از اہل منصب چنان باشند کہ در عین سوائی مفاخرت کنند

حکایت دور رفیق و خرس

آورده اند کہ دو کس دوست یکدیگر بودند عهد معاشرت بسته با ہم سیاحت میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد دیگر خود را بر زمین سزگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بردان و گوشهای او نهاد خسر الامر تصور کرد کہ این لاشہ است و او را بگذاشت بجز آنکہ خرس رفت رفیق از بالای درخت بریز آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد خرس را فرمود کہ از مصاحبت کسانیکہ در وقت آفت دوستان خود را تنہا در محنت گذارند پر حذر باشم خلاصہ محبت صادق همچو طلائی کہ آزد و آتش بسوزند ہنگام امتحان عیار خود را کم نمیکند

حکایت مردیکہ کچل بود

آوردندہ اند ہنگامی کہ موے ستار از بہ پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافتہ بود

مردمی از بهر پوشش سر خود آن را خرید کردند و بعینه همچو موی او بنظر می آمد و روشنی
 با جماعت دوستان بر آسپ سوار شده میرفت باو تند و زید موی ستار و کلاه اورا
 در بود و همراهیان تارک بی موی او دیده قهقهه زدند این مرد نیز با دیگران خنده زدن
 گرفت و گفت ای دوستان چرا نغمه دم فی الواقع این امر نیست فرحت انگیز چون برگشت
 موی خاص خود استطاعت نداشت چه توقع آن باشد که موی دیگران را نگهدارم خلاصه
 خوشترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت دو آوند

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساطع بود از لطیفان دریاسیل آن هر دو را در بود
 آوند مسین چون دید که سوخته گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار به تو گزند می خواهم
 آوند گلین گفت من میدانم که تو عمدتاً موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبایع ما چنان
 مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکه مضرت بیند نقطه من باشم
 خلاصه صحبت های ناموافق موجب مضرتست

حکایت بخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجر بیهوده بیفتست تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده لاف
 زد می و گفتی این فراخ حالی من از همان است که از اشتغال پسندیده مردم در کارهای
 خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش با دانائی و فراست و حسن تدبیر
 من سبب باشد و این تاجر تجارت را بحرص آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود را
 جاری داشت خسران را از معاملات او به تنهایی کشید از شکست مغینه ها و غرائب اطمینان
 و حمله متواتر دزدان در بای می مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گر سنگی

سیر و وسیکه از پریشانی احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من
 بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه او را بشنید و گفت تو مرد گستاخ و بیوفای
 هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی خلاصه اکثر خنان می باشد
 که بندگان چون با محنت و بلا و و چار شوند شکوه تقصیر من کنند و در برابر
 فتح فیروز می خود را می ستایند

حکایت طاؤس و کلک

آورده اند که چون طاؤس و کلک با هم صحبت داشتند طاؤس دُم خود را بکستر و از کلک
 سوال کرد که بدین گونه مرد و خد پربانمائی بکلک جواب داد ای طاؤس تو بر پهای خویش
 فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خویش میناید ولیکن سوسه آنکه دل کو دکان زباید
 از دمی حاصلی دیگر نیست اگر می توانی بچوسن کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا
 پرید و طاؤس را پس ران بگذاشت تا چندان نگرید که چنانش در د کند خلاصه ناز آدمی
 بر حسن ظاهری خودش دلیل و دفع است ضعیف حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار کن در طلب صید بود جانوران صحرا از بیم جان گر نمیکنند پلنگ
 مرا تنها بگذارد این جنگ را سر انجام میدهم بجز گفتن این سخن بزخم سنان مجروح
 شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و روباهی از دمی پرسید که از کدام دست گستاخ این
 مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت
 از دست رفته است دریافتم که دشمنی که بے نزویک آمدن زخم زنده مجابوت نتوان کرد
 خلاصه از مقاومت با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاو دان^{۱۲۱}

آورده اند که جماعه گاو دان چنان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و با دشمن نبی نوع خود
مقابلت نمایند و اما که اتفاق باقی بود و سلامت مانند و لیکن بعد ازین در مدت قلیل
میان آنها خلاف افتاد و شیر فرصت غنیمت شمرده همه را یکی با دیگری بکشد و خلاصه
اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حریص و حاسد^{۱۲۲}

آورده اند که دو کس بودند یکی حریص و دیگری حاسد هر دو بخداوند تعالی عرض حال کردند
فرمان رسید که هر چه بکلی درخواست کنان چیز دیگری رخصا عفت داده خواهد شد حریص
بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد حاسد فی الفور حصه مضاعف یافت
حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همسایه او هم توانگر شد و لگه گشت بنا بران دعا کرد
که یکی از چشمان او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همسایه او هر دو چشم خود را گم کرده خوشوقت
شود و خلاصه مقصداً حسد نهیت که آدمی بر مال داری دیگران نمائین شود و لاجرم حسد را
حسب حال نام نهند که آن خود آزار دهنده صاب صحت

حکایت زراعت و بیوی آب^{۱۲۳}

آورده اند که زراعتی تشنه بیوی دید که اندک آب در وی بود و لیکن چنان در پستی بود که
نتواند زراعت بدان غیر سیر زراعت نخستین خواست که آن بیو را بشکند تا آنرا و از گون کند
اما بیو بسیار محکم و گران بود و آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود بسیار
از سنگریزه ها در بیو انداخت آب بالا برآمد و او را میسر شد خلاصه احتیاج موجب اختراع
و حکمت میگرد و کاریکه ما بزور و قوت کردن نتوانیم به حکمت عملی سرانجام می یابیم

حکایت شیر و آدمی^{۱۵۴}

آوردہ اند کہ در میان شیر می و انسانی بحث و جدال رونمود کہ در میان این ہر دو اجتماع و قومی ترکیت انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی افندہ کنیم و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کردہ بعنوانی کہ شیر در پایش افتادہ است شیر جواب داد اگر شیر ان ہجو شما و زمن نقاشی و سنگ تراشی تربیت می یافتند جایگاہ یک شیر در زیر پای انسانی مشاہدہ میکنی بہت کس را در زیر پنجہ یک شیر معائنہ میکردی خلاصہ مقدمہ خود را خود او کی

خلافت قانون عدالت است

حکایت کودک و دوز^{۱۵۵}

آوردہ اند کہ کودکے متکار برب چاہی گریہ وزاری میکرد دوزی بروی گذر افتاد پرسید چرا گریہ و زاری میکنی کودک دروغ گو گفت در حالیکہ آب ازین چاہ می کشیدم ریمان شکست و جام سپین من و رون چاہ افتاد و دوز و جان دم لباس از تن بر آوردہ و تماش آن پیالہ اندرون چاہ فرو رفت بعد زمان اندک برب چاہ رسید و نتیجہ کوشش او جز عذت چیز نمی بود دید کہ آن کودک عیار پارچہای اورا گرفته گریختہ است خلاصہ بلائی کہ ما از بہر دیگران تجویز کنیم بر سر امی آید آنکہ چاہ از بہر دیگران بکند خود و روسے افتد و کسی کہ سنگ را بالا بکشد بروی باز گردد

حکایت آدمی و جن^{۱۵۶}

آوردہ اند کہ در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود نوی آدمی نگشتان خود بر دهن نہادہ بران دم کرد جن پرسید این کار چرا میکنی آدمی جوابے او دست من بغایت سروساز بہر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن دید کہ آدمی آوند طعام خود را

بنم میکنند پس بدین چه معنی دارد گفت شور با گرم است بیخوابم که آنرا سرد کنیم من گفت
اگر از یک دمان جلد گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم خلاصه
الفاظ و افلاکیه لیاقت و معنی داشته باشد اگر چه صبیح بودنی الا کثر دوستی را تباه
میکند دیگر این که مردم دوروی هرگز لائق اعتماد نیستند

حکایت و بقای و یکی از اولیا

آورده اند که دقتانی صاحب بعل بود گردون او در گل و لای مستحکم ماند و بقایان فرمود
زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت ای مرد کامل تو چرا دوش خود
بپا می سپری نمی آیا این خیال بسته که در حالیکه مانند کودت فغان کنی او بیایه بارگاه
کبریا خدمت گذاری تو کنند خلاصه اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که
خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات
تفاحت نوزیم

حکایت صنوبر خابرن^{۱۸۲}

آورده اند که صنوبری لاف زن با خابرن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده است
از بهر کوشاک با شصتیر با و براسه سفینه هستون با میدهم و بطوبت تن من از بهر بیماریان
و مجروحان شاه داروست ای خابرن تو در غم قمار بسته میری و در جهان از تو
فایده نیست مگر مصرت خابرن گفت اے صنوبر در غم قمار اے که تو بدان خضر نیکنی
با تو دعوی مقابله نمیکنم ولیکن بدانکه هر آنکه ترا صنوبر شامخ کرده خابرن مسکین
کردن میتوانست ولیکن التماس می کنم بفرمائی که چون باز رو دگر بایافته خود بیاید
آیا تو خابرنی نخواهی گشت خلاصه از آنجا که تو انگران دران بیگنا میشوند

افلاس مارانگاه میدارد و غضب الهی بصورت رعد و طوفان نسبت بخاریزانان مسلمین
بر درختان بلند بسجی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و چکان توانان او

آورده اند که بوزینه ماده چکان توانان داشت در آن میان یکی را از دیگرے دوست تر
داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هر اسان شده بچه محبوب خود را
در خوش گرفت و از حال سیه دیگر پروائی نکرد و او را بر محافظت جان خود بر پشت مادر
نشست چون بوزینه ماده با فرزند آن خود از شناخی بشناخی دیگرے جست بر زمین افتاد
و فرزند نا زمین او پلاک شد و بچه دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و پنج گزندے
با و نرسید خلاصه طفل در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباہے شوند

حکایت روباه و خاریشت

آورده اند که روباهی شناکنان از رویاے عبور کرده چون یکناره دیگر رسید ساعل را
چنان بلند و غرآن یافت که بر آمدن نیت و است مصیبت او همین قدر نبود زیرا که روباه
در فکر بر آمدن در آب ایستاده بود و جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش
نشسته به نیش زدند و اذیت بسیار رسانیدند تا خاریشته بر ساعل ایستاده بود و دید
و بر احوال او رحم آورده گفت اگر گهوئی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند می رانم
رو باه گفت ای عزیز شکر لطفت تو بجای آرم و التماس میکنم که این خونخواران بی گزند
که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز بلاک نکنی زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جماعه دیگر
و عوض اینان خواهند آمد پس یکقطره خون در همه جسم من باقی نماند خلاصه شکایب
و تحمل در بلا می بهتر است از اینکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلاے عظیم مبتلا کنیم

حکایت دهبقان و باز

آورده اند که دهبقانی باز را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد و باز بجز و الحاح نمود و گفت من گاهی دهبقان را آزار نداده ام بآنان چشم دارم که دهبقان بخود گذرند من نشود دهبقان گفت ای باز کبوتر با توجه خطا کرده بود هر سلوکی که درباره کبوتر روا میداری باری باید که آماده تلانی آن باشی باز گفت جیف صریح لبزای واجب رسیدم از دست دشمنی که ازین زور آور ترست چنانکه من بر کبوتر مسلکین زبردست بودم بهر حال شک نمیکنم که در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته بخورنده دیگر پناه گرفته است خلاصه بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جزای پمانه که خود از بهر دیگران پیچوده باشند نصیب گردد زبان را بشکایت آشناسازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که گس ها صید میکند بروی حسد برود خواست که بازی او را بسر انجام رساند و لبها ختن دامی ابابیلان را که بر حقوق او دست تجاوز دراز کرده اند صید کند بر زندگان بلا مشقت برد اما حامله آورده آنرا در برودند شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست که پنداشته بودم مناسب نیست که باز خود را در پیشه قدیم شکار گس مشغول دارم خلاصه در کار باینکه با فوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میکرد شنیده گفت که بلا هنگام نغمه

خلات عادتست و سبب این خوی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بچامی روم که بعد ازین در انجا در خطر و احوال و تفنگها و گرسنگی نخواهم بود کیست که برین گونه بچاشادمانی نکند خلاصه کسانیکه توقع راحت در در آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خار پشت و مار

آورده اند که در شرت زستان خار پشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خار تنش هم نشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند خار پشت گفت کسیکه مانندن نتواند باید که از اینجا برود من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی خلاصه آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانی که محل گمان بد باشند

حکایت پیشه و زنبور

آورده اند که پیشه از سر ما و گرسنگی نچیان شده در روزیکه برت می بارید از برای در یوز و خیرات بنجانه زنبور رفت و گفت که اگر مان و جای از بهر من مقرر شود فرزندان ترافن موسیقی بیاموزم زنبور تبواضیح تمام گفت مرا ازین معات دار چرا که اولاد خود را پیشه خود آموزند ما آنها را کسب و ریاضت معیشت خود بدست آرند مرا یقین ست که راست میگویی چه می نمیم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخوای ترا بچه حالت رسانیده است خلاصه مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع کسب و ریاضت را ازین نشین اولاد خود سازند چه از فنون غبث و بیفایده شغال کسب و ریاضت پسندیده ترست

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران آنها را بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقت عرض باد شاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگذارید خران گرده ها کتوانا بهتر میتوانند شیر و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود خلاصه در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از حسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایا کمزار بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیهان خود را فرستادند تا در میان اساس صلح موکد گردد ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران اوقفا شدند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود با اتفاق کردن خطای عظیمی بوده است ولیکن چاره آن نیست خلاصه در نزاع و ستیزه اشعار دخل دادن موجب خطرست زیرا که این ستیز بانی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از اندامی اختیار بازمی ماند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان پیر مردی دوچار شد گفت که بزودی تمام تیار شده باشم بیا پیر مرد ازین حکم ناگمانی حیران شده التماس کرد

که مر اسعاف دار زیر که سفر آخرت بسیار دوز است و امر لیت خیر از بهر بند و بست کار با تو
 با ولاد مملتی معتد به می باید اجل گفت ای پسر نادان مرد دانای توان شناخت که ترا پیش ازین
 برای طیاری سفر آخرت آگاهی دست داده باشد آیا چشم خود ندیده که کسان در خانه ان
 تو و مردم هر نوع در اعمار مختلف و مدارج جدا گانه مرده باشند آیا آنها خود تراز تو نبوده
 آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از
 ده سال داشتی تصور تو دوران چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه امعا یعنی بیماری
 اسهال داشتی آن را چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوه فلج داشتی
 بعد از این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمدن قدر باست ترا قبول نخواهم کرد
 رخت بردار و با من بیا خلاصه اگر چه ما خیال مرگ را بیک سو نینم آخر کار جل
 جلوه گر خواهد شد *

حکایت درباره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاپی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده بیدار و مرد کاپل جواب داد
 من هر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم بجز آنکه در صبح بیدار میشوم
 دو کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کمالت است یکی دلیل می آورد که چرا بنیزم
 و دیگری همان قدر دلیل می آورد که چرا بر بنیزم و بر بنصف عادل لازم است که کلام تنهایی
 را گوش کند و چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که نباشتا شکستن دم خلاصه
 ما را باید که بلا عزیمت چیزی در تردد اینکه چه کار کنیم ایام خود را صرف نه نمایم *

حکایت کو دکان و غوکان

آورده اند که چند کو دکان باز گیر و اذیت رسان بر کنار خمبه بر غوکان نظر میکردند و بجز

اینکه آنها سر خود با برآب می نهادند لبنگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامری از خوکان که دانای کار و صاحب وقار بودند جرات نموده عرض کرد و گفت ای کو دکان شما هرگز خیال نمیکند که اگر چه این حرکت در حق شما بازی است ولیکن درباره ما موجب هلاکت ماست خلاصه دلی که از هلاک دیگران خرمی حاصل کن یقیناً بیرحم است

حکایت خوکان و گادوان

آورده اند که خوک وید که در میان دو گاو جنگ عظیم پیدا است بنشینان خود را گفت ندیم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد گادوان را البخروگان چه نسبت و آبگیر ما را با مرغزار چه علاقه خوک باز جواب داد من شما را ذهن نشین میکنم که علاقه بسیار آید که گاوی که فیروز گرد غالباً در زمین منناک پناه خواهد گرفت در آن دم ما پامال شده ریزه ریزه خواهیم شد لاجرم من تا وسیع امکان از دنیا دوری خواهم جست خلاصه از نزاع خواص عوام الناس را اذیتی میرسد *

حکایت خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با مالکان محبوب او دیده خواست که او را فرود آورد و پرسید آیا خبری گوش کرده خروس گفت چه خبر روباه جواب داد که در میان همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ یکی را جرات این نیست که سبب محنت گذران خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند خروس تیز هوش گفت این بهترین بشاقت است که در جهان توان یافت مقارن این حال خروس گردن خود را دراز کرد و گویا چیزی از دور می نگرد و روباه پرسید چه چیزی می بینی خروس گفت چیزی مخصوص فی مگر اینکه دو ما سنگ بزرگ را می بینم که بدین طرف و بیده می آیند و روباه دانست که این وقت فرار کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت رو با گفت
بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را شنیده باشند بر من
ترحم نخواهند کرد این گفت و بگریخت خلاصه بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و
واطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال نه توان کرد *

حکایت خرگوش و کنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کنجشک که بر درخته
متصل نشسته بود خود را از استعمال نظر افت بازداشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا
در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نیفرمانی همچو تو جانور
چالاک باسانی از عقاب می تواند گریخت عقاب فوراً کنجشک را بچنگال خود در بود و با چو
تضرع و زاری در یکدم او را بخورد خرگوش سکین در دم واپسین کنجشک را خطاب کرد و گفت
ای کنجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود متیقن داشتی
اکنون چون این مصیبت بتو لاحق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچه خوبی بران
صبر و تحمل میکنی خلاصه چون ما نمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود و نخریم
دیگران کردن بنایت از زیبا باشد

حکایت دوم مرد و کمند

آورده اند که مرد پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست که خود را برادر
کشد ریسائی و قلابی بدست آورده قلاب را در دیوار کهن فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد
حالیکه قلاب را سیکوفت سنگی بزرگ با و نمود ز بر زمین افتاد مرد و مفلس از بخت نیک خود
بنایت شادمان شده ریسمان را بیفکند و روان شد بجز در فتن او شخصی که آن زرا را

نمان کرده بود برای دیدن آوند ز را آمد و دید که ز را و مفعود دست ز را م شکیب از دست
 و او را لیسان را بگرفت و خود را بر در کشید و در دل او جز این تسکینی نبود خلاصه محبت ز را صل
 انواع آفات ست اکثر مردم دل افکار با آن ذلیل و خوار می باشند

حکایت طیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری تنجبات و او و یه خود را بمنزل گاوی عرضه داده بود و بجم غفر
 بحال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازی گری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طرف
 گذر کرد مردمان طیب بازاری را گذارشته در پس خرس و دیدند خرس آنجماعت را خطا
 کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفی از لیسان
 بینی کشیده می شوم فرحناک می شوید شادمانم ولیکن بیایید تا یکی بر دیگری نبوت خود
 خنده ز نیم زیر که شما از طیب بازاری بقلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پر و ز
 خود بقلقه بینی کشیده می شوم خلاصه نبی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخت
 و بابت عقل سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هراسان شدی سوار او را ببورید
 نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که تر از ترسان میکند آنچه می بینی سایه بیش نیست
 و در وی چنان قدرت نیست که تر از ترسانند یا تر از سیر باز دارد اسپ جواب داد
 آنچه مرا سز زش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین یاوه
 از آنچه من از سایه های ترسم هراسان می باشی من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم
 و تو از چیزیکه گاهی ندیده ولیکن فکرش فقط شنیده خائف می باشی خلاصه عادت

بنی آدم نیست که در امر کیہ خود آن را بعل می آرند دیگران را ملالت میکنند

حکایت سگ و خواجہ اش

آورده اند کہ سگے بود پاسبان آواز ہر کہ دشب شنیدی بروی شور کردی خواجہ اش اورا سز نش کرد سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی کہ دارم شور میکنم اگر چہ من بر ہر کی کہ آوازش مے شنوم بانگ میزنم چون سیفر مالی فقط بر عیاران بانگ برزنم فی الواقع جرأت پرداز عرض میشود کہ بانگ زدن من نہ حصہ از میان ذہ بر جای خویش خواہد بود خلاصہ برانہای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

حکایت خر و صنم

آورده اند کہ خرمی در جماعت مردم صنمی را بر مردمان مشرک در پیش او سجدہ میکرد و خرمی نادان باین پندار کہ آدمیان در نیوقت اورا می پرستند گوشہای خود ایستادہ کرد و خود را بزرگ و انمود تا آنکہ اورا یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صنم را کہ پشت خود برداشته آدمیان آداب از بہر بت بیامی آرند نہ از برای تو خلاصہ مردم نادان آن شرف و غرت را کہ با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گرہ

آورده اند کہ در میان سگی و گرہ کہ در یک خانہ از خوردنی پرورش می یافتند چندان محبت بود کہ در میان دو حیوان تنہا صم نباشد و آن ہر دو این قدر مختلط بلعاب و لغریب بودند کہ دین لایہ و بازی کہ میان آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحب خانہ میشد و لیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد کہ ہر گاہ استخوانی یا پارہ نانی پیش آنها فلک شد آنها مثل بدترین اعدا با ہم ستیزہ و زجر میکردند خلاصہ غرض نفسانی سرچشمہ خصوصیت است

حکایت سگ و خر

آورد و اندک سگ عظیم الجثه و خری که پشت او فامها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته و در
بسیار گرسنه شدند در حالیکه خربکنار راه خارها چراسیکرد سگ پاره ثانی که خرمی بر دوش تمام
اتماس کرد و خر جواب داد که آنچه من می یرم از آن من نیست و بر خشییدن اندکی از آن قدر
ندارم چون ساعتی بگذشت گرسنگی بسوی آنها آید خربکنار ازین گرفت و سگ گفت چشم دام
که اگر گرگ بر من حمله آورد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد و کسانیکه تنها
میخورند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق همسفر خود را به ترحم گرگ بگذاشت خلاصه
بشدت مراعات خردست در بعضی اوقات آدمی را عرضۀ خطر و هلاک میکنند *

حکایت زن و مرگ

آورده اند که زنی نیک خوازانۀ لثه مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق از وی دست
بردار شده بودند بغایت هراسان بود جز اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد امر
دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را بطبیعت آخر کار اجل بشکل نهیب
پیش او جلوه گشت زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنند
آنکه شما از بهر او آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری او افتاده است خلاصه هر اقرار
دوستی که بادوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس و برهمنه

چیز با غالب است *

حکایت گرگ و خربمار

آورده اند که گرگ بعبادت خرمی که از تب محرقه بیمار بود رفت و بحال استیغلی نبض او را
دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام در بسیاری داری خر جواب داد جایکه

توانگشت خود نهاده همان جافران ست خلاصه ملاقات دوستان سر و مهر در وقت
مصیبت درد انگیز ست و در بعضی اوقات درد انگیزه تر باشد

حکایت خریکه قانع نبود

آورده اند که خرس در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمه خود کند آرزو کرده و در وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه در آمد ولیکن با آن
چند آن محنت و کار پیدا شد که خزان فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سر مانشه بود
باز خواست که روی تابستان به بیند چون تابستان آمد خرمخت و غلامی خود را از فصل
بهاران افزون دریافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن
در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات رستان و دیگر چیزها بهت
اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه سالی بسر برد دعای آخرین
او باز به رستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد
خلاصه زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد

حکایت خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیر و دندان خود بر درختی تیز میکرد و روباهای نزد او آمد و پرسید از این
کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار از آن بیگانه که اگر کسی برین حمله آرد از بهر مقابل
او آماده باشم و روباه گفت سببش چیست نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت
احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیار است زیرا که چون کسی برین حمله آرد و بجنگ
مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسی که از اعدا خطر داشته باشد
باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

حکایت خار نشیت و گرگ

آورده اند که گرگے خواست که اگر خار نشیت سلاح خار بار از تن دور کند با او مختلط کلی نباشد بنا برین خار نشیت را گفت خلایق را نگوئی نماید که در وقت آشتی مسلح روی چنانکه در حرب با سلاح میباشد لاجرم باید که خارهای خود بیکسو نمی خار نشیت جواب داد آیا در باره حرب سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امرست و همین سبب است که محتاج سلاح میباشد آیا اکنون با گرگے هم صحبت نمیتم خلاصه آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند *

حکایت اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بوالفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت و او را در خلوت سرگرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عزلت بسر میبری فیلسوف گفت العزیز تو غلط میگوئی تا آنکه اندرون انجانان نیامده بودی در بهترین و دلکشترین صحبت بودم خلاصه حرف زدیم با اهل علم که مرده باشند از کمالت با جاها و ان زنده نافع ترست *

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی مناجات کرد که ضبط و نسق هوا با لکویه بدو بخش ایزد تعالی از بهر باد افرازه گستاخی او التماس او را قبول فرمود پس او گریه و سوسون و حرکت باد و تبر و خشک را در اختیار خود داشت مرد مسکین در اجزای فصول از کمالات کمتر داشت گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تالیش مفرط طاهر کرد پس کشتی سرسبز نشد و در حالیکه همسایگان او محصول خود تر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زراعت

از بسیاری رطوبت و گرما میگرد آخر بر خطا و جبارت خود متنبه شده بدرگاه الهی مناجات کرد که انتظام فصول درید قدرت خود گیرد خلاصه حق تعالی از راه کرم بسیاری الرقعات ما را قبول نفرماید که در حق ما سودمند است

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توانان اند و قمتی بسیار تیزه کردند که ترجیح و قنوت کرا باشد و بر انفصال نمیقدمه قادر نشده فیصله را بنجد احوالت کردند خدا تعالی جمیع چیز خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بدست روند چنانکه خواهران و سوز را باید تلکین چون دید که حکم او بران اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را یک زنجیر محکم ببنند و هر دو علی الدوام چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائینال شود و مضائقه نداشته باشد که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید خلاصه در دار مکافات و ابتلا می بینیم که راحت و رنج در پی محسم می آید *

حکایت دهبقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهبقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا بدار کرده بود بیکان گاه شورا و فتاد که دشمن قریب رسیده است مزارع بکمال هراس اندا کردند چندانکه توانسته بگویند بگریه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد و راز گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشیم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است خلاصه مقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادبار نگذاشت احباب را ضامن باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات باماهیان سازش کردند تا با پرندگان مقابله کرده شود هم بر چرب قرار گرفت ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام مغفرت فرستادند که ما بر سبب خشکی قادر نیستیم خلاصه انجام عهدیکه غیرعتاد و ناموافق باشد نویسد است

حکایت^{۱۹۱} درباره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را مانند کمان ساخته بود دو چار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زرخود را صرف کن چون تو خود بسج سال من رسی چنین کمان را نفست خواهی یافت خلاصه بی ادبی با شایخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت^{۱۹۲} خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور خپان بغضب درآمد که از تنه می در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانه های عسل را تباہ و سرنگون کرد از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را نیم جان کردند خرس با خود اندیشید که بنحشتم بد از بر انگختن هزار ما زنبور عفو کردن یک ستم درباره من مناسب بود خلاصه بر کشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور نکو تر باشد

حکایت^{۱۹۳} تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پارت چه مرگ وفات یافت ناخدا گفت که پدر و جد پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هراس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه تنها

بر بستر خود مردند ناخدا ی شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر
 باک نداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم خلاصه در حالیکه در راه بود
 شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کار سازیم
 حق تعالی اعتماد نمایم

حکایت دهبان زاده و جوی

آورده اند که دهبان زاده نادان که بازیده و پیر از مادر خودش بیزار فرستاده شد
 بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید باین راه
 که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان
 منوال عمیق و تند یافته نزدیک مادر بسوی خانه بازیده و پیر مراجعت کرد مادر گفت
 ای پسر این همه وقت کجا بودی و من راجع آن فکر و انتظار داشتم جواب داد دریا همه روز
 روان میشد پس تا ایندم بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بترشدم قدم بخوا
 گفتم انتظار می کشیدم خلاصه توقع نباید داشت که ایزد تعالی از بهر خوشنودی
 خیال خام ما حکم خود را تغییری دهد

حکایت عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پزندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین است
 عقاب حسن پرهای خود را نقد بریان کرد و بچندان تمیقن و جاه خود را عرضه داد که طیور
 بسبب هراس مجبور شدند که جناب عقاب را بفریزی مسلم دارند طاووس خوش طبع
 که نویز شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بملاک ستیزه گر
 حاضر باشد ما همه پزندگان را لازم است که رونق جلوه شما را اعتراض کنیم خلاصه

تعلقه که درباره امر ابله آید نشان آن غوغ و هراس است

حکایت مرزبان نادان

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد و آشنندی شده حکم کرد که همه خار و فاس است را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چرا که ازان ثمری حاصل نمیشود و نتیجه این فعل آن بود که آن باغ فی الحال پاتمال آدمیان و بهائم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخر الامر از دور کردن حصا بنفید و توقع ضرر و شکنج از خار را بر حماقت خود متنبه شد خلاصه محافظت مال بجز حاصل کردن آن امر نیست و شوار *

حکایت گاؤ و پشه

آورده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخیال اینکه زحمت رسان او شده باشد بحال انکار طلب عفو کرد و گفت اگر گوی از بار خود ترا زحمت نداده از اینجا بر خیزم گاؤ جواب داد ای پشه خود را تکلیف ده چوین احساس میکنم که تو کے آبی و چون بر خیزی نیز بران مطلع خواهم شد خلاصه بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه و سبب دارند

حکایت مسافر و ملحق

آورده اند که مسافری بود تندخو در روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت از او از ملحقا چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسب فرود آمد و فرماست که همه ملحقا باشند بگاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسب خود را به درختی بست و در میان همان کریمه شورا نگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود در آن کشید خلاصه کسی که توقع دارد و سعی کند که بی زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عیبت خواهد بود *

حکایت ۱۹۹ عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقاب بزرگ شایه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچکان خود بردارد
 خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت یکنایان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان
 مسکین او رحم آورد و لیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش
 بچکان را پاره پاره کرد و سایر خرگوشان این حادثه را مقدمه قوم خود دانست و متفق شدند
 و میخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز نهادند چون نخستین باد شدند
 فرید درخت و آشیان بچکان عقاب بر زمین افتاد و بعضی از آنها از سقوط هلاک شدند
 و آنچه باقی ماندند در روی مادر مظلوم خرگوشان طعمه پرنرگان و جانوران شکاری گشتند
 خلاصه ظالمان را همان سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت ۲۰۰ دراجان و سگ

آورده اند که طالع دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی پیمان بستند که از جان
 شرایط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی در اجان
 را مسرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هرگاه بوسه ازین
 تیار یافته شود قدم پیشتر نهند و بلکه خود را مانند بچه ساکت دارند و بعد از تنه و اثبات
 شرایط صلح طالع دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجه در کشتزار بازی
 میکند سگ یک ناگاه مطابق عهد بایستاد و پرنرگان مسکین سگ را صادق الود
 یافت باقصی غایت شاد گشتند و لیکن این ندانستند که همین علامت به نسبت آنها
 در حق صیاد میفرستاد و فتاد خلاصه صلحی که بے حدس صایب در باره خصمین صورت پذیر
 شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد رفتن آنها بقایمیکه از سکن آنها بسافت چند سیل بود ضرور او قناد آنها در باره مد یکدیگر عهد کردند عهد نامینا این بود که از هر بردن دوست لنگ پائنها و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بعمارت این بود که نامینا را راه نماید برین وساطت آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلاست خانه منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند خلع همه حق تعالی مقدمات این جهان را بکشتی تنهام داده است که هیچ کس از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز میفانده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بلیغی خود باروبای که سیل هلاک او داشت دو چار شد روباه خوابان انخاسی مطلب خود شده بر خروس تمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو بفره و خروش و ای خلل انداز شهواری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بنجا طر جمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را از بیت نیدم چون سپیده صبح نمود اگر گرد من شادمانی میکنم و از هر تسکین دلهای از دواج خود بانگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خود شایان است شور میکنم و روباه گفت بیایا که من قیل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشتا شیکشتم این بگفت و خروس بر بخت را در یکدم بکشید و بسرخت سر لیه او را و داستان او را تمام کرد و خلاصه برای بازداشتن اشتهار از اغراض آنها یگانهی و بهوشیاری مرد

و دلیل معقول کافی نباشد

حکایت گرگ و بچه گوسفند

آورده اند که گرگ بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسفند را دید که همان دم مسافت بعثد به زیر
 من آب بخورد گرگ دهان خود را کشاده بدید و بچه را نکو بیند آغاز نهاد که ای نمک حرام
 در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را مکدر کنی مسکین بزه گفت فی الحاقه
 من ندانم که آب نوشیدن من انقدر دودر زیر من آب را چندان بر فوق تیره کند گرگ گفت
 من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی
 گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او ببردند
 و این معنی بر آئینه بیاد داشته باشی بزه بگیناه هر اسان و لرزان شده گفت که من
 در آن وقت پیدا نشده بودم گرگ با ننگ بزرزد و گفت این چه بی ادبست آیا حیا
 و عقل نداری در درگ در ریشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما میسر میکنند
 لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجب او خود را ادا کنی پس گرگ بلا تحاشا بزه بگیناه
 را درید و پاره پاره کرده خلاصه مردم اشهر او را دای کار با سه خود محتاج و لیلی
 نمی شوند و بسبب حماقت خود باز بان معذرت نیکشانید

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهان گرفت بر درخت نشسته است
 آرزو مند آن شد ولیکن بسبب تخیر ندانست که آن را چگونه دریا بد گفت ای مرغ فنج
 خال آدمیان از تو شاد میشوند پیش زیبایی بدن کلاغ و حسن پرها و شگون نیک و
 مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده

خود حسن صوت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را پرندۀ بدین کمان نتوانستی نمودن
آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دیان خود را چند آنکه تواند بکشد تار و باه را یک
نغمه و الگشا از ناپس گلوئی خود از زانی دارد چون دهن و اگر دآن لقب لزدی بر زمین افتاد
رو باه هماندم آواز بخورد و فرمود ای کلاغ بیا و دار که در برج اندام تو هر آنچه داشتم
گفتم ولیکن در باره کیاست تو چیزی ندانم که بگویم خلاصه چون مرد خوشاد گوشت
خود را می گوید توان دانست که ازان طلبه و غرضی دارد

حکایت ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرندۀ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته و بد که در بهشت
در مراضی خود خشم کتان سیکار و جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و
بر عمل و بهتان و اینکه دانه های صیادان و کند با از ریشۀ کتان ساخته میشود خبر داده
مشورت داد که آن را بر وقت از زمین بچینند و از انجام کار تبرسند پرندگان قول
اورا کار بندند تا آنکه تخم بیج گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگمانشۀ و ما کرد
در بحالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار باز دست زشته است
و دفع سفر می توان کرد چون بدید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاورند همه ندیمان قدیم
را که در صحرا بودند و داع کرده اقامت شهر و مکالمات با نبی آدم اختیار کرد کتان بر وقت
خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه
کرده بودند که در دهامی که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه شدند
که چرا قابورا از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود خلاصه
خردمندان روزگار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سفاهتا آنکه فرصت دفع سفر

از دست نزد سخنان آنها را باور نمی‌کنند

حکایت روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت درآوند های فراخ چیده بودند روباه لیسیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمتاییکه رو بروی است خوش آنژی لکک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتاک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عرض این میزبانی طعام شب با او خورد و اگر چه روباه معذرتها کرد ولیکن لکک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب در شیشه‌های دراز تنگ گردان نهاد بودند و هر چه خیزد نفیس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکک در حالیکه از نعمتها بهره‌مند شده و لبش تمام ازان مقام خرام کرده و اعتراض نمود که پادشاه عمل خود بوجهی فتنه خلاصه قریب خوردن عیاران از دست کسی که اینک آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه ملال

حکایت مور و مگس

آورده اند که کسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و سرفتی کجاست که ازان بهره ندارم آیا همه معابدو و کوشاک با بردی من کشاده نیست آیا در قربانی ها و ضیافت پادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرا بی زور و بلا محنت حاصل است اکلیلهارا با مال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می‌چشم مور گفت ای لالت زن هرزه کار در حالیکه تفادت میان باریابی همان و فتنه‌های نداشتن شما

و عوی اینهمه بزرگی باز آنمیرسد آوسیان از صحبت تو چنان بیزارند که بحر و درفتن تو ترا تسلیم میکنند و بهر جا که روی و رقت آنها طاعون باشی دم تو که رسا دارد و در باره بوسه که آن سیزنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار سرگیننی که تو آن در آس سگینی و حال سن اینست که بر چیزیکه از آن نیست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را بپریم حال آنکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط دردنا و ادون و عیاشی کردن نمیه دیگره رفقه و فاقه میگردد خلاصه خوشحالی انسان در کاسیابی فوائد جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از مشقتهای بزرگ تواند بود و مبارکترین احوال که آن را آدمی نخواهد پدید آید درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش و نویسی نو

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده و باز آریس و خیال خام بختن گرفت شیر که بر سر نهاده بود و تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی دهد البتة این شیر بچندین زن نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بضیامی تو انعم خرید و آن بضیامی در دست تقلیل مرا مالکه چند چون بکند پس هر آنکه برای ماکیان خانه خوبی اصدات کنم چون بکند فروخته شود و مالکه گو سفند بچه بشوم و چون آنرا پرورش کنم گو سفند فرو خواهد شد چون آن گو سفند فروخته شود مرا بر اشتراکی گاؤ ما ده و گو ساله قادر کند و آن دم عشاق بسیار در خدمت سن حاضر باشند این خیال عشرت انگیز خسته را برین آورد که سر خود را از طرب بجنبانند و این حرکت آوند شیر را بگویند که در شیر بر زمین روان شد و با او گاؤ و گو ساله و گو سفند و ماکیان و بضیامی و زرقه ای دائمی عاشقان هم شناختن فرستند خلاصه کسانی که خود را با میسده ای موهوم خوشنود کنند باید که چشم براه نویسی باشند

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغرور شکم پیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خر مسکین آهسته رو که بارگران بر پشت داشت دوچار شد و گفت ای جانور حقیر اکنون چگونه ازین اسله و ساز آیینی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم میکنی که چون آقا خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگردد ای جانور کمینه و بی ادب از راه دور شو و گرنه به پایمالی ترا یا خاک بر اکبسم خر مسکین فی القوم بکی طرف جست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که از بهر اینکه او الم همچو آن جانور نیک بخت شود چه چیز در هم و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت طفیل دید که اسپ با بهل سگین غلامی می کند گفت ای یار عزیز چرا و اکنون چگونه ظهور این حال را سبب جیت اسپ گفت که این فقط اتفاق حرب است آنکه که مراد زمان گذشته دیده بودی من اسپ سیاه لاک بودم و مرا اجنگ برده بود و اعضای من شکست خورده و آنکه تومی بینی نشان گشتگی بخت من است خلاصه در چیزی که بزودی باز آن را بستانند سرور شدن مقتضای حماقت و نخوت باشد و اجل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر و تو بهین و فروتنی

سے بر د

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگ ذخیره بسیار شای خور دنی فراهم آورده از خوف کم کردن آن در خانه می ماند و باهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون چگونه که از دیوار تار و تار کارگاه ندیدیم گرگ گفت ربهت میگوئی من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارند و امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی و روباه دریافت که حیل او بهر روش

خواجه

نخواهد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که در فلان جا گری هست و او را آسیر
کن راعی پیروی اشارت او کرده گرگ رکبشت رو باه بهاندم بخلو تگاه گرگ رفت
متصرف ذخیره او شد ولیکن ازین تصرف مسرت کتربافت چه در اندک مدت همان شبان
آمد و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده بود در حق رو باه بمل آورد و خلاصه این داستان
مارا برسیاست و اجبی خیانت خبر میدهد اگر چه آن خیانت از خانه در حق خانه
دیگر بمل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسفندان سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رود و داده بود و اما گوسفندان بگازا
شریک خود داشتند در مقابلۀ اندامی خود مافوق همسر بودند گرگان این حالت دریافته سوار
را فرستادند تا درباره صلح کلام کنند و نامت قرار داد صلح از جانبین بر غماها داده شد
گوسفندان از طرف خود سگان ادا دهند و گرگان بچکان خود در احوالت کردند حالیکه
آنها در تکیه شرائط صلح بودند گرگ بچکان شور کرد و گرگان نفان برداشتند که دغائے
واقع شد و با دعای نقض عهد از سلوک درباره بر غماها برگوسفندان که سگان را حاضر
نداشتند افتاده برادای تاوان اینکه بسبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان گذاشته بودند
مجبور کردند خلاصه با کسانیکه حکمت آبی شان را بر مخالفت داشته باشند خیال
دوستی کردن علامت سفاکت است

حکایت شیر و خار بن و موشگیر

آورده اند که شیر و خار بن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند شیر و زرقه و قرض گرفتند
حوالت کرد خار بن پاچار میماند و موشگیر قرض را می از نخاس آما ده ساخت آنها

شعاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کردند از گردش طایف چنان اتفاق افتاد که سبب تند
 هوا سفینه و مال تجارت غرق شد ولیکن هر سه تاجر به دخت بسداشت بر زمین رسیدند
 از روزیکه این حادثه نعم انگیز روداد و شیره از خون قرض خواهان تابش بیرون نبرد
 و غار بن بامید تدارک خسارت خود پا چساراکه دست رس او باشد میکش و شوگیر تیغ
 اینجا بعضی از شعاع گم شده با سواج افکند و شود بر ساحل دریا هرزه گردی می کند
 خلاصه جز آفات زندگانی هیچ چیز بدول آدمی تاثیر نمی کند

حکایت بزرگ روشن دل و بخار

آورد و اندک در رود کسی بود اتفاقا نشسته او در دریا افتاد و رودگر از بزرگی که مهربان نشسته و
 بود التماس کرد که در فرموده تیشه مرا بار بزرگ از بهر خاطر آن مرد نفس در آب غوطه
 و یک تیشه زین بر آورد بخار گفت ای تیشه مال من نیست بزرگ بار دوم در آب فرو
 رفته تیشه دیگر که همین بود بر آورد و بخار گفت که این هم از آن من نیست آن بزرگ بار دیگر
 در آب غواصی کرد و تیشه باقی تیشه چوبین بر آورد و در رودگر گفت آ که گم کرده بودم همین
 بزرگ گفت تو مرد راست بازی من بب بر استی تو هر سه تیشه بگوید هم بخار این حکایت
 گرفت مروی عیار خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنار هجوی گریه کنان
 نشست و گفت که تیشه من در آب افتاد و است آن بزرگ زاری او گوش کرده از سر
 تیشه آن دو غایب در آب فرو رفته تیشه زین نزد یک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
 از آن است گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای زنجیر می تو میجو
 که مرا فریب دهی حال آنکه از دل ترا میدانم پس او را بی دامن تیشه روان کرد و خلاصه
 داند که اسرار دل از فریب توان داد

حکایت چکاوک و بچگان و

آورد و آنکه در کشت زار یک لائق حصا بود و چکاوک بچگان خود داشت چون از بهر طلب طعمه میزدن رفتی بچگان را احکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبری که می توانید دریافت بشنوید چون چکاوک باز آمد اطفال او گریه می کردند که صاحب این مزرع آمده بود و همسایگان را فرمان داد که از بهر دروغه بیایند مادر گفت هنوز خطه می نیست روز دوم بچگان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او درو کنند چکاوک گفت که درین قدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه همچو اول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچگان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پدر او با هم عهد کرده اند که فردا آمد و خود درو کنند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم از همسایگان دوستان بهیمند آشتیم ولیکن بالیقین می دانم که خداوند مزرع برگشته خود کار بند خواهد شد زیرا که اینکار خاص اوست خلاصه سیکه بالیقین می خواهم که کار او بخوبی نصیب ارم باید باید که بذات خود آن کار بکند یا که در آن از او چشم فرو بندد دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بکریان بی وفا باشند نسبت بخود و با صادق الهامیتوانند بود

حکایت دین معنی که کار او روز بفرمانیاید گذشت

آورده اند که شخصی تاملت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از نصیحت مخلصان و صوفی مشرب و بیماری تپ هراسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کاظمه شروع خواهد کرد چون فردا آمد و علامت تپ زایل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او با شش نش بدن روش از فردای بفرمادی دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نمی گرفت و دوستش او را گفت چون

می بینم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمیکنند بغایت اند و گفتم اجازت ده تا بگویم که چون
فردای تو گاهی نمی آید و تو نمیخواهی که باید بعد ازین سخن ترا با و رنخواهم کرد و مگر اینست که
بهین دم بسوی توبه و تدارک با فایده نقض عهده مکر رفتارش کرد و تصور کنی که زمانه که
گذشته است رفته است و فردا از آن مایست و آنچه از آن خود خوانیم زمان حال است خلاصه
اگر با توبه غسل یافته نشود آن را توبه نصوح نتوان گفت

حکایت دوسا فر

آورد و اندک که دوم رفتند خود را بنحو با هم بفرستند شخص اول با هزار فکر و تشویش رفته
و بکرات استغاثات فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشادمانی تبسم
نمودی و کارهای خود را بجدای کار ساز تفویض کردی رفیق غمگین گفت ای برادر
تو بدین گونه نادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان و نفی
ست رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نوسید سبش من عزم خود را ثابت کرده ام
و دل من جمیع است اوجواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانیکه از تو زیاد تر استقامت
داشتند متو را از یافته است مرد و سکین در حالت شبه دیگر افتاده بیک ناگاه بهوش
گشته گفت ای صاحب نکوسیرت اگر من کوشوم چه خواهد بود پس رو بروی رفیق
خود چشم بند کرده مسافت معتد بهشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد و بچه
طور کار بند شود و در انشای این حال رفیقی که در پی او میرفت کیسه زر در راه یافت و مژده
تو کلی که بر خدا می تعالی داشت بخوبی حاصل کرد و شخص دیگر از بهر سیاست عدم
تو کل ازین متاع بخی بود زیرا که اگر او چشم خود را بازداشتی کیسه زر از آن اومی بود
خدا صدمه سیکه کار خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست

معین اوسید اگر

حکایت بچه شیر نافرمان دوازده

آورده اند که در میان فصاح پسندیده که شیر کن مالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاو
 با آدمی جنگ مکن زیرا که هرگز بر دمی چیره و فیروز نخواهی شد بچه شیر اندر زید پرگوش
 کرده بخاطر گاه هشت و یکم آنرا در دل خود نیندازی و چون سجد بلوغ رسیده و زور
 او کمال یافت با زوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شد و مع کرد در عالم حیات
 نخستین چیزیکه دید یوغ گاوان بود و من بعد با سپی دو چار شد چون آنها گفتند که ما آدم
 نیستیم آنهارا خست کرد و بسوی انسانیکه کنده های چوب را می شکافت راه برآورد
 پرسید ای شخص گوش کن تو آدم را در نظر می آئی انسان گفت بلی آدم هتم شیر باد از بلند
 گفت این قصه حق احسن است پرسید تو جرأت جنگ کردن با من داری آدمی جواب
 داد بلی جرأت مقاومت میدارم این همه کند با می چوب که مشاهد میکنی من پاره پاره
 میستوانم کرد پای خود را درین شگان که می بینی بنده و زور خود را بیازما بچه شیر همان دم
 بچه خود را در میان شگان نهاد چون آن آدمی فایده آهنی بر کشید چوب بیکدم محکم بسته شد
 بچه بچه شیر در آن فرو ماند آن مرد خارش در یکدم همها لنگان را خست کرد و شیر بچه در یافت
 که در مضیق افتاده است پاس خود را ز بند رسانید و لیکن بچه خویش در پس بگذاشت
 لنگان و بچه چکان شیش پر آمد و اعتراف کرد ای پدر زبرگوار من اگر نصیحت تو کار نباشد
 شدی در بند محنت و بلا نیفتادمی خلاصه فرزندان نافرمان بردار اگر محنت
 و بلا افتاده در عالم کیم کار از دست رود تو میکنند

حکایت شکاری و دباغ

آوردہ اند کہ سید افغانی دباغی را گفت کہ بعد ازین بہر کشتن خر س رفتہ پست اورا بتو خود خست
 دباغ از بہر داون قیمتیش را ضعی شد روز دیگر ہمہ ای صیاد و شکار گاہ رفت و بر درخت
 سوار شد تا بازی را نگاہ کند صیاد و دلیرانہ بسوی غاری کہ دران خرسی می ماند روان شد
 و سگان را اندرونش فرستاد و خر س همان دم بیرون آمد صیاد و شست را خطا کرد و مغلوب
 شد پس بچرکت و سکون بر زمین افتاد و غلبہ نفس کرد گو یا کہ مردہ است خر س بینی خود را
 نزدیک آورد و خیال کرد کہ مردہ است اورا بگذاشت چون خر س بر پشت خط س
 نما ند دباغ از بالای درخت بزیار آمد و صیاد را گفت چہینہ و نیز پسیدای یار عزیز
 خر س چیزی در گوش تو گفت آن چہ بود صیاد جواب داد کہ مرا گفت کہ در زمان آئندہ
 پیش از آنکہ چرم خر س بفروشم تقین شستنش در دل نداشته باشم خلاصہ آدمی را
 باید کہ از اختیار کردن کاریکہ پیرا خبام آن قادر نباشد اجتناباید

حکایت پیر مرد و پسرش خر

آوردہ اند کہ پیر مردی و کوکی خری را بہ بازار متصل از بہر فروختن می راند از اولین شخصے
 کہ اینان با وی دوچار شدہ اند از راہ حقارت گفت آیشما ازین زیادہ تر عقل ندارید کہ
 بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگما پیادہ میر وید پیر و نیک خود را ہمان این شد کہ
 موافق خواست خودی ہر کی کار کند پسر خود را بر چار سوار کرد و لیکن از بہر حیرت او نخستین ہر
 کہ با او دوچار شدہ کوک را بدینگو نہ سزانش کرد کہ اسی کوک کاہل در عالمیکہ سکین بہ
 سپید موسی تو در پس تو غلامی میخند تو سوار ہ میر و پیر و از شنیدن انیکہ آدمیان
 در انٹای راہ پسر اورا دشنام میدہند بغایت منہوم شد از بہر تسلی آنها پسر را از بالا
 خر بزیر آورد و بدین امید کہ جہانیاں از تبدیل حال شا دشوند خود سوار شد و لیکن

هنوز در زلفه بود که راه روان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که سکین فرزند را
در پس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع بردار از گوش نشسته است پیر مرد با خود گفت که
شادمان گردن غلامان را از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باز که کودک را در پس
خوش خود بهم نشاندیقین است همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد و لیکن حجب
آنکه آن مرد و بر پشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن جا
از این اوست زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته می شود که خراز ملک
او نباشد پیر مرد باز روی اینکه هر یک را خوشنود سازد و در تجویز منصوبه که بعد از این
بجای بر ذیبت متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریا سپریا بروم و مهر بانی کنم نه آدمیان
خوشنود میشوند و نه از سر زشت آنها ساخت دست میدهد چاره دیگر که باقی مانده نیست
که دست و پای خربسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینجا که او مردم را بکند
از هر یک که مورد نخسین شویم این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان پس آنها خرا
بر چوبی دراز محکم بسته برد و شمای خود و نهاده روان شدند و لیکن تماشای این حالت
عجیب مردان بازاری را چندان تحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها
روان شده بهر قدم تضحیک و خیره آنها میگردند پس پیر و سکین در آرمایش خوشنود
جهانیان که هیچ گونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خرا در جوی بنیگند و عزم کرد که بازگشت
در راضی کردن طبایع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد و کوشش نکند خلاصه
کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ کس را شادمان نخواهد کرد

حکایت عقاب و گر به و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گر به و خوک ماده با هم در صحرای پرورش می یافتند عقاب بر سر درخت

بلند آشیان بسته بود و گریه و زاری میان کاداک آن بچه ها را نهاد و نوک ماده در سبزه آن
درخت اندرون مناکلی بچکان خود را گذاشته بود و گریه که در محل خطر بود و با دم خود پیش عقاب
رفت و التماس کرد که بهتر نیست که حضرت شما بر احوال خود نگاه فرمائید زیرا که یقیناً گشته
در باره شما بعمل می آید شاید که دوباره من سکین بهم باشد چه نوک ماده که قرین نیست هر روز
بسیخ درخت را می کند و آخر کار شجر تنه را می خرد و پس فرزند آن شما و بچکان من بر آید
خواهند مرد و بگریه و گریه در دل عقاب شک بر پا کرده بود و پیش نوک ماده رفت و گفت آبا چرا
میدانی که دلبران تو در چه خطر اند بالای این درخت عقابی هست و ایما از بهر شکار بچکان تو
و کمین نشسته بمجرا آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهد داد و دوباره
فی الفور پیش بچکان خود باز آمد همه روز نگهبانی میکرد و گویا که بر اسانست و از بهر مبارک کردن
بچکان خود شبانهگاه به زودی بیرون رفتی عقاب از بیم نوک ماده در حرکت نیکو و نوک ماده
از ترس عقاب از جای خود دستخیز نمیشد پس هر دو خود را در غمده پاسبانی داشته اند و گویا
مروند و تعداد اطفال خود را بگریه و بچکانش سپردند خلاصه در کشوری وفادارانی
که سامان و غمازان را به سخن یافته باشند آرامت نخواهد بود

حکایت موش صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمنزله بانی دعوت کرد و بر آنچه در آن بقعه میرشد
بسیچو پاره نان که گرفته و تراشهای پیچیده و آشپزی و گوشت نمک زده بوسید
تضعیف و امثال آن آمده بود و اگر چه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین نیافت عیب نگرفت
و یکس گزارش کرد که چنان معیشت لایق جا به من نیست و از گزاف و فرمایش خود او
خبر داده است دعا کرد که با من تا شهر همراهی بموش صحرائی اجابت نمود و هر دو در کنار

لنگان بر دوان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را
 مخزن گوشت و حجره ماکولات و طنج و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود
 بنمودن بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای خنیاقت آن شب موجود
 موش شهری از بهر همان خود چیزیکه بهتر دانست انتخاب کرد پس آن همه را در
 برکسی نخلین آن اطعمه بخوردند موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیاء ندیده بود
 و شنیده از تغیر احوال شادگشت مقارن این حال بیک ناگاه پاکباز و جماعت
 نوکران غوغاکنان برای خوردن الوان نعمت که باقی مانده بود اندرون آمدند این
 وقعبه موشان سکین را بی حواس کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند لایسایان موش
 غریب الدیار که گاهی پیش ازین در چنین خطر نیفتاده بود و بر اسان گشت و لیکن فی الحال
 حیل کرده در گوشه فرارفت و نهان شد و تا رختن آن جماعت در آنجا لرزان و
 نفس زنان مانند چن شور و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر شکم اطعمه
 بنده تو این ست من باز بکاشانه خود روم و پذیر شکم خود بخورم زیرا که در حق من اولی
 اخص است که بجاخوف و خطره در خانه خود مانده و ریزه های نماز بخورم و مالک الوان
 نعمت شده و مورد این غوغای هیبت انگیز و آفات فتنه آمیز نباشم خلاص
 تنگی گذران آدمی که بآرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را در آن
 دخل باشد فوقیت دارد

حکایت غوکانی که خواهرش سلطان کرد

آورده اند که غوکان از آزادی بزرگشته بدگاه آتشی از بهر سلطانی مناجات کردند
 حق تعالی برای ابتلائی آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکی افکنده صدقه و لیش

همه غوگان را که در گل بودند هر اسان کرد و آنها نامت در از جزات نگاه کردن نداشتند
 تا آنکه غوکی نسبت دیگران دلیر تر بود سر بر دشت پیرامون خود نگاه کرد و پادشاه نو
 ساکت و بی حرکت افتاده است بهنسان افراهم آورد و این ماجرا در میان نهاد جز بهنیکه
 بران کنده سوار شوند فائده دیگر از وی نبود و بهیستی که پیش ازین دشتند اکنون به بی او
 و غوغا بدل شد غوگان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه آید
 و عاکنیم که پادشاهی دیگر از بهر ما فرستد این دعا و تعالی در میان آنها بکمال رافستاد
 و او بر عمت هر چه تا متر انتقام شاه کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه سیکه در راه
 آمدی بخوردی بقیه جماعت نصیب از خدا در خواستند که پادشاهی دیگر یا سیفان را
 بسمالت پیشین رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون بکمال
 از بهر سزای شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان بر دشت کنید زیرا که اکنون صبر
 عاجی نمانده است خلاصه دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت ماندن
 نکنند چون از خوبی احوال آگاه و نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
 تیر سازد باید که فقط خود را ملاکت کنیم

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه با هم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
 تقسیم کرده شود اینها در تعاقب گوزن فریب بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت و ا
 گرفتند و کشتند تا از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود و فراتر قدم نهاد و آن
 جانور را موافق شرط و حصهای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام پادشاه حیوانات
 را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد و شیر از اخلاق حمار و حصهای منقسم داشته

بلا تر حمیدی افتاد و او را پار و پار کرد و بسوی روباہ متوجه شد و گفت ای روباہ
چون توانی از شرع میدانی از این انصاف خبر دار باشی لاجرم التماس میکنم
که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباہ اسلوب طبع شیر را دید و همه حصص را بیک جانهاد
بعد و اما فقط از بهر خود گاه داشت شیر گفت ای سید من که در توصیف تو غلط نکردم و دیدم
که تو طریق انصاف میدانی و از وقت دیم مرا تب تکریم بت بخداوند جاہ و صاحب
ریاست و قوت داری ای روباہ بگوئی که این علم ادب از کجا آموختی روباہ جواب داد
از سر نوشت دراز گوش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران
پیشیاری و آگاهی حاصل کنند

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در باره شکم فتنه عظیمی برپا شد دستاوپای بادران
هنگامه سر حلقه بزرگ بودند و آواز بلند شکایتها کردند گفتند که ما نه دلیل معقول نمی
نماند انصاف چرا غلامی دای در ریاضت نصیب ما باشد بجز نازیه داری شکم و پرورد
او برستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار
عظیم گران او از ضایعت خانه بضایعت خانه دیگر حاصل ازین ریاضت نیست
و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بپا نشود و در تیار و ادای مطلوبات او مانند قیدی
مقید می باشیم و سوا سی این مار ضرر میشود که در همه آلام و مقام او که بید و نهایت
شریک باشیم چرا که او علی الله و ام با خود ستیزه و با هر کس میزند حاصل سخن
اینکه اعضا تاب تحمل این عناوبر داشت این جفایا ورده عزم با جزم کردند که در زمان
مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند و بمان پلوتوسی کرد که بی مدد دستا پیچ غذا را از بالا

در مائی خود و خست آمدن ندیدند آن گفتند تا دوستها چیزی نزد یک آسینا نیاوردند بایستد
 ما آنرا بعد ازین امکان نداد و بعد قرار داد این شد چون زمانی بگذشت اعضا از شام
 ضعف قوی و زوال جمال خود و تحیر بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند
 ضعیف و ناتوان شدند و پاهای آنها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمید و لرزید
 آغاز نهادند چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر حاجت خدمات مقرری خود سعی
 نمودند ولیکن چنانچه است که فرصت از دست فرستد بود و شکم تادمت دراز از فاقه و غفلت
 آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت ارتفاع از مدجوارح نداشت پس شکم و اعضا با هم
 هلاک شدند خلاصه انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان راجع
 است و هر گروهبی که در باره بیب و کل از محنت ابا کنند و شقتی که از انکارشان پیدا
 شده باشد با دیگران شریک باشند

خانه نجانب مترجم

اگر حکایات نسنجید که خود آنرا دانایان فکرمک برای افاده قوم از سان یونانی ترجمه
 کرده در همه مدارس خود رواج داده اند بجز دست نبرگانی که خیدخواهی را دوست دارند
 و علمانی که بر تعلیم و تادیب متعلمان بهت میکارند گزارش اینکه حکم محکم انظر الی ما
 قال ولا تنظر الی من قال که فرموده است الله الغالب امیر المؤمنین علیه
 این ابی طالب علیه السلام است کار بند شده در ترویج و تدریس این حکایات و پند
 گوشند و خوانند و نوجوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی فهم مضمون
 حکایات و ادراک نتیجه کلام جد جزیل و سعی جمیل بکار برد تا عقل معاش و معاد

و حسن ادب حاصل کرده خردمند و مذهب گرد و قال سَيِّدُنَا امِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَ اَنَا ابْنُ نَفْسٍ وَكُنْتُ اَوْ دَرَجَةٍ
 مِنْ عَجْمٍ كُنْتُ اَوْ مِنْ الْعَرَبِيِّ هَ اِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا اِنَّا ذَا اِبْلِيسَ الْفَتَى
 مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي شَعْبَةَ كَرْنِيَا يَدِ بَكُوشِ غَرِيبَتِ كَسْ هَ بَرَسُولَانِ
 بِلَاغِ بَاشِدِ رِسْ هَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا وَمَوْلاَنَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ
 مَا ذَكَرَكَ الدَّاكِرُونَ وَغَفَلَ عَنْ ذِكْرِهِ الْغَافِلُونَ وَعَمَّا
 اَللّٰهُمَّ وَاصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ هَ

خاتمه الطبع بعون العزيز الوهاب کتاب نفید طالب مملو از فوائد فصاح و اندرزهای سودمند
 و محتوی عوامه و مواعظ و پندهای ارجمند سنی به حکایات و پسند تالیف شریف
 جناب مولوی محمد مهدی و صف مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد و کن
 نفع رسانی تعلیم و اشاعت علم حسب فرمایش محمد غیاث الدین صاحب مقصد صدر المہام
 سفقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدرآباد و کن بمطبع نئی نول کشور باہ - اگت شد
 مطابق ماہ شعبان ۱۲۹۷ ہجری از خطیہ طبع آراستہ شد

چهارمین کتاب
در بیان
تأثیرات
و اثرات
و اثرات
و اثرات

نور سکتی

صعد چند سو و نود و ستون یکم مع جلالت راسل جللی قلم خوشخط -

۱- رساله سعادت نامه -

۲- رساله خواجہ عبید اللہ انصاری -

۳- رساله تحفۃ الملوک -

۴- رساله سراج العارفين -

رساله ہایۃ المؤمنین الی سلسلہ الصالحین یاور کرامت

مصنفہ ابو الخیر مولوی عین الدین شہیدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ

تراب علی کاکوروی -

میر واز العباد - شرح قصیدہ بان سعادہ مصنفہ مولوی

حاجی عبدالغفار محمد زید -

چند نامہ عطار - فصاح رموزات تصوف مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیای سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے

مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی محشی مصنفہ ملا جلال الدین بٹوانی -

احتمالات نامصری مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی

اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین اعظم کاشانی

گلشن اسماء - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی ابو علی

می باید شنید - لب لباب اندرز و فصاح حکیمانہ مصنفہ

مولوی رفعت علی رفعت -

گنجینہ عرفان - بنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار غفرلہ -

رسالہ غوثیہ - سہمی برائے شاطہ العشق از ارشاد آیت

حضرت غوث اعظم ح -

مکتوبات امام ربانی - مین جلدین مع رسالہ

رد ورفض در حالہ اصطلاحات حضرات صوفیہ اسیر

مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الہک ثانی ہیں -

۱- جلد مین ایکسویترہ مکتوب ہیں مع کردہ شاہید

بموجب ارشاد حضرت -

۲- جلد تالیف شاہ عبدالحق -

۳- جلد - تالیف شاہ محمد نعمان -

مع جلد - رسالہ رد ورفض -

و جلد - رسالہ اصطلاحات صوفیہ -

بوستان محشی - جللی قلم مانند او وسط قلم تلعک کمال خوشخط

مصنفہ حضرت شیخ سعدی ح -

ایضاً - دو مصرعہ جللی خوشخط -

ایضاً - بوستان قلم اوسط -

ایضاً - رسمہ عنق و کاشیہ مین

۴- القبت - مترجم ترجمہ اردو

چون شمع شمع شمع ترجمہ از

نیتجہ طبع محشی گویند پر شاہ

فضا خاص

انفاس الکاہلہ و انوار الضمائر - دو رسالہ معرفت

عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ -

ثنوی شاد و بوعلی قلندر - نارفاز مضمون

از شاہ بوعلی قلندر -

ثنوی مولوی اردوم - نہایت خوشخط چار مصرعہ

ہر شمش و غیر مشہور از نیتجہ طبع عرفانی حضرت ملا جلال الدین

دوبی بالحق و فقر ہنرم -

شرح مثنوی روم - حامل المتن بسید شرح ہے
ماورائے قفقاز مولانا عبدالمسیح نقشب بدیع العلوم
تین جلد میں -

ایضاً - منشی ابطل کف مثنوی تصنیف
مولوی عبداللطیف -

ایضاً - منشی ابیکاشقا مثنوی مصنفہ مولوی محمد رضا
مجموعہ کلیات مثنویات - مشمولہ دہ رسالہ ذیل
از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

۱ - رسالہ جواہر الذات -

۲ - رسالہ میلج -

۳ - رسالہ الہی نامہ -

۴ - رسالہ مختار نامہ -

۵ - رسالہ منطق الطیر -

۶ - رسالہ بلبل نامہ -

۷ - رسالہ نزهت الاجاب -

۸ - رسالہ مفتاح الفتوح -

۹ - رسالہ بے سزا نامہ -

۱۰ - رسالہ پند نامہ عطار -

مثنوی مسبیل - در خط از ملک منور حسین - اردو ہوی
مجالس العشاق - بالتصویر از میر سلطان حسین نیر
شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی غزلیات طرف لیور کے
اور جوابات اون کے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار
نظم الکلامی - شرح قصیدہ بدو الکلامی عربی زبان کا جسکی
شرح نظم ناری حافظ محمد بخش رضقی نے فرمائی -

مثنوی بزم وصال - صوفی کے مذاق میں عمدہ مثنوی
مثنوی شیخ بہلول - حکایات اندرز آمیز -

حدیقہ حکیم ستاری - درسی کتاب مذاق تصوف میں -
معدن الجواہر - محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طریح
النوار الرحمن - مثنوی راہبختان - ملفوظات حضرت
مولانا عبد الرحمن -

منشآت

انشائے بہار یحییٰ - باتوام الفاظ فارسی در دست
کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی
انشائے فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے
ہر قسم القاب و ادب کے صفات کے فقرے مصنفہ
منشی حفیظ اللہ -

انشائے خلیفہ - مع اشعار کا آرد قطوط نویسی
مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -

انشائے تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے تخلص تمیز -

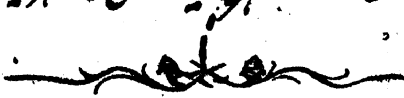
انشائے مادھورام - مصنفہ منشی مادھورام -

انشائے منیر - خط نستعلیق مصنفہ میر صفائی نیر لاہوری
ایضاً - بخند شکست -

انشائے بہار ہند - رقعات بہار ت عاری
سبع تصنیف عبدالغفر آردوی -

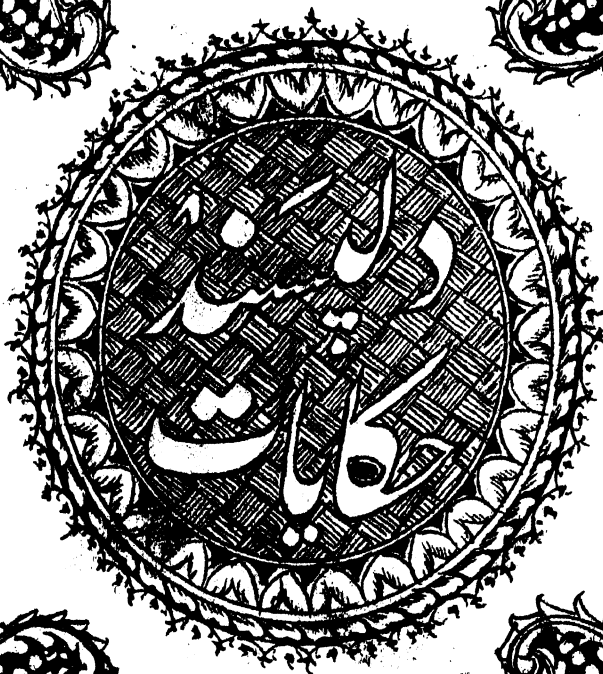
انشائے جامی - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -

انشائے طاہر حیدر - از منشی مرزا طاہر حیدر -



صنایع کیمیا کا فضل خلائے زمان
بعون رعایا کینان و قین و

نسخه شگرف و نادر گنجینه اندرز و نصیحت حسن پند و مواعظ حاوی مطالب اجماع و



نافع طلبا ماہر تصنیف علوم از حاکم عالم واقف بر لوی سید تصانیف و صاحب عالی مرتبت و

در مطبع می مشرقی نو کشتو طبع برین آگاش

اطلاعی - اس طبخ میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار دروخت کے لیے موجود ہے فہرست مطول ہر ایک شاخ میں
کو چھاپہ خانہ سے علیحدگی پر چھپا سادہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کا
میکل پیچ کے تین منفرہ سادہ میں بعض کتب قصص شر و غیرہ فارسی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے
اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قصص شر و درسی وغیرہ

شبستان عشرت - معروف عجیب القصص
نامہ نسانہ بعبارت رنگین نامہ بار و بارش ہر مصنفہ
نشی عجب سنگہ -
سکار و دانش - لب لباب عیار دانش کمال عمدہ کتاب
عیار و دانش - مصنفہ شیخ ابو الفضل طاعی ابن شیخ مبارک
انوار سہیلی محشی - اسکے مضامین پر عمل کرنا نامہ دانوں کو
دانا بناتا ہے سراپا انسانیت کا جامہ پہناتا ہے
مصنفہ ملا حسین واعظ -
مفرح القلوب - گیتک دنک کا قصہ ترجمہ
ہندی کتاب ہیتیو پدیس -
بہار و دانش - کلام و نظم خوشطو صاف چھاپہ صحیح
مصنفہ نشی شیخ غایت اللہ -
ایضاً - خود

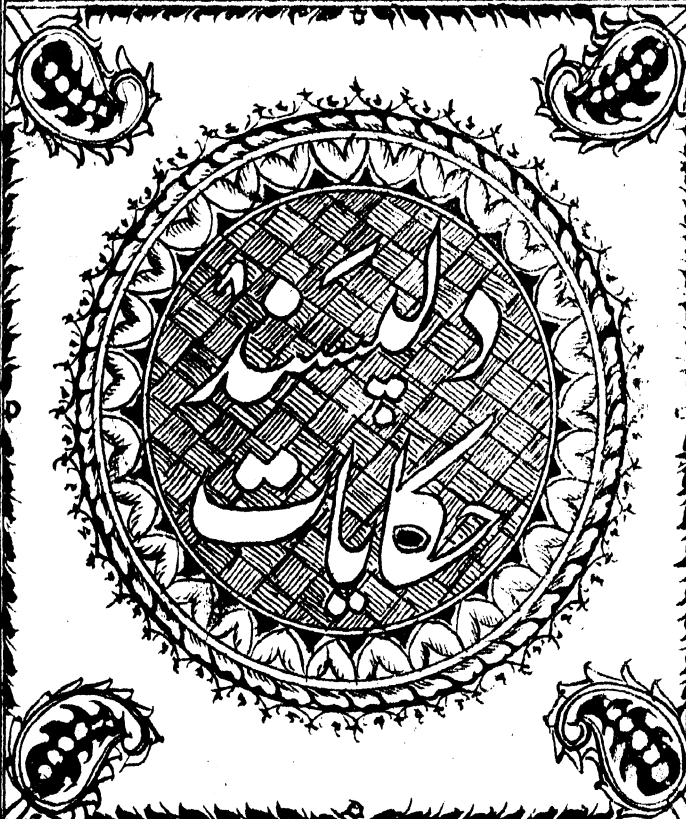
اخلاق و تصوف

گلستان محشی خود از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -
ایضاً گلستان متوسط علم محشی -
ایضاً - مع فرنگ و نیش - نگین -
ایضاً - چرب قلم علی -
گلستان ترجمہ ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتان -
ایضاً - سی - ریاض عنوان شرح از مولوی باقر علی
ایضاً - سی - خیال شایع حضرت سراج الدین نیان آندو
تفسیر گلستان سعدی مصنفہ نشی ہر گوہر الی لغتہ -
گلستان حکیم قافی برباب گلستان حضرت سعدی
اوس طرز و روش کی مصنفہ حکیم قافی المعروف بہ سیراز
حبیب شیرازی -
بہارستان جامی - برباب گلستان ایضاً از ملا
عبدالرحمن جامی -
خارستان محشی - کیا کتاب نظم و نثر میں ہم پہلو
گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ ملا محمد الدین خوانی -
اسرار الاولیا - اسین بایں فصل میں اور ہر فصل میں
الزجاج واقعات و روایات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ
فرید الدین گنج -
اخلاق محمدی - فضائل علوم و غیرہ کا ذکر ہے چالیس
باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بڑوی -
مصباح العبادت - ترجمہ عوارف و مثالی بہ
ذکر مہمانی و اصول طہر لقیات اہل تصوف ترجمہ
حضرت محمود انکاشانی -
مصباح المتہذیب - باستم تاریخی مکاشفہ
مصنفہ شیخ کمال الدین -

حسنای مجید کا فضل خلائی زمان

نستغفرک و نادگر گنجینه اندرز و نصیحت خستہ نیند و موعظت حاوی مطالبہ بند و مو



نافع طلبا ماہر تصنیف علوم از رحمان علم واقف بکرمی مدد بیکاد صفت ضابطی عالی بنامش بہ عبد الرزاق

در مطبع می مشرقی نو کشتو طبع برین مقبول آید

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محمت تتم کلام اخلاق که سه در عالم و
ختم المسلمین است صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه اجمعین چرا باب خرد که طلبکار
بصیرت و تجربت اند منحنی نمائند که حاصل این حکایات دل پسند را بحضرت تقمان که حق تعالی
او را علم حکمت ارزانی داشته بود نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در
مطالب و مقدمات جدا گانه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصه آنرا
بیان کرده و الحق کتابیست سهل المآخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد و در دیده عبرت جوهر سرمد بصارت کشف و نا تجربه کاران روزگار را سرمایه همت
و خیرت بخشید برای ازا که امراض نفسانی تاثیر اعجاز سیما دارد و نظر تبصیر فائده اش من هیچچیز
ثروا لیده بیان غلام محمد مهدی استخلص الموصف از زبان اهل فنک بلسان اهل
عجم و آوردم و چشم از سخنوران انشا طر از آن دارم که اگر در سیاق عبارت تصور
رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلد وی سعی که درین امر بکار برده ام از

بهمین حسن خاتمت من عاصی و عافزایند این سخن که در مطالعه اش مقصد است پند*

نامیده شد بنام حکایات دیند*

حکایت خروس و گاوهر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را از زیر و زیر سیکر دناگاه گاوهر گر انماهی از انجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گاوهر چه هر غنیمتی است عظیم اما در حق من یک دان بربنج برانحال چنین اشیا می محقر هزار درجه فوقیت و رجحان دارد خلاصه مخلوق هرگاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیا کار ندارند

حکایت غوکان و موشان جنگ

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیر بادریان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد حالیکه دو تامل مبارزان دلاور آنها را در حرب میدادند ز غنی از هوا فرو آمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربود خلاصه منازعت خصمین اکثر بوجب خسرا ن زیان طینت

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آهوبچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چند آن بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود با آرام گرفتند مقدار این حال رو باهی محال بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارزان را خیلی ضعیف و ناتوان فست غزاله را برداشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند ما و یار این غنیمت بر مناصفه رضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه کارد حصه ما را بغارت برد خلاصه در خصوص و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگی پاره گوشت در دمان گرفته از بالای دریائی عبور میکرد و عکس خود در آب بیند
و پنداشت که سگی دیگر است که پاره گوشت در دمان دارد و سگ ناپخته مغز از طمع خام خواست
که از سگ دیگر آن گوشت پاره را در بر باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش
است اما حاصل بروی حمله آورد و گوشتی که در دمان خود داشت گم کرد و خلاصه
آرباب طمع و طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میدهند

حکایت شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بغرم شکار برآمد و با یکدیگر عهد کردند که چون صید
به دست آید حصه خود را به سبیل تساوی گیرند آخر الامر آهویی را شکار کرده به چهار حصه قسمت کردند
چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر ثریان زبان بر کشاد و گفت نختی صید کنیدی و بدانی
که حصه اولین از این نیست زیرا که صاحب جاه و سهم دوم را بطور حق سعی میطلبیم بخش سوم نیز خود خواهیم
گرفت زیرا که بدان احتیاجی داریم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخالفت کنید
از بهر جنگ کردن حاضرم خلاصه از شرکت ناموافق متغلبان روزگار اختر از گردن و است
زیرا که خصم زبردست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و لکک

آورده اند که گرگی از خلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و گفت که اگر این استخوان را
از خلق من بر آری بتوانم سهم لکک قبول کرد و به سرعت هر چه تا متر استخوان از گلهایش
بر آورده انعام موعود طلب کرد و گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی است تو گردن از
خود در دمان من انگندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سه خود
که سلامت یافته انعام فراوان جهان است خلاصه سیکه با اهل دخل و تمکاران معاملت کنی

و از آفت و بلا آزاد ماند و اندک نیک بخت است دیگر آنکه اهل غایت و مستند بیوفائی هم متصف با

حکایت دهبقان و مار

آورده اند که وقتی دهبقانی در فصل زیستان باری را در خار بست و دید که از شدت بزرگوشتی ^{سردی ۱۲} حرکت گشته بود و دهبقان ابر حال او رحم آمد بر داشت و بالای سینه خود جادو از حرارت بدن دهبقان مار بخت و حرکت آمد و قوتی در بنیاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود کرد و دهبقان گفت ای موزی بیوفای طبع پر زهر ترا جز آنکه محسن خود را هلاک کنی تسلی حاصل نشود و خلاصه آنکه بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخرالامر نوسید گردد و باید بام فریب اسیر شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خزنادان از راه بی ادبی بخیریه شیریه ^{آواز ۱۱} ریخته بانگ نهی بلند کردند و خستیدند بدین رگبند شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب دولت و خواری من بوده باشد و لیکن چون ثانیاً تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر سخرین من سبک و خرابش و بیاد او که شامت بگرداری تو لاشه ترا در امان داشته است خلاصه از طعن و تشنیع عموم کالانعام غبار ملال را بنحاطر راه دادن لایق ارباب همت نیست

حکایت شیر که من سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود و در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مهملان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تباه بحال جدال نداشت در میان همه جانوران چون خرد دید که بی باکانه بیای خود میسزد باقصی غایت حزن پیش

خلاصه بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با حسان و مدارا رام نمود
نسازد چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجا نیارد

حکایت خروسک بازیکر

آورده اند که خواجه سگی داشت بازیکر که از لایه اش خواجه خوشوقت میشد خری و خانه خواجه
پرویش می یافت بملاحظه بازی و لایه سگ با خود اندیشید که خواجه با من حسن سلوک
نمی فرماید اگر من هم سگ وار با او طرح مباحثت افکنم مورد لطف و کرم خواجه خواهم شد
غرض باین خیال فاسد بس بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد و تا معلوم کند که
در میان سگ بازیکر و خربار بر دار فرقی است بسیار خلاصه که سائیکه چشم عبرت کشاده
بملاحظه فحشای حکایت مذکور میتوانست دریافت که بعبت اسباب جد اگان امریکه کمی رالت
باشد و حق دیگری نازیبا خواهد بود چنانکه گفته اند کار در و در از بوزینه رست نیاید

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینت وقتی با موش مسکین احسانی کرده بود بعد انقضای چند روز
شیر در دام گرفتار آمد و شره ترجمی که درباره موش کرده بود برای تعیین قید یعنی تیز موش
شیر را در بند بلا اسیر یافته گرد و حلقهای دام از دندان تیز خائیدن گرفت و شتهای دام
را پاره کرده محسن خود را از دام آفت ربائی داد خلاصه کار تو نگران و غبار یکدیگر
وابسته است و دیگر اینکه جزای احسان احسانست پس

حکایت زغن بیا و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بجمالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت گریه و زاری
آنها را زغن گفت ای مادر این گریه و بکا که حاصلی ندارد و بگذار و در باره من دست و پا
نمید

بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاه اولیا چیزها ندیده ام پس آنکه اُمّی
 باشد او را ستعانت تو اُمّی که در خلاصه هر که در فسق و فجور زندگانی بسر برده حسن خاتمہ او در محل خط

حکایت زرعن باز و کبوتر

آورده اند کہ در زمان پیشین کبوتران از دست تجاوز و زرعن بجان آمده باز را خدمت پاسبان
 خود دادند باز برین عمدہ تیرگی مانع گشته و عوض اینکه باز زرعن مقاومت نماید در تاراج کبوترخانہ
 افتاد و در روز چندان خرابی بر پا کرد کہ زرعن در دو ماہ کند خلاصہ مردم و آوارانہ بر زمین
 پاسبانی در خانہ خود بار دادن امر است خطرناک

حکایت سگ و دزد

آورده اند کہ طائفہ از دزدان در صد و دزدیدن شایع خانہ بودند سگ خانہ از او دست و
 شور و غوغا بر پا کرد یکی از گروہ دزدان برفق و مدارا آمدہ خواست کہ بپارہ نانی مہر سکوت
 بر دہان سگ نهد سگ خوش خصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست از بہر
 خیانت با خواجہ خود در شوت نخواہم گرفت و نیز در عوض یک پارہ نان راحت و آزادی بہم
 بمر خود برابر نخواہم داد خلاصہ چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تملق
 و ہدایا بفرستد از دہن بپایند

حکایت خر و خواجہ میرحم

آورده اند کہ سکین خرمی بارکش بسبب پیری بنایت ناتوان شدہ بود در دوزی اتفاقاً از
 بارگران بیتاب گشتہ بر زمین افتاد خواجہ بدخوا از میرحمی اورا از دجا گرفت حیث است کہ
 سیرت انبای روزگار ناسپاس گذار بر ہمین منوال است کہ یک خطای افسافی خدمتہا
 مدت العمر را بر پاؤید

حکایت سگ پیر خواجہ

آورده اند که سگ گمن سال در عهد شباب بار ما خواجہ را بشکار گاہ دلالت کرده بود و چون خام و سوز خندهای نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راه یافت بدین گونه خواجہ اورا زدی و سرنش کردی حتی که روزی اورا از خانه خود بر کر دسگ پیی رگفت یزداد حسن را دوست من با تو برین دال سابق است و لیکن قوت و درم پنجه من مانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعت پیری گلدی مرا خفه کنی خلاصه نتیجه حکایت سابق و لاحق اینکه نوکران وفادار سال خورده و بسبب ضعف حال آنها ذلیل شدن از انصاف و قوت پیر

حکایت خر و میمون کور موش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوه سر نوشت خود بیان میکردند خرازی بی شافی حوزین بود و میمون از بی دمی و غمگین کور موش گفت ای یاران خود را از گله تقدیر باز دارید و هر چه دارید کار کنید باشید زیرا که احوال کور موشان از شما بدتر است خلاصه با احکام و تقدیرات الهی ستیغ کردن روان بود و خداوند عالم حکیم علی الاطلاق است نیکو سید اند که هر مخلوق را چه چیزی میزید و هر چه بکسی داده اند بلا شک و ریب و الا این چیز

حکایت گرگ و بزغال و مادرش

آورده اند که بز ماده هنگام بر آمدن از سکن خود بچہ خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم برو بسج مخلوقی در کنشائی چون بز ماده از نظر پنهان شد گرگ بر آمد و حکم مادر بز ماده بچہ اش کرد که ده بود پس آواز خود را تغیر داده بزغال را خطاب کرد که منم مادر تو و کنشائی بزغال از مکر گرگ خجسته گفت که اگر ریش خود بنمائی و بچشایم خلاصه مردم ریاکار اگر چه لباس تزویر خود را و انعام و لیکن از بعض علامات حقیقت حال بزغال بشکار خواجہ

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که یکی در باب چند پیمانهای گندم که بگوسفند قرض داده بود و خصوصت کرد و بر اثبات دعوی خود در گله و زغن و گرس را گواه آورد مدعی علیه در ادای وام مجبور شد و موسی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند خلاصه چون گوا بان کا ذوب با دای شهادت مقدمه را تقویت دهند انصاف از داد و در کمتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت مار و پسر دهقان

آورده اند که ماری خود را در آستان کاشانه دهقانی پنهان کرده بود و یکی از فرزندان دهقان پای بر سرش نهاد و نمى از بهر انتقام کوهک را بگزیید و او بلاک شد پدر از این صیبت بنایت جز گشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد و قضا را نشانه را خطا کرد و او اثر ضرب برنگ پدید آمد چون مدتی برآمد دهقان خواست که با نمى صلح کند تا رگفت مادر میگفت من شکان شک را بیا و دوام و تو غم منم که فرزند در خاطر داری محبت میان ما برود از محالات است خلاصه آدمی ابا پدر که هنگام شرط و عهده با اعدای خود احتیاط نکلی بکار برد

حکایت روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدکان بت تراشی رفته در میان چیز با صورت صنمی را بفراطشوق نگه داشت و بکمال خوض و تجالش دریافت و گفت ای صورت صنم ای حق که ترا بت تراشی صنم خوب ترا شیده است و لیکن جایی رحمت که سر تو مغز ندارد و خلاصه از علامات پسندید که در شب آدمی پیدا بود بر قوت درستی طبعش است لال توان کرد و نیز از آثار سیر و احوال باطن آدمی دانستن تغذیه می دارد

حکایت کلانغ بیشه پاریامی ستعمار

آورده اند که کلانغ بیشه خود را بزرگ و برق و نمودن خواست انواع پرهای خوشنماست آورده برتن خود درست کرد و از کافه طیور خود را افضل دانست انبای صلب بر وی حسد بردند و از تیر کار آگاه شده پرهای عاریتی از وی ستانند چون هر پر پند و پر خود از تن او باز گرفتند کلانغ بیشه هوس پیشه بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهمین او کردند خلاصه چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانه طعن خلائق شوند دیگر اینکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او میباشد

حکایت غوک و گاؤ

آورده اند که وقتی گاؤ عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید غوک می اورا دید و بروی حسد بر دیکان خود را ندا کرد و گفت بزرگی جثه این گاؤ را ببینید و چشم تماشا بکشائید که من خود را از وسوسه ترسینم پس غوک بسی در آمده خود را چندان مستفح کرد که شکمش چاک شد و سماع زندگه او به باد رفت خلاصه عادت فرومایگان نیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند از خود کمتر دانند و اینی در آخر موجب تباهی و رسوائی آنها می گردد دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود و خراچی چاکه دست در آنجا یافته نشد لاجرم خربگرگی رجوع آورد و گرگ گفت اگر بفروانی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خراجا بابت داد چون خار از پایش بر آمد خراز بیشه گرگ تنبیه شده به او از پای دیگر چنان زد که سر برودایش برد و آدم پس خربست هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه

چاه کن را چاه پیش شلیت مشهور

حکایت سافرمی که گاهی دریان دیده بود

آورده اند که مروی گاهی دریان دیده بود بارادۀ سفر دریا بکشتی سوار شد قضا را طوفانی عظیم روی نمود سفینه را بر ساحل افکند و عالمی گشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت احمد شد که دیگر بار با من و عافیت برکناره دریا رسیدم خلاصه آدمی در بعضی اوقات چیز می را که در حق او زیان کار باشد مفید می نپارد

حکایت شیر و اسو

آورده اند که اسوی شیر را گرفت شیر به کمال عجز و ابحاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن را سوگفت که من پرندگان را امان نمیدهم شیر گفت که من بوشم بر اندام من گاه کن غرض بدین تعلل جان سلامت بر دهین شیر بهما مساعت بخت در دست اسوی دیگر گرفتار آمده از و هم التماس ترحم کرد را سوگفت که من بوشان ترحم نمیکنم شیر گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پرندگانم این بار هم بدین حیلست از دایم بلا نجات یافت خلاصه در اکثر اوقات جرأت و تهور آدمی از آفات و بلیات نجات نمی بخشد

حکایت شیر که شریک جماعت نمود

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت که کدام جانب را فردست و دد شیر از هر دو گروه بیک طرف ماند من بعد آثار غایبه بهائم مشاهده کرده در میان نهادم و آخر الامر پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده به بهایم زدند و فیصله دادند شیر از صف بهائم در جماعت پرندگان آمد سر داران شکست احوال او را در فیت زدند معلوم شد که از لشکر طيور گرفته بود لباس از تنش برکنده او را از شهر بدر کردند و ریاست

حکم که دندک بازگهی روز روشن ازینید خلاصه کسیکه با یکی از فریقین صادق الاغلاص
نماش در نظر بنگنان ذیل و همان گز

حکایت گوزن آب خویش

آورده اند که گوزنی در چشمه آب سینور و عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر
ساقهای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت میدرم
هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که او را یک ملک شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند
گوزن جست و راه بیابان پیش گرفت و گمان شکاری را مباهت دراز و سپس انگشت
آخر کار شاخهای چپ را گوزن در میان شاخهای اشجار صحرایی فروماند گمان رسیدند و شکم
او را بدیدند گوزن در دم و اسپین با آه و ناله حزین گفت چه رابطه و اثر و ن طالع بوده ام
دوستان خود را دشمنان و دشمنان را دوست گمان بوم یعنی اگر شاخهای دراز من که
محبوب من بود و غار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود و جان مرا از هلاک
نگاه بیداشت خلاصه آدمی را باید که در بستان صادق بدست آرد تا او را در روز
محنت بکار آیند و باهنش نیان به خوبصبت ندارد که آینه شان نیاموجب خطر نیست

حکایت مار و سوبان

آورده اند که ماری بنگان آهنگ در آمد و سوبان را پسین گرفت از درشتی سوبان خون
از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوبان سیچک در خائیدنش مبالغه کرد
چون از فوط جرات لسان طاقت رسیدن هم نداشت سوبان را بندگان گزیدن گرفت
تا آنکه همه دندانش سوده شد پس مار مردم آزار نیجا گشته دست از سوبان برداشت
در حالیکه سلاج او بینی دندانش باقی نمانده بود و خلاصه آدمی را باید که پیش از

مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگاهند

حکایت تیشه و سیاهان

آورده اند که درودگری اولاً از سیاهان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی و در بادی انظار این امر را سهل نپاشت و پاره چوبی بد و ارزانی داشت چون بعضی از درختان دیدند که همه اشجار سحر ابد و تیشه بریده می شود و فریاد بر آورده اند که چون کسان از نادانی در هلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد خلاصه چون کسی دریا به که از جمل و نادانی در هلاک خود شریک دشمن بوده است بنایت خزین ایشان گردد

حکایت شیر سیاه و روباه کمار

آورده اند که وقتی شیر ثریان بستر بیماری افتاده بود همه جانوران بشیه رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پیش حاضر نشده بود شیر او را رفته نوشت که نیامدن تو از راه مروت و درست بایک که زود بیا کی که از دیدنت خوشوقت شوم و روباه عیار در جواب نوشته فرستاد که شانی علی الاطلاق بادشاه و مار صحت عاجل گرامت فرماید توقع که بنده و از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان رفتن بسیاری از جانوران در گوشه شک سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم که باز از اینجا برگشته باشد خلاصه آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن زور آوران خیانت بشیه احتیاط مکنی بکار بر

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپ و چینه آب می خورد و خوک در آن مقام غلطید و آب را مکد کرد و آب بم میان اینها خصوصیتی پیدا شد اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کند و بر شر اطفال را ضی شد آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر منخرنیر رسید و او را پشت

اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بحسب
آورده خواست که از وی نصحت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم
کرد که اسپ را در مطبل بنزد اسپ معلوم کرد که اکنون نقد آزادی چنان از دست رفت
که باز حاصل شدنش امکان ندارد و در انتقامی که از خوگ کشیدم خیلی سنگین بوده است
خلاصه اکثری از بنی آدم از محنت اندک گر خجسته دیوانه وار خود را در بلای عظیم می افکنند
و بعضی چنان باشند که از بر تسکین دل کینه جوی خود مرکب کاری شوند که شره آن جز بند
داخلی چیزی دیگر نباشد

حکایت دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دکان قصابی فرستند یکی از آنان پیرچ گوشت دزدیده
بدیگری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید و بسیار
عیاران آنکه گوشت را دزدیده بود بدین مضمون حلف کرده گوشت در دست من نیست و
آنکه گوشت نزدیک خود داشت حلف کرده که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران
و غایب اگر چه بدین مکر و حیله ادیان را فریب می توانید داد و لیکن خداوند عالم که نهان
و آشکار پیش او کیان است از مکر شما آگاهی دارد خلاصه اگر چه ادیان مکاران بنا
جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا که پیدا و پنهان بزورش یکیت گناه آنها ثابت
شود

حکایت پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب و پیشه ور پسری چند داشت که با هم خصومت و منازعت کردند
مرد کن سال یک بسته چوبها طلب کرد و پسران را گفت از شما هر یکی بقدر تکیه و راست
و شکستن بسته چوبها سعی کند کسی از آنان آن بسته را خم کردن نتوانست تا شکستن چوب
چ

پس پدر و بفرزند آن خطاب کرد و گفت اکنون بسته چو بهار از هم جدا گردید هر چوب عاقلانه
 بشکندید هر یک از پسرا نش با تمثال امر پدر کمال سهولت چوب جدا گانه را بشکست پیر
 فرمود آنچه مشاهده کردید بنویس احوال شمس یعنی مادر میکه متفق باشید عافیت و سلامت
 نصیب شما باشد چون از دیگر بریده جدا شود به تباهی و هلاکت عائد حال شما گردد و خلاص
 شما و اقوامی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چون خلاف و نفاق در میان
 آنها پیدا شود موجب فتح و پیروزی دشمن گردد

حکایت خربار بر دار و اسپ تیر رفتار

آورده اند که خربار اسپ با هم میرفتند خربار را ندانید و گفت ای یارانه کی از بار من بستان
 و گرنه زیر این بار گر آن که پشت مراد و تارک دهست ملاک خواهم شد اسپ التماس او قبول نکرد
 و اجرم خرسکین تاب تحمل بار گر آن نیاورده بر جایی سر دشت صاحب خر پوست آتشش
 برکنده هم بار خربار چرخش پشت اسپ نهاد اسپ با خرد گفت چون بسبب به خور
 بر او مسکین خود را در وقت محنت مدد کند و مباد افزای آن گرفتار آدم خلاصه در
 وقت محنت انبای روزگار را مدد کردن امری معقول و بجای خود باشد

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و زری خوشوقت
 خواهم شد گا و جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من
 با تو خالی از زحمت نخواهد بود زیرا که هر جا بره را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد خلاصه
 آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و همنشینان کا فکر دارد و شرت آنها به چینی ناید

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقان بود در عالمیکه کبوتری را بگلوله تفنگ کشتن میخواست قضا را انفع
بنهیر پای او آمد و او را گزید و دهقان را احوال دیگرگون شد کبوتر فرصت نیست شمرده و پرواز کرد
خلاصه که سانیکه در صدد انیاد دیگران باشند بیک ناگاه و محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز و حالت ای

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورد و رو بفرار نهاده بود نای نواز
بهت سپاه پیشین گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت گشود
و گفت ای خداوندان کرم خون کسیکه با شمشیر کار ندارد چاره و امید را بر یکی از ان طائفه
ای مردک تو لایق کشتن هستی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ
ننیکنی خلاصه که یک نقشه خوابیده را بیدار میکنند خود تنه گریست

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگی که میمنتظر که از گرگلی نیجبان گشته بود با سگ فربه نیکو منظر دوچار شد
گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خائیه صاحب
خود را با سپاسانی میکنم تا فردا آن پیرامون آن نگر دند و او در جلد وی این خدمت طعم ام
اندیده آب شیرین و مسکن و لکشامین میدهد اگر تو نیز با من بیای و خدمتی که میکنم بجا آید
آقای من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد و چون هر دو راه میرفتند گرگ بیک ناگاه
دیده که برگردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو
شاه میرود سگ جواب داد نشان زنجیری است که خوابه در گردن من می بندد گرگ
گفت بجان اندر اگر در اینجا زنجیری هست من فکر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را
از بهر یک پاره نان نخواهم فروخت خلاصه که سگ آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفرود شد و

بسی کرده باشد و ازادی مرد اگر چه با فحاش باشد بر حالت غلامی او اگر چه با شروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما و بهقانی اسباب بخوردنی نداشت تا چار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دو باب و مویشی باشد بصرف خود و عیال خود آورد و اولاً گو سپندان را ثانیاً بزبان را و سپس گاو و آن را بچ کرده روزگاری بگوشت آنها بسر بر دو سگان خانه و بهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل ما رسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند را جانورانی را که مایه زندگی او بودند بچ کرده است از چشم نتوان داشت که ما را اسفادار و خلاصه با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد و وقتی چنان بشد که درکاری اختیار داشته باشیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان را تلف کرد چون روباه باز آمد و مکروه غامی دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالی در عرصه قلیل از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد همان عقاب از قربان گاه پاره گوشت گو سپند در بود و بخورد بچکان خود داد و تقصیر آتش پاره با گوشت چسبیده بود و در آتشیان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شد و بر زمین افتادند و روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و بر روی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد و خلاصه هر آنچه از بهر دیگران پیاپی همان از بهر ما پیوده و غول پس

باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلا فی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دهبقان کلنگ

آورده اند که دهبقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلک و دام نهاده بود و قضا را کلنگ سکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاد و ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی و کشتن جانوران موزی را شفیع خود آورد و دهبقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان صحبت میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی خلاصه نکو نامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان داشته است زیرا که از مصاحبت با شرار کردار آدمی از خوبی ببدی میگراید و نیز باید دانست که خردمند این روزگار از همنشینان باقیاس احوال مایم توانند کرد

حکایت شبان زاو که بدروع غوغا میگرد

آورده اند که شبان زاو بود یکدو غوغان بر دشتی گرگ آمد و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن و مهقاران بلهوب و لب شور کردی مدت دراز بدین منوال بدروع شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند و زری فی الحقیقت گرگ آمد و بار از رگه گوسفندان بر آورد و راعی بجه از بهر بدو سبایگان راند اگر چون اینها بارها فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بمزاج نامل است کسی پروای حال او نکرد خلاصه هر که بدروع گفتن مشهور شود اگر وقتی است هم گویم سخن او بشنوند

حکایت عقاب و کلانغ بیشه

آورده اند که عقابی بود بسیار گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بود و کلانغ که شوق تقلید داشت این احوال را دید و خواست که نزد خود بر گوسفند می بیاید و مایه

ولیکن پنجه اش در پشتم گوسفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را از ان خلاص داد و ان تنوا
 شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بجانۀ خود برد تا از بهر بازیکه پسر زندان خود دهد چون
 فرزند ان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد و راعی گفت
 این پرنده است که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصدی کرده بود اکنون خوب دانسته باشد
 که کلاغ همیشه است حاکم پیشه خلاصه آدمی را باید که در کاری که مافوق استطاعت
 او باشد قدم نهد و اگر نهد هم از سر انجام آن نوسیدگر دود هم مصدقیک بنای فرگارش

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگی همیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود قضا را گادی که سینه رسیده خواست
 که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه
 او گر سگی بسم ازین مخزن پایی فراتر نهم و هیچ جانوری را خست کاه خوردن ندیم گاه و ناچار
 شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملاست کرد که تو خود کاه نهخوری و دیگر حیوانات را رخت
 خوردنش نمیدی خلاصه بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی را با جسد نمیدانی

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نفیق بلند کرد و گوسفند گفت ای زاغ ترا
 جرات نیست که با سگ چنین معامله کنی زاغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با سگ
 ستیزه گردانند خاموش می باشم و چون با هم بجو تو احقان تحمل و چار می شوم بد آنها زحمت
 میدهم خلاصه عادت فرمایگان و دین مروت نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادب
 میکنند و چون زور آورانند غور اینند تن بذلت و خوار در دهند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالی

آورد و اندک در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود ناشکیبائی کردند آتشتر بنجد اعرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخا و دهر و باه التماس کرد که چالاکى خرگوش من کمر است کن خرگوش مناجات کرد که از کمر جیده رو باه مرا بهره بخش طاقوس حسن آواز بلبل در خواست نو و کار پر دازان قضا گفتند که چون هر مخلوقى چینه کیه با و باید و بد و خصوصیت دارد یافته است همه چیز با یک مخلوق داد و نالافت انصاف نباشد و چون آتشتر بر احوال خود غایت دستنگی داشت حق تعالی بر او دعای شاهنما محرومی گوشه‌سایز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خصله فرست چو سنی که در علم آئینی هر جانوری را الیق است بدو ارزانی داشته اند پس بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطا یاى حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورد و اندک فراعلى در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فوا که عوین دانستی چون سیبهاى آن درخت بغایت لذت بود و کشاورزان را هر سال بطور هدیه پیش خداوند زمین می برد و خداوند زمین بغایت شاکوخته خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خودش اندر بکند درخت از جای خودش همان بود پر مردن و سوختنش همان سیوه و درخت هر دو از دست رفت خلاصه بنی آدم در حرص افزونی هرا نچه دارند از دست میدهند و مردم حریص بقیمت خود باراش نمی باشند نو سیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بزور و باه

آورده اند که رو باهی و بزنی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی فرستند بعد از آن که اطفا
نار و عطش معبل آمد بزحیران ماند که چگونه بالا برآید رو باه گفت من طریقی اندیشیدم
باید که هر دو دست خود بدو از زده برپای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی
من بسوکت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم و بعد از آن ترا بشم
بیز بگفت رو باه عمل کرد رو باه بدو او بد حبست و لیکن در عوض مدد کردن بزرادر
چاه بگذاشت و طعنه زدای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن
در چاه طریق برآمدن را اندیشه میکردی خلاصه مرد پوشیای را نست که پیش از آنکه عدم
کاری کند بر پنجام آن نظر فرمائ

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان
سر داد و آنها بچینه خروسان دراج را بزند و از چیدن در آنها باز داشتند دراج بغایت
دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بن رسید بعد مدتی دید که
خروسان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون ایتمار با بنای جنس خود دست
تطاول دراز کرده اند اگر در باره بن میرجمی کنند بای حیرت نیست خلاصه
قومی که با هم بر خاش و منازعت کنند با بیگانگان سیاح دشتی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی در باره افعال خود
حکایات عجیب بیان کردی روزی سیاران خود گفت که من در فلان دیار رفیق در
میدان حبس طمی کردم که کسی از زور آوردن آنجا حبست کردن مسافت شش قدم

از آنچه من طی کردم قانوبه و دوران مقام بر رستی این چاکلی حسی من گواهان موجود اندکی از
پهنشینان او گفت ای عزیز در طلب گواهان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد و تو فقط
تصور کن که این مقام همان مقام است و پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی جست کن مرد
لافت زن نتوانست و منفعل شد خلاصه لافت زنان زمانه کارهای بزرگ را انجام میدهد
میکنند و لیکن بر کردن آن قدرت ندارند زبان لافت اینها در امور ماضیه دراز میباشد
و فی الحال استطاعت آن دارند

حکایت مسخره که سیاست پیدا

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که بزرگ
روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد و خشک در قبای خود نشان کرده بر دو ازان
روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده هست یا زنده
اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده هست باز ازم او
بنماید که زنده هست و اگر گوید که زنده هست گلوی آن خفه کند و بنماید که مرده هست روشندل
بدباطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی
و مرگ جانور بدست توست و لیکن حیات تو در دست توفیقست بجز و گفتن این سخن مسخره برترین
اقتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند خلاصه بی ادبی با اولیای
حق تعالی در حق آدمی بهتر نباشد

حکایت زن و ماکیا فاش

آورده اند که زنی ماکیان داشت که هر روز یک بقیه نهادی زن خیال بست که اگر من در
طعمه ماکیان بغیر ایم هر روز دو بقیه بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد و لیکن

کیاں چنان فریب شد کہ از بھنیہ نہادن باز ماند خلاصہ اگر آدمی بر حال خود قانع
نبودہ مغلوب حرص شود ہر آنچہ دارد از دست دہد

حکایت مرو سگ گزیدہ

آوردہ اند کہ مروی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت نیست کہ بارہ نانی در خون
جراثیم تر کرد و بخورد این سگ دہی مرگ گفت سبحان لہ این جلد است عجیب شاید کہ
ارادہ تو اینست کہ ہمہ سگان شہر میں حملہ آرند زیرا کہ چون سگان دریابند کہ در عوض سیات
انعامی در بارہ آنها بعمل می آید ہر آئسہ برانیدای من دیر شوند خلاصہ آدمی
اگر از پاداش بی درگذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند کہ بار دیگر
در انیدای او کوشند

حکایت دو دشمن کہ سفینہ لوطی

آوردہ اند کہ دو دشمن در یک سفینہ سفر دریا کردند یکی از آنان بر کشتی نشستہ بود و دیگری
در کشتی ماوای خود گرفتہ در چند روز طوفان مہیب پیدا شد و قریب بود کہ کشتی در آب
غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید کہ ام طرف سفینہ اولادہ آب غرق شود ناخدا
گفت کہ جانب دیگر اولادہ آب فرو خواہد رفت گفت این قسلی مرا بس کہ دشمن خود را
خواہم دید کہ پیش از من در آب غرق شد خلاصہ آدمی را نمی زبید کہ
بہلاک دشمن خود شادمانی کند

حکایت منجمی کہ اورا صوفی نصیحت کرد

آوردہ اند کہ ستارہ شناسی بود چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت و خندق
عمیق افتاد و در حالیکہ از بہر بر آمدن دست و پاییز و صوفی آنجا گذر کرد و گفت ای عزیز

ازین آفتی که بتور سیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود با گیرند
و از خدای بخیر سببش زیرا که این امریت عجیب که مردم را از طالع آنها خبر میدی و آن
بخت خود خبر نداری خلاصه آدمی را باید که بشنوی کارهای مردم فرصت سرانجام
کار خود شش از دست نده

حکایت صیاد و شکارک

آورده اند که صیادی دایم بر زمین می نهاد شکار کی او را پرسید ای عزیز چه کاری کنی گفت
اساس شهری می خنم این بگفت و از چشم شکارک نشان شد مسکین پرند صیاد با و کرد
بر طعمه که در دام بود افتاد و آسگشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شکارک گفت ای یار اگر
آئین تعمیر این باشد مموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید خلاصه کسانیکه در کارها
تقصص می کنند از نادانی خود در دام بکار افتارند

حکایت مسافر و نذر گوش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر در از با خدا عهد کرد که هر غنیمتی که مرادست ده
نیمه آن را بنذر آکمی صرف کنم در اثنای راه بعد و طالع یک کیسه پر از خرما و بادام یافت
دبان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد و تخم خرما و پوست بادام فراهم
آورده بخاراند اگر دانی که از او ای نذر خود فارغ شد م زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا
میوه هست که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود خلاصه از مقال
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها خجسته ای عز وجل ایمان آورده اند ولیکن چون بر
کردار آنها نظر کنند درسته شود که آنها قائل و جب تعالی نیستند و عهده آنها
حرفی بیش نیست و اگر گاهی با دای آن پروازند خلوص دل را دران کار و خلی نیباش

حکایت کودکی و مادرش

آوردند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم کتبانش خود زود دیده پیش مادر خود و مادر در پیش
 ادب کردن او را آفرین کرد چون کودک نو آموز جوان شد در شرارت و سرقه استاد
 گشت آخر الام تقصیری بزرگ کرد و ارباب حکمت او را اسیر کرده بسیار گاه و گاه
 مادر گرچه کسان در آن مقام رفت سپرد با جاگم گفت اگر اجازت دهی منی دارم و خلوت
 بمادر خود بگویم و او نصحت داد و ندید سپرد بهانه سرگوشی دامن خود را نزد یک گوش مادر
 و گوش پرنیال را بگزدید از مشاهده جفای این کودک حاضران بنایت و لکیر شدند سپرد
 گفت ای مردان بدانید که من سبب این مادر خود دهم در پیش خلایق خجالتی دارم
 و هم بشکنجه عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن
 و سال جوانی بگناه سرقه جان شیرین خود و برباد دادمی خلاصه به آموزی کودکان
 موجب شر و فساد و خرابی پلاک آنها میشود

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کنار دریا در روز روشن رفته خود را می چنانچه چون سکون
 آب دریا دیدخواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس بعزت هر چه تمامتر
 گوسفندان خود را بفروخت و از آن زر ستمای انجیر خرید و آنرا بشتی بار کرده قصد تجارت
 بر روی دریا روان شد قضا را با مخالف پیدا آمد ملاحان از بهر سلامت خود
 و امان بشتی بار سفینه را در دریا انداختند بیچاره شبان ازین صیبت ناگمانی از خیال
 تجارت باز آمد پیشه قدیم خود خستیار کرد و روزی بر بهان ساحل گوسفندان میخیزد
 آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر میخواستی خلاصه اگر آدمیان

بر احوال خود قناعت کنند و انما خوشحال باشند و چون کسی بقصد اموری که از ان قوت
نباشد کارهای خود را بگذارد و در ملک افتد

حکایت مردی که شیر را بخواب دید

آورد و اندک اسیری پسری دشت میخانه و شکار دوست امیر شیخی بخواب دید که شیر پیشش را
کشته است خیال این بنام که اضغاث اعلامی بشین بود چنان در سرش جا کرد که او از بهر
پس خود و زهنت گاهی احوال نمود تا پسرا از خطر موهوم خود نگذارد و در آرایش آن
سیرگاه با انواع و اقسام آب با نفیسه و تصاویر عجیبه زرفراوان بکار برد پس آن مکان جدید
را ازندان و پدر ازندان بان دوستی در میان تصاویر خوش و طیر که بر دیوار و دران
کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید و باخود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دید
مرا درین زندان بند کرده است شتی بران تصویر بز و قنار و قش بر سه بنجی که در دیوار
زده بودند خور و موجر و حشد و از صد شش تپ کرد و بهمان حالت بر دیس حسرم و
احتیاطی که پدر در باره نگه داشت پس از شیر بکار برد و بود و سودی نکرد خلاصه مردم
بد اعتقاد را با مقام آنسی جهان آفت رو نمایند که از ان خلیفه خائف ترسان بودند باشند

حکایت روباهی که هم خودم کرده بود

آورد و اندک روباهی در دمی اسیر شد دوم از دست داد و جان سلامت بر دین بعبه
از غم بی دمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت روباه از بهر اینکه از رسوائی بی دمی
نجات یابد به اعیان قوم خود را فراهم آورد و به فصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگه داشت
دوم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بدینا چون نخلان چرب و شیرینش با نجام
رسید و باهی هم گرفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت مشکلم در باره روباهانی است

که دُوم دارند یار شتی و رسوائی رو با بان بیدیم را معذرت کردن مقصود دوست خلاصه
 ناصحی اگر بی غرض باشد کمتر می توان یافت

حکایت رو باه و خسار بن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب رو باهی کردند پیچاره خواست که در خار بست پناه
 گیرد و خار بنان از وی پهلوتی کردند رو باه بزور خود را در خار بن نهان کردن خواست
 خار و درپای او شکست رو باه بر زمین افتاد و پای خود را پسیدن گرفت و زبان
 شکایت در باره خار بنان دراز کرد و خار بن گفت ای رو باه چرا بر من عتاب می کنی تو
 که همواره بر ایندای کسان مائل می باشی هرگز نینیبی آنی که التجای تو بسوی من بر جای خود
 نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیک می جوید من با او در می آورم و خلاصه سیکه خود را بدست
 خود در محنت و بلا افکند و بعد از آن ناچار شده از دشمن مدد طلبد نصیب است

حکایت رو باه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب رو باهی کردند و باه از دهنقانی التماس کرد که اگر مرا خلوگاه
 بنمایی غایت کرم باشد و دهنقان کلبه خود را نشان داد و رو باه در آنجا رفت مقارن آنجا
 صیادان بر جناح استعجال رسیده از دهنقان پرسیدند رو باهی این طسوف آمد
 آیا دیده دهنقان گفت ندیدم پس کن همان دم با شاره گشت و الت کرد که رو باه
 در آن کاشانه موجود است صیادان از شاره او غافل شدند و رو باه از روزن کلبه سید
 بدین اشارت مطلع شده بود چون صیادان او خویش پیش گرفتند رو باه از کاشانه برآم
 و بے آنکه با دهنقان سخنی گوید روان شد و دهنقان گفت ای رو باه به خلق پیش از آنکه روس
 شکر احسان من بجائی آری رو باه جواب داد ای دهنقان اگر حرکت دست تو در صد ا

با لسان کیسان بودی بی ادای مراتب سپاس ز نعمتی خلاصه کردار آوسیان فی الاکثره
با گفتار آنها موافق نیباشد

حکایت بت پرست و عبود او

آورده اند که مرد بت پرست در خانه خود چمنی داشت بغایت تنظیم او بجا آوردی چمنه آنکه
فراخی حال از چمن طلب کردی فقیر و مفلس تر کشتی روزی از غایت خشم چمن را بر دیوار زد
چمن بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندرونش بر آمد بت پرست گفت عجب ماجراست
که تا ایندم بت کسرش را می پستیدم از ضرب مرافع بخشنید به پرستش خلاصه بسیار
آوسیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند و سیکه حطام دنیوی بخشد او را معبود
و کرم تر دانند

حکایت پدر و فرزندان او

آورده اند که دهقان بود و بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آورده و بفراغ بال
روزگار بسر بردی خواست که پسرانش تبعیت او و زندگانی کنند هنگام وفات خود پسران را
وصیت کرد که در باغ انگور فسیله نهان است بر خود لازم دانستم که پیش از حلت خود شمارا
بر این فسیله مطلع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین آن باغ را کنده و خزینه
نهان را بگشاید فرزندان از تجمیز و تکفین پدر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و هر طعن
خاک آن باغ را زیر و زبر کردند و درمی دست زدند و لیکن از محصول بار انگور کشف متاع
دهقان حاصل شد خلاصه بت پرست که پدر از بر او لا و بگذارد و پند نیکو

حکایت ماهی گیری و فرزانش

آورده اند که ماهی گیری بود و فرزندان او را از دام انداختن خوب تر دانستی بر کنار جوی

نشبته مزار می نواخت هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد مای گری مزار یک طرف نهادیم
در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد چون ماهیان در دام حبسین آغاز نهادند صیاد
گفت این چه ابلهانند وقتی که مزار نواختم رقص نکردند حالابی سماع یو جدا آمده اند خلاصه
کامیابی مردم وابسته و سائل طریاست

حکایت ماهی گیر و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جود و جادو یک ماهی هم صید نکرد آخر الام
خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیر دران دم ماهی بزرگ درشتی او
اقتاد و خنثی همه روزش موجب منفعت او شد خلاصه صبر و استقلال آدمی
در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پسر مرد

آورده اند که پسر مردی پشماره هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب بارگران
نیامده پشماره بزمین افکند و مرگ را ندانند اما از زندگانی بر حنثت او راجات خنثی طلب
او مرگ حاضر شد و از پسر مرد پرسید چه چیز نیجویی پسر مرد از دیدن صورت مرگ و اس خود
در باخت و گفت از راه لطف مددکن تا با از این بار را بردارم خلاصه آدمی در دنیا کافی
اگر چه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نیخواهد

حکایت بوزینه که شاهی یافته بود

آورده اند شیر می که پادشاه بیشه بود وفات یافت در میان حیوانات نزارع اقتاد که
در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه درخواست این منصب
کرده بودند ولیکن بوزینه از او باز یها دل آن جماعت را شاد کرد و بدرجه شاهی از پیش

رو باه را آتش حسد بر آتش دشت و پیش بوزینه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خزینتی
که مال خاص سلطانت یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم نرساند که ده مال خود
بستاند صیادی در خندق و آگم ستوده بود و رو باه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال
سلطان همین است چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای رو باه با من نزد و غنا
باختی رو باه جواب داد ای بوزینه ساد و لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی چون حوصله
معاظت انگشتان خودنداری سروری دیگران ترانی زینب خلاصه چون نوبت
شاهی بر بوزینگان رسد رو باهان مکار از بهر فریب آنها میجو خواهند بود

حکایت استر لاف زن

آورده اند که استری بنابر نعمت پرورش می یافت از غرور فربهی و چالاک لاف عسکو
خانان و شش افت آبای خود زدی و گفتی که پدر من اسپهبد تیز رو و جرات پرداز
عرض میشود که در حین بعد از دست در حالیکه استر کلمات سیاهیات بر زبان میراند پیش
که خرسید بود و نزدیک ایستاده نهیق خود را بلند کرد تا استر بر جمل خود مطلع شود پس
همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه خست بسته از تحقیر او کردند خلاصه
مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه
خود شرمند می باشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بر دانه و از دهان خود دهنه بود گرگ او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت
من چند ان لاغرم که بگوئی سر پای من استخوانست عنقریب در خانه خواجی من
جشن طوی سر انجام خواهد یافت آنم غذای لذیذ خورده فربه خواهم شد چون حال من

شود و مرا همه خود کن گر کن سخن او قبول کرده او را بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بر سر انجمنه رسید و سنگ را دید که در دیو انجمنه نشسته است گفت وعده خود را بیا و آرسنگ جواب داد و آرسنگ اگر باز مرا بر جانب مخالف دخت ببینی گاهی خیال شادی را بنماید و در آمده خلاص آدمی را بایدهم در حالت خواب و بهم در بیداری از علاج وقوع حوادث بفرنگ نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد پدر از آزر دگی این جانور میب وهر اسان شده باین شد طر ضا در داد که شیر دندان خود از دهن بکشد و ناخنهار اقطع کند زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن در او بسیار میترسد شیر برگشته دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست و دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال کج و خیزناز آمد خلاصه عشق بو الفضول پروا نکند مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز مانده است که کند

حکایت ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که بر نوبت جریمک فرزندی زانی شیر ماده گفت آنچه تو میگوئی راست است لیکن آن یک بچه که می زایم شیر است خلاصه اندازد پسند با حقیقت آن بایدهم که دانه بشمار آن

حکایت دو خروس که با هم جنگ کردند

آورده اند که در باره ملک گلشن میان دو خروس نزاع افتاد و خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نهان کرد و خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان باز و با هم زد و غلغله فیه و ز خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت محسابی بروی حمله آورده و در آن

خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک مایان شد و هم تصرف گلخن گشت خلاصه شش
نکو نهاد بر فیروزی خود تکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهویچه و گوزن

آورده اند که آهویچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان بگریزی حال آنکه از سگان
بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از اجابت
سگان سبکین خائف و ترسان میکند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است
و بارها همین اندیشه در دلم میگذرد ولیکن با وجود بزرگی خود و غم مقاومت چون صد
آمد سگان شکاری بگوش من بخورد بضرعت هر چه تا مرا راه فرار پیش بگیرم خلاص
دانستن چیزی بر وجه مناسبت امر نیست و بجل آوردن آن امری دیگر است

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حق تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقاری از غسل تندر خدای عز و جل کرده بدید
او مقبول شد و سر و دمش آواز داد که هر آنچه مراد دل بخت ظاهر کن عطا کرده شود زنبور
گفت مراد من همین است که هر گاه به نیش خود زخم هلاک شود رحمت الهی نخواهد که نیش
زیر دست این گیس حقیر کینه کشش دارد پس او را قوت بسیار از زانی ندانسته فرمود و حق
را اجابت کردم ولیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کفت ندی یعنی چون نیش
حمله آری و نیش خود در اندام او بشکنی رود باشد که خون نایب اجل نوش کنی خلاص
مردم مگر را بسلاح جنگ مدد کردن امر نیست خطرناک *

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طایفه زنبوران در آوردن عمل راه یافته خود را از شهد چنان پیر کردند که طاعت

برآوردن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صد و هلاک یافتند در عالمیکه
فوت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است
خلاصه چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرند ترک شهوات گفتن برود
و شوار می شود *

حکایت نوجوان ابایل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابایی را که بی هنگام برآمده بود دیده گمان
برد که فصل تابستان عنقریب ست لباس خود را که در سر با بکار آید بفروخت و عوض آنیکه
تابستان پیدا شود سر با بجمال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش نمایند بود از سر
از بیت بیا کشید و ابایل و او هر دو از گرسنگی هلاک شدند و قتی که جوان ابایل را دیده
از شدت بر دمی میرد گفت ای ابایل تو پرنده نادانی خود را و مرا در ورطه هلاک افکنی
خلاصه مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود را خود را ملامت می کنند *

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً یاربغ انگور گذر افتاد و خوشه های انگور رسیده
بر شاخهای آویخته بود و بردیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نرسید و روباه
آب حسرت در دهان گردید بتن های روباه از بهر گرفتن یک خوشه انگور پنهان بود آخر کار
عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و از انجار روان شد و گفت این
انگورها از بس ترشی و بزمگی لائق دیدن خوردن بن نیست خلاصه چون بر نعمات الهی
وستیاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم *

حکایت گزگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ با هم بغزم شکار برآمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بر تو غنیمتی می آرم این بگفت و نزدیک خیطه گوسفندان رفت اما دیوار حصار بنایت استوار بود و سنگان بیدار گرگ از انجا تا کام برگشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نحیف و لاغر را گاهی ندیدم و آنها لائق التفات نیستند تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم خلاصه عادت آدمیان اینست که چیزی را که دست بدان نرسد بر عزم خود مکرده قرار میدهند

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودکی مار ماهی را در آب میجست اتفاقاً دستش بر مار افتاد و مار دست که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افغی از خطای کودک اورا نصیحت کرد و گفت تا آنکه تندرست باشی خود را از من بری دار چرا که اگر با من تقرب جوئی پشیمان باشی خلاصه در بیان خطا و عداوت نیاز کردن امریست مقرون بعقاب

حکایت صیاد و دُرّاج

آورده اند که دُرّاج در دام گرفتار آمد صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از باران خود را بفرب در دام تو بهیر گردانم صیاد گفت ترار ما نخواهم کرد چون اراده توانیست که از بر خلاص خود باد و ستان خیانت کنی هلاک تو اولی ترست خلاصه بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت باخه و خرگوش

آورده اند که خرگوشی شبک رفتار باخه آهسته رو را در راه دیده زبان طعن کشاد که بگو تو جانور کامل و آهسته رو در عمر خود ندیدم در حالیکه مسافت چند قدم را با شکی

طی میکنی فرنگها به تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مرا
و گران جان پنداشته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند در و باه را حکم
قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندک تیز تیز رفت و سنگ پشت را در پس خود
بگذاشت در انتهای راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خارجی دراز کشید و خواب رفت
و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در دیدن بروی سبقت خواهم کرد
باخته تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش
از خواب برخیزد بجای معین رسید و بازی را در ربه و خلاصه ذهن متوسط با محب ابد
و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای و سماروغ گلخن که در مجرای آفتاب
در ربه و آنما مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میگردند سماروغ احیاناً با واز
بلند میگفت ای یاران ببینید که ما سیب ها چگونه شنا میکنیم خلاصه مردم فرومایه اکثر
شکریه میباشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجانی آید و بعد
اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خارجی را نمی بینم تا آنجا گفت این چه صدای قریح جانش
که بسبب من میرسد مادر گفت ای دختر تو را زنمان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من نسبت
بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر سن آشکار شد که حس نداری نه ترا قوت
سماعت است نه شامه نه قوت بصارت خلاصه آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها

طی میکنی فرسنگهای تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون هست
و گویان جان پنداشته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند در و باه را حکم
قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندک تیزتر رفت و سنگ پشت را در پس خود
بگذاشت در اثنای راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خارجی دراز کشید و خواب رفت
و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در دیدن بروی سبقت خواهم کرد
باخته تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش
از خواب برخیزد بجای معین رسید و بازی را در رلود خلاصه ذهن متوسط با محب اهد
و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر

حکایت سب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبارسیهای و غار مرغ گلخن که در مجرای آفتاب
در رلود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میگردند سماروغ حیوانات آواز
بلند میگفت ای یاران ببینید که ما سب با چگونه شنا میکنم خلاصه مردم فردایه اکثر
شکبر میباشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجانی آید و بعد
اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خاکی را نمی بینم مثلاً گفت این چه صدای قرق چکش
که بسبع من میرسد مادر گفت ای دختر تو را زنمان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من ندانم
بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر سن آشکار شد که سه حس نداری نه ترقوت
سماعت است نه شامه نه قوت بصارت خلاصه آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها

اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد ای تو صاب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم خلاصه چون شتاب زدگی در کار نکونی باشد باید که پیش از اشتغال کامل کنیم و نیز پیش از خرم کار نتیجه آن را اندیشه کردن مقتضای زیر کی باشد.

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه دختی که میان کاه و اک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخا جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و روباهی که سینه به شنیدن آواز خروس زیر دخت آمده در آرزوی طعام شب دمان را پسیدن گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در میج رونق بر مایش خصوصاً بانگ و نعره گلو می سخت او شروع کرد و گفت که اگر معافه این کج رو فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه در بانگ که زیر این دخت است بگو تا در برودی تو باز کند پس بلاقات من سر فراز شوی و روباه نمیدانست که سگی آنجا نزدیک است بر قول خروس عمل کرد سگ او را گرفت و درید خلاصه چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب نیست که در باره مقابله کردن بازور آوردن او را ترغیب کند

حکایت چکا و ک صیاد

آورده اند که چکا و کی سکین با مساعت بخت در دام صیادی گرفتار آمد صیاد و منجوست که او را بکش چکا و ک بنا که وزاری عرض کرد ای صیاد بسبب گرنگی یکدانه برنج خوردم بدین گناه غیره لاف قتل منمیداد جواب داد ای چکا و ک تو از بهر دفع اشتباهی خود غلغله

مرا خوردی و من از برای تسکین شتهای خود ترا گرفته ام خلاصه عشق و شتهای تو غرض
نفسانی بر عالمیان غالب است

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بود از همه رخت خود زبردست آورده آن را بگذاخت و بر زمین
دفن کرده و اما بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت افلاس بود و فینه بخیل
حریص را دید و بغارت بر د بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت خزین گشت یکی از
دوستان او گفت این غصه و غصه چرامی خوری چون اراده صرف آن زرداشتی
توان گفت که آن زر از آن تو نبود در جائیکه زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری
و پنداری که خزینه تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت خلاصه مالیکه
بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش و انگیر باشد نبودنش اولی است چون آدمی را
بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

حکایت آهوی یکپشم

آورده اند که آهوی واحدالعین از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرا کرده و چشم
کور بجانب ساحل بحر داشته بی اندیشه خطر میبرد و لیکن حیفت است که تیر اندازی بر فینه
نشسته بیچاره آهور که مامنی بدست آورده بود به تیر زد آهوی هنگام ترع روان بآه
فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داشتم هلاک شدم و از جانبی که هر اسی در دلم
بود بلایی نیامد و لیکن این تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکرد باشد کرده
خلاصه آدمی محل حدوث آفات و بلیات است حزم و احتیاط او مانع آن نمیتواند شد
همه سال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظه بقی و گذارد

حکایت آهوشیر

آوردند که سگان شکاری نقاب آهوی کردند بچاره در غار شیری پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و پسین گفت منم آهوی بدغیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دمان دشمنی قوی تر گرفتار شدم خلاصه بسیاری از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در بدای غلبه مبتلا می شوند

حکایت بز صحرایی و شاخ انگور

آوردند که بز صحرایی از شکار افکنان پتنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رزنان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخهای را که از بهر او پوششی شده بود بتاراج داد و قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را نیز آرا کرد و بدوشتی بهلاک رسید و اعتراض کرد که این انتقام بر جای خودست زیرا که بر محسن و حامی خودستم روا داشتهم خلاصه کسانی که در جزای احسان کسی با او بد میکنند یا در فکر بلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر آئمی بر آنها نازل شده *

حکایت خرو شیر و خروس

آوردند که خری در مرغی مجریه و خروس هم آنجا دانهمی چید شیری و رنده غضبناک بر خر حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جان است بجزأت تمام بانگ بزد و بازوان خود را بر پهلوزدن گرفت و خر میکین از هراس لرزان و تالان بود چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار داشت که صوت منکار خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار بر غلط قدمی چند در عقب

شیر رفت چون شیر و خر مباحثی رفتند که آواز خروس آنجا رسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد خلاصه گاهی چنان شیا که بزدلان قتل و دشمنی که یارای مقابل او نباشند باشند میکنند

حکایت باغبان و سگ

آورده اند که باغبانی را سگ بود در چاه افتاد و غواجه نخوست که سگ غرق شود و اندرون چاه و برای مدتی دست خود را زد کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند بچه خود بر کرد و غواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ ایمان حالت بگذشت با خود گفت که آنچه من از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و دست را لگان بوده است خلاصه هر بانی آدمی در حق و وظایف را لگان است بلی آنا که مطلقا غیر خواهی را نشانند و دم جماعتی که از غیر خواهی مخصوص ایشان را آگاه نبوده

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سرتانی نهایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همیشه خود را گفت ای یار عزیزم کجروی و مکاری را بگذرانی راستی و راست بازی اختیار کن مار کج رفتار از کمر و حیل باز نیاید لاجرم سلطان ترک وستی او گرفت و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاد و خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کج روی و بدین راستی که ترا می بینم اگر زنده گانی میکردی از دست کسی کشته نمی شادی خلاصه آدمی را باید که نسبت برگ خود در امور حسن معاش اتهام کلی بکار برد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بجان آورده با سگان خود پدرش کرد گرگ بچه

که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند
این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگرفت
و سگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خاکی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید
و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از آنجا که گرگ بچه از صید گرگان
نباشد مدت بخت حد کافی نیافته بود چون گوشتی از گله بی راه شدی و در انجور دی
مردی بدین منوال بگذشت روزی از حصار گوشتدان خوب فریاد را بخورد و شبان انصاف
اینقدر مه بخت کرد و بی آنکه گفتیش معذور عمل آورد و در کار کشید خلاصه طبعی که در
ترسیت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایه فساد خواهد بود *

حکایت شیرویه و گرگ

آورده اند که پادشاه جانوران پیر و بیمار شده بود همه رعایای او که در صحرا بودند بر
تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن روباه نیامده بود گرگ فرصت را غنیمت شمرده در آید
او کوشید و گفت بجزرت سلطان عرض میروم که روباه را غرور دینی ادبی از حاضر شدن بآن
ورگاه باز داشته است روباه گفتا گرگ را شنیده خود را بر شیر عرض کرد و به شیر نجابت
خشمناک است گفت ای پادشاه زمام صبر از دست نده و یقین دان که سبب عدم حضور
من این بود که در شغل تلاش و دوا می که در مرض سلطان بکار آید بنایت سرگرم بودم
از حسن طالع خود علایجی که بنایت نافع باشد دریافته ام شیر کمال تنها پرسید که آن کدو
و دواست روباه عرض کرد آن علاج نیست که پوست از تن گرگ برکنده و با گرم بر این
جسم سلطان پیچیده سلطان یقین برداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که
از تدبیر روباه خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن روباه در برکندن

پوست گریگ کار پروازان درگاه شاهی را مدو کرد در حالیکه پوست از تنش میکن زنده بود
از راه طنز گفت ای گریگ همه غیبت گویان کینه جورا باید که از احوال تو عبرت گیرند و از باخوش
کردن سلمان درباره رعایا که حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصه غیبت گویان کار
چون گرفتار آمده بسزای واجب رسد موجب شادمانی و لها گردد *

حکایت شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت میخوار روزی مرد از مستی مدبوش شدن
او را در دوشمکه مردگان انداخت چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در
دوشمه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغییر آواز جواب داد منم آنکه از بهرام
طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهرین بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد از
از بهرین طعام آرد و شراب نیارد پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت
ای یار جانی معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بخت بدت باید گذشتن
زیر که هر آنچه مرغوب داشت در اندک مدت زندگی ترا بانجام خواهد رسانید همه خوف من
از آن است که اولاً مفاسد و گناه خواهی شد و بعد از آن اهل و عیال را تهدید خواهی کرد
خلاصه عادت طبیعت خامس است چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد *

حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذا مخصوص او بوده
خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعت گذران و غذای سقا و خود بگذشته
خود را بگیرد و جوی بارها در داد آخر الامر چون دید که همه شستن با و تبدیل غذا در
عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد و او را بهلاک رسانیده است خزین شد خلاصه *

در تغیر مقتضات طبیعت سعی کردن نشان نادرست

حکایت ابابیل و زاغ

آورده اند زاغی که با ابابیل درباره عطیه حسن و جمال بحث و جدال میکرد و گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پانصد ارماند خلاصه حسن پانصد ارماند جمال که رنگ نبات نداشتنه باشد ترجیح دارد

حکایت عنبر لیب و پشیره

آورده اند که عنبر لیب هزار داستان که در نفس مقید در غرقه بود در دل شب نغمه کردی شب پره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در شب ترنم می نمایی جواب داد سبب نیست چون در روز نغمه کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم شب پره گفت پیش از اسیر خیال این معنی ضرور بود و نظر بجا لیکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از آنچه هست تباہ تر خواهد شد خلاصه چون صحت کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

حکایت کودکی حارون و حارونها

آورده اند که کودکی حارونهارا بر آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها می کردند خوشوقت میشد کودکی هنگام خوردن آن ماهیان نیگفت ای ماهیان شما بالیقین جانور ایند خوشتر در عالمیکه خانه شما آتش گیر و نغمه می کنید خلاصه بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جہل و ستم است

حکایت دو مسافر و کیسه زر

آورده اند که دو مسافر با هم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود را گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زر یافته ام رفیق جواب داد چون ما هر دو عهد

مراقت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه بگوئی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا ساعت دار مسافر هنوز سخن تمام نکرده بود که در باره طائفه دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغای بلند شد آنکه کیسه زیر برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد گوی که هلاک شویم بلکه بگوئی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زریکه یافته بودی بهره نداشتی و در شایه شدن برادر شریک تو نخواهم شد خلاصه بنی آدم می خواهند که در نقصان خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روانی سازند *

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند که یکی در آبگیر وسیع و دلگشای ماند و دیگری در خندقی کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندقی رو بگی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را رغبت داد که آبگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجیه و دلسوزیست ولیکن با سکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذاشتن نتوانست نتیجه رو چینیان التماس مخلصانه این بود که در عوضه قایل و بهقانی بهل خود را برابر بالای آن گوه خشک شده برد و غوک مسکین را چندان پامال کرد که جان داد خلاصه بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کامل اند که اگر در خندقی افتند همان جا بمانند و سعی و کوشش را از میان

حکایت پیر و زننده زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد و خداوند بوستان حاضر نبود و زردشانگه عمل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سُرقت آگاه شد و متفکرا ایستاد

که این واقعه چگونه روداده باشد درین اثنا زنبوران از کشتن را با بامیه مسل میکنند و ما
باز آیدند و بشانها رانیافته برخواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما
عجب نادان میوه ها هستید و دیگرانه ذخیره شمار البتہ بردارو آب آشتی رخصت رفتن دادید
و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمارانگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم زهر
نیشها خود بین میرسانید خلاصه عادت بنی آدم فی الاکثر انیست که بوستان خود را
دشمن انکاشته آن با بسلوکی میکنند *

حکایت کجختک صحرائی

آورده اند که کجختک بیشه بود بزدل در گوسا حلی متصل رود بارش شبانه است تا صیادان
تنگم و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی از بر تلاش طعمه بچکان
خوبیرون رفته بود سیلاب شدید آمد تشیان و بچکان را پاک در بود چون کجختک
آمد و این حادثه جانگزاوید بحال تا سفت فغان برداشت و گفت من جانوری بفضیلم
از محنت سهل ترسیده گریختم و در بلای عظیم اقدام خلاصه اکثر آدمیان از بلای آسان
گریخته در آفت شریک میشوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که براس شکار ماهیان دام بگسردی و چون دام فرا حسم
آوردی و اما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند بعضی از ماهیها
آئین ماهی گیر نگاه کرده اورا گفتند ای ماهی گیر آب را بدین گونه مکدر کردن و مشرب ما را
تیره ساختن روانیست ماهی گیر جواب داد بنده را گزیر نیست از بنکه مشرب شما تیره
کنم باز معیشت خود دست بردار شوم خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در آزار

دیگران مجبور باشیم ماجراییست دلگوب

حکایت موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیباد سرود خانه پسندیده داشت و آنما شوق سرود کردی روزی بر کمال خود تاز کرد و از بهر نمودن هنر خود بعشرت که رجه عام رفت از نغمه و نخت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاج کرده مرد سگین را زدند و از آن مقام برانداخته خلاصه چشم و گوش همسایگان در لیسارت و سماعت از چشم و گوش مابهرست *

حکایت دزدان و خروس

آورده اند که طائفه دزدان در کاشانه کشت زاری درآمده جز خروس سگین چیزی دیگر نیافتند خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد و گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب مردم را ندانم که بکار خود با سر گرم شوند یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب آنست که ازین حجت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را کار مایه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آئینه ترسم نخواهم کرد خلاصه هر آنچه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفید آن بون نماید *

حکایت کلاغ و مار

آورده اند که مار فی دد از کشیده آفتاب میخورد کلاغ او را برداشت و پرید باریج های زد تا آنکه کلاغ را بنخم کاری مجروح کرد کلاغ برگشته بخت ملاست کنان خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم خلاصه قدرت آگهی ضرورت معاش را انسان کرده است ولیکن اگر با چیز بار که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن نداریم طلب کنیم هر آئینه مآفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگ را سگ گزیده بود بر زمین افتاده زخم خودی بسید و بغایت
 ضعیف و رنجور گشته گوسفند را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر
 بآوردن جرنه آبی از جوی مرا مدد کنی تبریر یافتن چیرست از بهر خوردن خواهم کرد گوسفند
 گفت بلی من درین امر شک نمیکنم زیرا که اراده توانیست که آرنده اب را از بهر طیای
 غلای خود مجبور کنی و منی کشته من بهای این سودا باشد خلاصه باطلان و
 بی و نایان را را کردن موجب خطر جان است

حکایت خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بیم مقاتله کردند سعی
 کردند که با روباهان درین امر اتفاق کنند و روباهان هوشیار عقابان را بلا تامل بخواب
 و اندک که اگر مارا بر طبق سلیم همسایگان که خرگوشان اند و غوی درندگی شکار و ستان
 صادق الا خلاصه آگاه بی کلی نبود بی کمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجای آوردم
 خلاصه آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نبندد

حکایت سگ شکاری و سگ درباری

آورده اند که شخصی بود و دو سگ می پرورد یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه
 هر صید یک سگ شکاری از صحرایا و ردی سگ خانگی را حصه ازان میسر میشد سگ
 صید افغان زبان طعن برکشاد و گفت که سگ خانگی شتره ریافت مرا میخورد سگ خانگی
 جواب داد ای برادر بختی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجه و منفعت خاص
 خود شکار میکنی من از بهر بهبود همه محافظت خانه میکنم خلاصه اگر چه بی آدم در کار

جدا گانه سرگرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند *

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله راه گرفته نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سر نوشت من این بود که طعمه تو شوم چون بخوام که با سرت و شادمانی بمرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرورگرگ زیاده شد و بزوریکه در حلق خود داشت نغمه بلند زد و بعد امی نغمه را و سگان در رسیدند و بزغاله جان بسلاست برود گرگ با خود گفت این زیان مرا سبب آنست که در فنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجا کردم پیشه من قصابتی نه مطربی خلاصه آدمی را باید که از بدر رفتن از دایره کار خود خبردار باشد *

حکایت حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع خست و غله همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مورد ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرت هنوز سرگرم می باشد خلاصه اصلاح خوی به که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالاتست

حکایت کشتی شکست خورده و همی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل ریاسه میگردیدند دیدند که چیزی بفاصله دراز بر آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زور قیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد

که خیزخار و خلاش بر خیزی دیگر نمود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما در اینجا از روی بسیار
 انتظار کردیم از بهر متاعی که آن خدا را میبایست بود خلاصه پسندیدیم که ما آن را اندوختار شده
 کرده فریب میخوریم چون نزدیک تر رسید موجب یاس ماسی شود

حکایت خر و حشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری حریده تازه و فربه شده بود کسی نبود که آنجا جسد او
 شود اما خری و حشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندید و بجنس خوش اخلاق خود دید گفت
 ای برادر من بکار منی تو رشاک میبویم این گفت و بیک ناگاه او را بگذاشت و آن شد
 چون مدتی بسر آمد خر مالوف در زیر بارگران ناله میکرد و دومی بی رحم خار آهنی در سینه او میزد
 تا پیش رو و خر و حشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من دریافتی ام که از بهر پوت
 بود از تن فربه خود که پیش از یک دو روز بروی صدمه بردم قیمت بسیار میدی خلاصه چون
 او میان بر بنی نوع خود صدمه برد و بر احوال خود قانع نباشد خار و فیل شونند

حکایت خر و غموکان

آورده اند که خری پر گشته بخت از گرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گلی و لای
 رو بروی جماعت غموکان با لای شده آمد و ناله میکرد و گفت که یکی از پیرن گزیده که در بهر
 زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان و حل شور و غم
 کردن چه فائده و بد بیا و دار که زیاده از حد کس از غمیشان قریب دوستان عزیز با
 که از بارگران تو مرده اند اگر در عوض ناله و غمخان جد خود را مضاعف کنی و خود را و بار ازین
 حالت تباها بر آری اولی در حق نباشد خلاصه چون بنیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند
 و آفات کوچک چندان بیهوشی نکنیم خود را که سبب آن عدم احتیاط ما بوده باشد

حکایت خرپشت ریش و کلاغ

آورده اند که خرپشت ریش در مرغزاری می چرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت حمار جستن و نهنق زدن آغاز نهاد سایه ای این مکر و حیل که خرد از دور نگه کرده بی اختیار بر روی خنده میزد گرگ بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خورا میخورد گفت بی انصافی انبای روزگار و نیست اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی لیکن چون کلاغ همیشه است این مرد سخریه او میگذر خلاصه تعصب و نادانی در غالب اوقات آدمی را در خطیات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقامات جداگانه خلاف صواب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب به گداز استاده بود و چهار شدند روباه از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و کمال تواضع کوشش بجای آورده گفت ای خداوند من از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل شما آمده آم اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یکدم اورا طعمه خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بسجا آری پس روباه خرا از غذا در غار می بنگاشت چون شیر دید که خرازان خود است اولاً روباه مکار را بخورد و در دوز و دیمی حمار را طعمه خود کرد ولیکن پیش از آنکه فرصت برآمدن از غار یافته بود و شکار بیان او را دیدند و بگو که بدوق او را کشتند خلاصه پیمان که مادر حق دیگران به پیاییم جان از بهر ما به پیمانند

حکایت ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان نادان از برای آوردن پهمای بریفیه مار نشسته بود و ابابیل تیزهوش

بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و گفت که توفی الحقیقت در بلاک خویش سعی میکنی ماکیان انصیحت مخلصانه دوست خود پر دای نموده بسر کشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک مدت آنچه از هلاک او با بایل خبر داده بود و رونود خلاصه بسیاری از اهل احسان تا بعین زریان کاروبی و تار بر پرورش میکنند و بسیاری با شنیدن مصلحت دوستان جان شیرین خود بیاد میدهند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر نه آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آبست بر آینه اطمینانی تشنگی خود بلا تشاشا با ز روی تمام بروی زد و از صدمه خانه تصویر پیهش شده بر زمین افتاد و هلاک شد خلاصه چون آدمی بلا تشاشا دینی مطلوب و واکثر نامراد گردد

حکایت ماد و کبوتر و زناغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آور و پیش زناغی در باره افزونی اولاد خود مباحثات میکرد زناغ جواب داد که موجب منافع است تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ بخاطر فاطر من نمیرسد زیرا که همه را در خردی سر نوشت این بوده است که بعضی از آنان در سبوحه پخته شوند و بعضی بواسطه باب زن بر آتش بریان گردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زناغ چاکدست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد و سبب شادمانی و طرب خلاصه ماد که فرزندانش موجب مسرت و تسلی والدین باشند بجهت نعمات الهی اند

حکایت نگهبان گاو و نذر خداوند تعالی

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد و بیچاره خبری اند نشنید و مناجات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه لطف و دوزی را که گوساله من برده است بمن بنمائی بر آسمان تو

یک بچه گو سفند قربان کنم بجزو آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گرفت
 و او شیر می بود و زنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوند امن نذر خود فراموش نگردد و من
 چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از دامن این شیر نجات بخشی در عوض بچه گو سفند یک گاو
 قربانی کنم خلاصه اگر خواهشش با علی الدوام جلوه ظهور یا بد که شر ما را بسوس
 تباهی و هلاک برد

حکایت پشته و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت پشته حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد شیر از بهر متغایب
 راضی شد پشته در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از پنجه خود پوست تن خود
 را بید و آخر لام از جنگ بگریخت پشته مغرور بسیار پیس و زمی پرواز کرد ولیکن
 در حالیکه ازین ظفر میاها ت میکرد و در غایت غلبت افتاد و شکا غلبت ضعیف شد تصور این ندلت و شرا
 پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید گرمی فرومایه بچو غلبت گردیدم خلاصه
 حق تعالی قادر است بر اینکه غرور و تکبر از احمق های سهل و حقیر بشکند

حکایت شیر و غوک

آورده اند که شیری در تماشای شکار در بیابان میگشت ناگاه بعد ای میب که بگوش او
 خور و هر اسان شد و از بهر تهیه جنگ غلیم با دیو یکمانند او بود و بهر طرف گردیدن گرفت
 آخر دید که غوک حقیر شورانگیز از سوراخ برآمده است میبید شیر با حالتی که در میان شرمندگی
 و غضب بود و گفتن گرفت برب بر اس من همین جا نوب بود و من در زمان استقبال چنین
 بهیبت بار که از خیال موهم و طبع بر اسان پیدا میشود و بخود او نخواهم داد خلاصه
 خوفیکه از خیر هاس موهم پیدا شود اگر اربابا موزو که با خطر یقینی و گیرانه دوچار

شویم بر جاسے خود باشد

حکایت طاؤس و غراب البین

آوردہ اند کہ چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراہم آمدہ بودند و فلسہ وزی جلوہ طاؤس کہ بنا بر خزان بود دل آنہا را چنان گرفتار کرد کہ ہنگامان بلا اتفاق غم کردند کہ اورا از بہر شاہی برگزینند غراب البین گفت ای گروہ پرندگان اولاد کار خود فکر و تامل کنید زیرا کہ اگر عقاب و کرکس و باز بر مایور ش کنند ازین رند خود آرای چہ توقع بدو توان داشت چون طہور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین ارادہ باز آمدہ پرندہ دیگر ایشاہی برگزیدند خلاصہ مرد و بیشمار نشست کہ از حسن ظاہری چہ سندی فریب نخورد

حکایت گرگ و بزغالہ

آوردہ اند کہ گرگے بر کلبہ گذر کرد بزغالہ کہ از روزن درمی نگرست گرگ را دید و خود را در خانہ محفوظ یافتہ بر گرگ و ہمہ تبار او سیلاب نفرین روان کرد گرگ گفت افسوس اگر سن ترا بیرون قلعہ یافتہ من آداب آموختہ خلاصہ مرد و مہر بزدل کہ در پناہ کسی باشند شوخ و گستاخ میشوند

حکایت دراز گوش و وعامی او از خداوند تعالی

آوردہ اند کہ خرباغبانی کہ از بہر وظیفہ اندک کار بسیار میکرد و مناجات کرد و علاقہ خواجہ دیگر و دحق تعالی و عویش اجابت فرمودہ آورد باوندگر سپرد مسکین خر گل سفال را از بہینا و سہرہا گران تر یافتہ دعا کرد کہ این خواجہ ہم مہبل گردد و ایزد تعالی اورا بد باغی سپرد و نزدیک پیر ایندہ چرم غم او افزون تر شد ہمار فریاد کنان گفت نہ تنہا خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشت من خاراہنی بینجلائید نہ بلکہ اکنون ہم ہمان اسباب شکوہ دارم

علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است خلاصه کسانیکه شائق تغییر احوال انداز حالت
خود بنیز نیستند بلکه از جان خود بنیز دارند و کمتر باشد که احوال شان نکوتر شود

حکایت ۱۳۳ که بانو و کنیزان او

آورده اند که عادت مستمره که بانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را انداز
کردی کنیزان از بر خاستن صبح شستی کرده بالا اتفاق غم کردند که خروس سکین بکشد
تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شعار مارا بیدار نکند او مارا بیدار نخواهد کرد
چون کنیزان خروس که بانو کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان در نیم شب
طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد خلاصه یک خطا
در اکثر اوقات آدمی بسوی خطای دیگر می‌برد

حکایت ۱۳۴ عتاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه علایای خود را که در صورت و سیرت زیبا تر
باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آرد و آنها
مسب الحکم حاضر شدند و بوقت بنوبت فرزندان خود را با سلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم
کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال و اغریب و جبهه کشاده بایرهای پر و نوب و بوم
استحقاق ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند زیرا که
آنها معینه نمونه شکل من اند خلاصه جانیکه خود پسندی غلبه کند تکبر بپایم باشد

حکایت ۱۳۵ مور و ملخ

آورده اند که مور چکان در فصل برستان ذخیره خود را خشک میکردند ملخی که سینه بطور خیرات
چیزی درخواست کرد مور چکان آن مسرت را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می‌نمادی

دوستان متحج میشدی ملخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من یکازبوم و دوم بهر
فصل نغمه میگردم مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که بهر سال را طرب انگیز کنی و از بهر
نغمه که در تابستان کرده و در زمستان رقص کنی خلاصه کمالت و دستی سرشته بدی و بدبختی

حکایت گاؤ و میز

آورده اند که گاوی از حمله شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید و
بر در حصار ایستاد و بشاغمای خود زده گاودار را نداندا و گفت ای شکر تزد خوبی را که محنت
آقا ده باشد چرا پناه نمیدی بزجواب داد ای گاؤ آیا این معنی نشان بے بصیرتی من
نخواهد بود که ترا راه و بهم شیر پرشت من حمله کند خلاصه اگر چه آدمیت مقتضی اینست که
تا وسیع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم ولیکن باید که خبر در شیم
تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را بلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و میوه

آورده که در میان بلوط و بید سیزده برپاشد بلوط بید را ملاست کرد که ضعیف و لرزان
بستی هر باد تند را راه میدی و در انگ می آید که پیش باد ها گردن نرم چون باد پیش من صغیر
ترند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی باور
راه داد و بی رسیدن مضرت باز خود را بزودی درست کرد در غالمیکه بلوط مستکرم از سرکشی با سوا
تند مقابل کرده پاره پاره شد و پنج و شش شاخهای او ضائع گشت خلاصه پیش آفات تسلیم
نمودن و بران غالب شدن بهتر است از اینکه سرکشانه با آفات مقابله کرده هلاک شویم

حکایت دایه و کودک تمند خو

آورده اند که گرگ در تلاش شکا ریگشت گذرش بر در خانه افتاده که دامن کودک خردسال

فغان میکرد و دایه او را تسکین میداد و زن بگوید گفت این غمی بد را بگذار و گرنه ترا پیش
گرگ خواهیم افکند گرگ این سخن شنید و با عتا و قول زن دمی چند انتظار کرد و گوشت طبعیت نکو
شد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خواهیم شکست گرگ بشنیدن این سخن نگیان شده
بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه مردم رست باز از سخنان ملائم متاثر نشود
فاناکسی که کیش بود از بهر طبع کردن تمهید لازم است

حکایت کشف و عقاب

آورده اند که باخ بود صاحب عزم از خرام دانی روی زمین نیز ارگشته بسیار از زود داشت
که با پرندگان در لوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد
عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عبث منع کرد و لیکن چپ را که مالعت کرد می شوق
او زیاده تر میشد عقاب از بهر تسلی خواهش عجیب کاسه پشت او را با لوج هوا برده از آنجا
رها کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد خلاصه بلندی های بسیار و حق
کسانیکه منعت دل فرغ دارند موجب خطر است

حکایت خرچنگ کمن سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض پیچ و تانیکه
در هر گام میوزی رست رفتن بیا میوزی گفت ای مادر اگر تو مثلش مرا بنمایی و تبعیت
آن جلد کنم خلاصه مواظطه استله را میخواهد

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قومی ترکیب است
سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را بر افکندن بارانی خودش مجبور کند زود آورتر

باشد باد طوفانی مصیب بر پا کرد و ژاله و باران بر مسافر میسکین رحمت مرد و تر و سرگشته
بارانی بر تن خود پوشیده بر غم هوا قدم سیر ز خویشید عمل خود را آغاز کرد و شمع خود پنهان
شدت بر مرد مسکین مسافر افکند که او از فطر حرارت مدیوش گشته لباس خود را از انگشت
و برای آرایش در سایه دراز کشید خلاصه به نسبت شور کردن و با لگ بر زدن
رفق و ترغیب و لهای ساده تاثیر بسیار میکند.

حکایت خرمی که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خر به پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده و در راه
زیر و زبر کرد و مدتی جهان از آن او بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار
این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نینق را بلند کرد و جانوران حسد
به هر طرف جستجو کردند چون گوشه‌های خراویدند جمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند
تا حمار از کرده خود پشیمان شود خلاصه تبدیل صورت سپرداری سیرتهای ما را تا بدین خواهد کرد

حکایت غوی که طبعی خبی بسیار کرده بود

آورده اند که غوی بود و خوب ندانست زن بر کنار و بلند چشمه تیر و برآمده بجاعت جانوران
اطلسا کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت رو بای صفا
بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای یار خود فروش با گرفتگی
آواز و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلائق میکنی مناسب نیست که اولاً بهر خود را
بر خود بیازمای سپس ما دریافت کمالات تو بخوبی تو اینم کردی خلاصه هر یک که دعوی
آن نسبت بگیران کنیم اگر و باب خود بجانبایم اینها را روزگار این شل
مستدیم را بر ما اطلسا کنی کنند ای طبیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بد رستی کرد می لاجرم صاحب خانه از خر و ختن او پهلوتی میکرد اگر چه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کنده و جری در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمدن سگ متنبه شوند سگ داشت که این کند نشان مخصوص لطف خواجه است و بدین رنگه رنخوتی پیدا کرد یکی از بهمنشینان او گفت اس برادر این پسینا را زیور یا علامت تکریم بنیاط پنداشته و حق نیست که این اشیا که بسبب بدخوی در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد خلاصه بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین سوائی مفاخرت کنند

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس دوست یکدیگر بودند عمداً دست بسته با هم سیاحت میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد و دیگر خود را بر زمین سزگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد آخر الامر تصور کرد که این لاشه است و او را بگذاشت بجز آنکه خرس رفت رفیق از بالای درخت بریز آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد خرس را فرمود که از صاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را تنها در محنت گذارند پر حذر باشم خلاصه محبت صادق همچو طلائی که آرزو آتش بسوزند هنگام اشنان عیار خود را کم نمیکند

حکایت مرو که کچل بود

آورده اند هنگامی که مو سستار از بهر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافته بود

مردی از برپوشش سر خود آن را خرید کرد و بدینچه همچو موی او بنظر می آمد و در شصت
 با جماعت دوستان برپا سوار شده میرفت باد تند و زید موی مستعار و کلاه او را
 در ربود همراهمان تارک بی موی او دیده قهقهه زدند این مرد نیز با دیگران خنده زدن
 گرفت و گفت ای دوستان چرا بخندم فی الواقع این امر است فرحت انگیز چون برگشت
 موی خاص خود استطاعت نداشتم چه توقع آن باشد که موی دیگران را نگذارم خلاصه
 خوشترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود اینست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت دو آوند ها

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساطع بود از طغیان دریاسیل آن هر دو را در بود
 آوند مسین چون دید که سبوحه گلین از قرب او حذر میکنند گفت باک مدار بتو گزند می نخواهم
 آوند گلین گفت من میدانم که تو غمناک موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبایع ما چنان
 مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکه مضرت بیند نقطه من باشم
 خلاصه صحبت های ناموافق موجب مضرتست

حکایت بخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجر سه بود و صنعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده لاف
 زوی و گفتی این فراخ حالی من از همان است که از اشتغال پسندیده مردم در کارهای
 خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش با داناتی و فراست و حسن تدبیر
 من سبب باشد و این تاجر تجارت را بحسب آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود
 جاری داشت خسران امر معاملات او به تباهی کشید از شکست سفینه با و غرابت ایتقان
 و محله متواتر و زردان در بای میسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گر سنگی

میرود و میگه از پریشانی احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه اور بشنید و گفت تو مردگستاخ و بیرونما هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی خلاصه اکثر خیال میباشند که بندگان چون با محنت و بلا و دوچار شوند شکوه تقدری میکنند و در برابر

فتح غیر ذری خود را می ستایند

حکایت طاؤس و ملکاک

آورده اند که چون طاؤس و ملکاک با هم صحبت داشتند طاؤس دُم خود را بگسترده و از ملکاک سوال کرد که بدین گونه مروحه پر با بنهائی بملکاک جواب داد ای طاؤس تو بر پرهای خویش فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خویش بنیاید ولیکن سوار آنکه دل کو دکان رُ بایده از وی حاصلی دیگر نیست اگر می توانی همچو من کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاؤس را پس ران بگذاشت تا چندان نگر و که چشانش در دکنده خلاصه ناز آدمی بر حسن ظاهر می خودش دلیل واضح است بر ضعف حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار افکن در طلب صید بود جانوران صحرا از بیم جان گر نهند پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم و بگویم سخن بزخم سان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و روباهی از وی پرسید که از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است دریافتم که دشمنی که بے نزویک آمدن زخم زنده مجابوت نتوان کرد خلاصه از مقاومت با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاو دان^{۱۹۱}

آورده اند که جماعه گاو دان چنان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و با دشمن نبی نوع خود
مقابلت نمایند و ادام که اتفاق باقی بود بسلامت مانند و لیکن بعد ازین در مدت قلیل
بیان آنها خلاف افتاد شیر فرصت غنیمت شمرده همه را یکے با دیگرے هلاک کرد و خلاصه
اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حربی و حاسد^{۱۹۲}

آورده اند که دو کس بودند یکی حربی و دیگری حاسد هر دو بخداوند تعالی عرض حال کردند
ایران رسید که هر چه کی درخواست کند آن چیز دیگری رخصت و او خواهد شد حربی
بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد و حاسد فی الفور حصه مضاعف یافت
حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همسایه او هم توانگر شد و لگه گشت بنا بران دعا کرد
که کی از چشمان او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همسایه او هر دو چشم خود را گم کرده خوشوقت
بشود و خلاصه مقصدا صدمه نیست که آدمی بر بالارای دیگران عکسین شود و لاجرم حسد را
حسب حال نام نهند که آن خود آزار دهنده حساب صحت

حکایت زراعت و بیوی آب^{۱۹۳}

آورده اند که زراعتی شنه بیوی دید که اندک آب در وی بود و لیکن چنان در پستی بود که
مقاوم زراعت بدان غیر سید زراعت خستین خواست که آن بیو را بشکند تا آنرا دواژگون کند
اما بسیار محکم و گران بود آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود بسیار
از سنگین ها در بیو انداخت آب بالا بر آمد و او را میسر شد خلاصه احتیاج موجب اختراع
و حکمت میگرد و کاریکه ما بزور و قوت کردن نتوانیم به حکمت علی سرانجام می یابد

حکایت شیر و آدمی^{۱۵۲}

آوردہ اند کہ در میان شیر می و انسانی بحث و جدال رونمود کہ در میان این ہر دو انشیخ و قومی ترکیست انسان شیر گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی افندہ کنیم و آن صورت انسانی بود و رنگ نقش کردہ بعنوانی کہ شیر در پایش افتادہ است شیر جواب داد اگر شیر ان همچو شما و زن نقاشی و سنگ تراشی تربیت می یافتند جایگاہ یک شیر در زیر پایی انسانی مشاہدہ میکنی بہت کس را در زیر پنجہ یک شیر معائنہ میکرد می خلاصہ مقدمہ خود را خود او می

خلاف قانون عدالت است

حکایت کودک و دزد^{۱۵۳}

آوردہ اند کہ کودکے متکار برب چاہی گریہ وزاری میکرد و دزدی بردی گذر افتاد پرسید چرا گریہ و زاری میکنی کودک دروغ گو گفت در حالیکہ آب ازین چاہ می کشیدیم ریمان شکست و جام سہین من درون چاہ افتاد و دزد جان و ملباس از تن بر آوردہ و تلاش آن چاہ اندرون چاہ فرو رفت بعد زمان اندک برب چاہ رسید و نتیجہ کوشش او جوہنت چیز می نبود دید کہ آن کودک عیار پارچہای اورا گرفته گریختہ است خلاصہ بلائے کہ ما از بہر دیگران تجویز کنیم بر سر امی آید آنکہ چاہ از بہر دیگران بکند خود در وسفتہ و کسی کہ سنگ را بالا بیگندہ بردی باز گردد

حکایت آدمی جن

آوردہ اند کہ در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود و نوی آدمی نگشتان خود بر دهن نہادہ بران دم کرد جن پرسید این کار چہ را میکنی آدمی جوابے او دست من بغایت سروساز بہر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن دید کہ آدمی آوند طعام خود را

دوم میکنند پسید این چه معنی دارد گفت شور با گرم ست میخوام که آزار سر و کتف من گفت
اگر از یک دمان حیل گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم خلاصه
الفاظ و افعا لیکه لیاقت و معنی داشت باشد اگر چه صبیح بودنی الا کثر دوستی را تباد
میکند دیگر این که مردم دوروی هرگز لائق اعتماد نیستند

حکایت و بقیان ویلی از اولیا

آورده اند که در بقیان صاحب بعل بود گردون او در گل ولای مستحکم ماند و بقیان فرساید
زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت ای مرد کاهل تو چرا دوش خود
بپای چرخ نمی نهی آیا این خیال بسته که در حالیکه مانند کودک فغان کنی اولیا سے بارگاه
کبریا خدمت گذاری نو کنند خلاصه اگر کامیابی و مطالب خود مقصود باشد باید که
خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات
مناعت نوزیم

حکایت صنوبر خابرن^{۱۵۳}

آورده اند که صنوبری لاف زن با خابرن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده است
از بهر کوشاک با شمشیر و بر اس سفینه ها ستون ها میدهم و رطوبت تن من از بهر بیماریان
و مجروحان شاه داروست ای خابرن تو در غنای من هستم سیر می و در جهان از تو
فائده نیست مگر مضرت خابرن گفت ای صنوبر در صفت های که تو بدان فخر میکنی
با تو دعوی مقابله نمیکم ولیکن بدانکه هر آنکه ترا صنوبر بشناسد و خابرن مسکین
که دن میتوانست ولیکن التماس می کنم بفرمائی که چون باز در دگر با تیشه خود بیاید
از خابرنی نخواهی گشت خلاصه از آنجا تیکه تو انگران دران مبتلا میشوند

افلاس مارا نگاد میدار و غضب الهی بصورت رعد و طوفان نسبت بخار بنان مسکین
بر درختان بلند بسختی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و بچگان توامان او

آورده اند که بوزینه ماده بچگان توامان داشت در آن میان یکی را از دیگر دست تر
داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هر اسان شده بچه محبوب خود را
در آغوش گرفت و از حال حیه دیگر پروانی نکر و او را بر محافظت جان خود بر پشت مادر
نشست چون بوزینه ماده با فرزندان خود از شاخی بشاخی دیگر جست بزمین افتاد
و فرزندان زمین او هلاک شد و بچه دیگر که بر پشت مادر بود و نجات یافت و پنج گوند
با و نرسید خلاصه اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباوه شوند

حکایت روباه و خارشیت

آورده اند که روباهی شناکنان از دریای عبور کرده چون بکناره دیگر رسید ساحل را
چنان بلند و لغزان یافت که بر آمدن نمیتوانست مصیبت او همین قدر نبود زیرا که روباه
و فکر بر آمدن در آب ایستاده بود و جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و پشمانش
نشسته به نمیشد و ندانست بسیار رسانیدند تا ریشه بر ساحل ایستاده بود و دید
و بر احوال او رحم آورد و گفت اگر گوی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند سیرانم
رو باه گفت ای عزیز شکر لطفت تو بجای آمدم و التماس میکنم که این خونخواران بی گزند
که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جماعه دیگر
و عوض اینان خواهند آمد پس یک قطره خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند خلاصه شکیب
و تحمل در بلای بهتر است از اینکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلا عظیم مبتلا کنیم

حکایت دهبان و باز

آوردند اندک دهبانی باز را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد و باز عجز و الحاح نمود و گفت
 سن گاهی دهبان را از انداده ام بنا بر آن چشم دارم که دهبان بخورند و گزند من نشود و دهبان
 گفت ای باز کبوتر با توجه خطا کرده بود و هر سلوکی که در باره کبوتر روا میداری باری باینکه
 آماده تلافی آن باشی باز گفت حیف صد حیف لبزای و اجبی رسیدم از دست دشمنی که
 ازین زور آور ترست چنانکه سن بر کبوتر مسکین زبردست بودم بهر حال شرک نمیکنم که
 در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته
 بخورنده دیگر پناه گرفته است خلاصه بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد
 مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جزای پمانه که خود از بهر دیگران پیورده باشند
 نصیب گردد زبان را بشکایت آشناسازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که گس با صید میکند بروی حسد برود
 خواست که بازی او را بسر انجام رساند و لبباختن دامی ابابیلان را که بر حقوق اوست
 تطاول دراز کرده اند صید کند پرندگان بلا مشقت برد اما حمله آورده آنرا در روبرو دند
 شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست
 که پنداشته بودم مناسب نیست که باز خود را در پیشه قدیم شکار گس مشغول دارم
 خلاصه در کارهایکه مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میکرد شنیده گفت که بلا هنگام نغمه

خلافت عادتست و بسبب این خوی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بکام می روم که بعد ازین در اینجا در خطر و احوال و تفنگها و گرسنگی نخواهم بود و کیست که برین گونه بخت شادمانی نکند خلاصه کسانی که توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خار پشت و مار

آورده اند که در شدت زمستان خار پشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خار تنفش هم نشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند خار پشت گفت کسیکه ماندن نتواند باید که از اینجا برو و من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی خلاصه آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانی که محل گمان بد باشند

حکایت پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سر او گرسنگی نیچان شده در روزیکه بر تن می بارید از برای در یوزه خیرات بخانه زنبور رفت و گفت که اگر مان و جای از بهر من مقرر شود فرزندان تران موسیقی بیاموزم زنبور تبواضع تمام گفت مرا ازین معات دار چرا که اولاد خود را پیشه خود آموزم تا آنها بکسب و ریاضت معیشت خود بدست آزند مرا یقین است که راست میگویم چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی ترا بچه حالت رسانیده است خلاصه مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع کسب و ریاضت را ازین نشین اولاد خود سازند چه از فنون عبث و بیفایده اشتغال کسب و ریاضت پسندیده تر است

حکایت شیر و خر و خرگوش

آوردده اند که وقتی در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران آنها را بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقف عرض باد شاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگذارید خران گردها کنوازا بهتر میتوانند شد و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود و خلاصه در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از حسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایاکم زار بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود در فرستادن تا در میان اساس صلح موکد گردید و لیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخواست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران اوقفا و ندیس اینها در یافتند که دشمنان قوم خود را بر هلا خود باستفق کردن خطای عظیمی بوده است و لیکن چاره آن نیست خلاصه در نزاع و ستیزه اشعار و دخل دادن موجب خطرست زیرا که این ستیزه بانی الا کثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از اندای اختیار باز میمانند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان پیر مردی دوچار شد گفت که بزودی تمام تیار شده باشم بیا پیر مرد ازین حکم ناگمانی حیران شده التماس کرد

که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دز از است و امر لیست خطیر از بهر بند و بست کار با تو
با و لا دملت معتد به می باید اجل گفت ای پیر نادان مرد دانا می تواند شناخت که را پیش ازین
برای طیاری سفر آخرت آگاهی دست داده باشد آیا چشم خود ندیده که کسان در خانه آن
تو و مردم هر نوع در اعمار مختلف و مداح جدا گانه مرده باشند آیا آنها خرد تر از تو نبوده
آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از
ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه امعالم یعنی بیماری
اسهال داشتی آن را چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوه فحاح داشتی
بعد از این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمد من عذر های ترا قبول نخواهم کرد
رخت بردار و با من بیا خلاصه اگر چه ما خیال مرگ را بیک سو نمیم آخر کار اجل

جلوه گر خواهد شد *

حکایت درباره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده بیدار و مرد کاهل جواب داد
من هر بامداد در شنیدن مباحث و از مشغول میباشم بجز آنکه در صبح بیدار می شوم
و کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کمالت است یکی دلیل می آرد که چرا برنج می
و دیگری همان قدر دلیل می آرد که چرا برنج میزد و بر نصف عادل لازم است که کلام شناس
را گوش کند و چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که نباشد تا شکستن و دم خلاصه
ما را باید که بلا غریمت چیزی در تردد این که چه کار کنیم ایام خود را صرف نه نمایم *

حکایت کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازیگر و اذیت رسان بر کنار چشمه بر غوکان نظر میکردند و بجز

اینکه آتھاسر خود ما بر آب می نهادند لیسنگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامر یکی از غوگان که دانا می کار و صاحب وقار بود جرات نموده عرض کرد و گفت ای کو دکان شما هرگز خیال نمیکند که اگر چه این حرکت در حق شما بازی است ولیکن درباره ما موجب هلاکت ماست خلاصه و آنست که از هلاک دیگران خرمی حاصل کند یقیناً بیرحم است

حکایت غوگان و گاوان

آورده اند که غوکے دید که در میان دو گاؤ جنگ عظیم پیدا است ہنشینان خود را گفت ندیم کہ اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد گاوان را البغوگان چه نسبت و آنگیہ ما را بامر غوازیہ علاقہ غوک باز جواب داد سن شما را ذہن نشین میکنم کہ علاقہ بسیار زیر کہ گاوی کہ فیروز گرد غالباً در زمین ننناک پناہ خواہد گرفت در ان دم ما پامال شدہ ریزہ ریزہ خواہیم شد لاجرم سن تا وسع امکان از نہادوری خواہم جست خلاصہ از نزاع خواص عوام الناس را از یتی بیرسد *

حکایت خروس و روباہ

آورده اند کہ روباہی خروسی را بر شاخ درختی با مکیان محبوب او دیدہ خواہست کہ اورا فرود آرد و پرسید آیا خبری گوش کردہ خروس گفت چہ خبر روباہ جواب داد کہ در میان ہمہ جانوران صلح کل قرار یافتہ است ہیچ یکی را جرات این نیست کہ سبب محنت گذران خود آشکارا یا نہیان کسی را از یت رساند خروس تیز ہوش گفت این بہترین ہشاعت است کہ در جہان توان یافت متعارن این حال خروس گردن خود را دراز کرد گویا چیزے از دور می نگرد روباہ پرسید چہ چیزی مینی خروس گفت چیزی مخصوص فی مگر اینکہ دو تاسک بزرگ را می بینم کہ بدین طرف ویدہ می آیند روباہ دانست کہ این وقت فراز کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت رو باه گفت
بلبی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را شنیده باشند بر من
ترجم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت خلاصه بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و
واطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال نه توان کرد *

حکایت خرگوش و کنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کنجشک که بر درختی
متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت بازداشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا
در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نمیفرمایی همچو تو جانور
چالاک باسانی از عقاب می توانی گریخت عقاب فوراً کنجشک را بچنگال خود ربود و با وجود
تضرع و زاری در یکدم او را بخورد خرگوش سکیمن در دم واپسین کنجشک را خطاب کرد و گفت
ای کنجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود متیقن داشتی
اکنون چون این مصیبت بتو لاحق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچه خوبی بران
صبر و تحمل میکنی خلاصه چون ما نمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود و خیر
و دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت دوم و وکمندر

آورده اند که مرد پریشان حال که مال و اعتبار و احباب در دست خواست که خود را برادر
کشد ریسمانی و قلابی بدست آورده قلاب را در دیوار کهن فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد
حالیکه قلاب را سیکوفت سنگی بزرگ با و نذر بر زمین افتاد مرد مغلس از بخت نیک خود
بغایت شادمان شده ریسمان را بیفکند و روان شد بجز در فتن او شخصی که آن زرا را

بنیان کرده بود برای دیدن آوند ز آرد و دید که ز راه مقصود دست ز نام شکیب از دست
 داد و لیسان را برگرفت و خود را بر دوا کشید در دل او جز این تسکینی نبود خلاصه محبت ز وصل
 انواع آفات ست اکثر مردم دل افکار با آن ذلیل و خوار می باشند

حکایت طیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری شجاعت و ادویه خود را بمنزل گاوی عرضه داده بود و بجم
 بحال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازی گری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طرت
 گذر کرد مردمان طیب بازاری را گذارشته در پس خرس دویدند خرس آنجماعت را خطاب
 کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفید از لیسان
 بینی کشیده می شوم فرحناک می شوید شادمانم ولیکن بیایند تا یکی بر دیگری نبوت خود
 خنده زیم زیرا که شما از طیب بازاری بقلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرورده
 خود بقلقه بینی کشیده می شوم خلاصه نبی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخت
 و بادهایت عقل سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هراسان شدی سوار او را بطوری سینه
 نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایه بیش نیست
 و در وی چنان قدرت نیست که ترا گذر ندرساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد
 آنچه مرا سزانش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین یاده
 از آنچه من از سانیهای ترسم هراسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم
 و تو از چیزیکه گاهی ندیده ولیکن ذکرش فقط شنیده غافلت میباشی خلاصه عادت

بھی آدم نیست کہ در امریکہ خود آن را بعل می آزند دیگران را ملامت میکنند

حکایت سگ و خواجہ اش

آوردہ اند کہ سگے بود پاسبان آواز ہر کہ در شب شنیدی بروی شور کردی خواجہ اش اورا سزائش کرد سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی کہ وارم شور میکنم اگر چہ من برہر کی کہ آواز شے شنوم بانگ میزنم چون سیفر مالی فقط بر عیاران بانگ بزنم فی الواقع جرات پرداز عرض میشود کہ بانگ زدن من نہ حصہ از میان دہہ برجای خویش خواہد بود خلاصہ یرا بنای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

حکایت خر و صنم

آوردہ اند کہ خرمی در جماعت مردم صنمی را بر دردمردان مشرک در پیش او سجده میکرد و خرمی نادان باین پندار کہ آدمیان در نیوقت اورا می پرستند گوشہای خود ایستادہ کرد و خود را بزرگ و انمود تا آنکہ اورا یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صنم را کہ بر پشت خود برداشته آدمیان آداب از بہر بت بجای آرنندہ از برای تو خلاصہ مردم نادان آن شرف و عزت را کہ با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گرہ

آوردہ اند کہ در میان سگی و گرہ کہ در یک خانہ از خردی پرورش می یافتند خندان محبت بود کہ در میان دو حیوان تنہا صنم نباشد و آن ہر دو این قدر مختلط بکلاعب و لفریب بودند کہ دیرین لایہ و بازی کہ میان آنها میگذاشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحب خانہ میشد و لیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد کہ ہر گاہ استخوانی یا پارہ نانی پیش آنها افتادہ آنها مثل بدترین اعدا با ہم ستیزہ و زجر میکردند خلاصہ غرض نفسانی سرچشمہ خصوصیتهاست

حکایت سگ و خر

آوردند اندک سگ عظیم الجثه و خرمی که پشت او فامها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته و بسیار گرسنه شدند در حالیکه خبر بکناره راه خار با چرا میگرد سگ پاره فانی که خرمی بر دوش تمام التماس کرد و در جواب داد که آنچه من می برم از آن من نیست و بر خشیدن اندکی از آن قدر ندارم چون ساعتی بگذشت گرگ بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و سگ گفت چشم دام که اگر گرگ بر من حمله آورد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد و کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق هم سفر خود را به ترجم گرگ بگذاشت خلاص شد مراعات خدایت در بعضی اوقات آدمی را عرضۀ خطر و هلاک میکند *

حکایت زن و مرگ

آوردند اندک زنی نیک خوار اندیشه مرگ شوهر بیمار خود که اطباء می حاذق از وی دست برداشته بودند بنایت هر اسان بود جز اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد امر دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را بطلبید آخر کار اجل بشکل نهیب پیش او جلوه گرفت زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنند آنکه شما از بهر او آمده اید و بروی شما بر بشر بیماری اوقتا ده است خلاصه هر اقرار دوستی که باد و ستان و خولیشان خود مکنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس و برتر چیز با غالب است *

حکایت گرگ و خرمی

آوردند اندک گرگ بعبادت خرمی که از تب محرقه بیمار بود رفت و بحال استیغنی نبض او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بسیاری داری خرمی جواب داد جایکه

توانگشت خود نداده همان جا ضربان ست خلاصه ملاقات دوستان سر و مهر در وقت
معصیت درد انگیز ست و در بعضی اوقات درد انگیز تر باشد

حکایت خریکه قانع نبود

آورده اند که خرس در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمه خود کند آرزو کرد و در وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه در آمد ولیکن با آن
چندان محنت و کار پیدا شد که خراز فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سر ماشده بود
باز خواست که روی تابستان به بنید چون تابستان آمد و محنت و غلامی خود را از فصل
بهاران افزون دریافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن
در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیز با نیت
اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه سالی بسر برد دعای آخرین
او باز به زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد
خلاصه زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد

حکایت خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیر سی دندان خود بر درختی تیز میگرد و روباهی نزد او آمد و پرسید ازین
کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آورد از بهر مقابله
او آماده باشم روباه گفت سببش چیست نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت
احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیارست زیرا که چون کسی بر من حمله آورد و جنگ
مستغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسی که از اعدا خطر داشته باشد
باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

حکایت خار شپت و گرگ

آورده اند که گرگ خواست که اگر خار شپت سلاح خار بار از تن دور کند با او متلاطم کلی بهر تن
بنابرین خار شپت را گفت خلایق را نکونمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی چنانکه در حرب
با سلاح میباشند لاجرم باید که خارهای خود بیکسو نمی خار شپت جواب داد آیا در باره حرب
سخن بیگویی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امرست و همین سببست که محتاج سلاح
میباشم آیا اکنون با گرگ هم صحبت نیستم خلاصه آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود
بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند *

حکایت اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بوالفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت و او را در خلوت سرگرم
مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عورت
بسمری بری فیلسوف گفت العزیز تو غلط سیکوئی تا آنکه اندر دن انجان نه نیامده بودی
در بهترین و دلکشترین صحبت بودم خلاصه حرف زدند با اهل علم که مرده باشند
از کمالت با جا بلان زنده نافع ترست *

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی مناجات کرد که خبیط و تسق هوا بالکلیه
بدو بخش ایزد تعالی از بهر باد افرا گستاخی او التماس او را قبول فرمود پس او گرا و ستر
و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت مرد سکین در اجرای فصول از
 مهارت کمتر داشت گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت
سر سبز نشد و در حالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زراعت

از بسیاری رطوبت و گرما سیکرد آخر بر خطا و جبارت خود متنبه شده بدرگاه الهی مناجات کرد که انتظام فصول درید قدرت خود گیر و خلاصه حق تعالی از راه کرم بسیاری اقامت ما را قبول نفرماید که در حق ما سودمند است

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توانان اند و وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و نفوذت کرا باشد و بر انفصال نمیقدمه قادر نشده فیصله را بنحوا حالت کردند خدایتعالی جمیع چیز خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بدست روند چنانکه خواهران و لیسوز را باید و لیکن چون دید که حکم او بران اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را یک زنجیر محکم بندند و هر دو علی الدوام چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائمال شود و مضائقه نداشته باشد که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید خلاصه در دار کافات و ابتلا می بینیم که راحت و رنج در پی هم می آید *

حکایت دهقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا بیا کرده بود بیک ناگاه شور او فکاد که دشمن قریب رسیده است فزاع بکمال هراس اندا کرد چندانکه توانست بگویند و گر نه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد دراز گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشیم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است خلاصه بقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادبار نگذاشت احباب را ضامن باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات بامهیان سازش کردند تا بایرندگان مقابله کرده شود مهم بر حرب قرار گرفت مایهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام مغفرت فرستادند که ما بر سبب خشکی قانریستیم خلاصه انجام عهدیکه غیرعتاد و ناموافق باشد نویسد ایست

حکایت در باره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب بایر مردی که ضعف پیری تنش را مانند کمان ساخته بود و دو چار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زر خود را صرف کن چون تو خود بسج سال من رسی چنین گمان رفت خواهی یافت خلاصه بی ادبی با شایخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از پیش زدن زنبور خپان بغضب درآمد که از تنه کی در باغ زنبوران دود و از بهر انتقام شانهای عسل را تباہ و سرنگون کرد از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش نودن او را نیجان کردند خرس با خود اندیشید که خشمم بد از برای کفایت هزار ما زنبور عفو کردن یک بستم در باره من مناسب بود خلاصه بر کشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمعی زنبور شد

حکایت تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پیرت چه مرگ وفات یافت ناخدا گفت که پدر و جد پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هر اس ندری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه تنها

بر بستر خود مردند تا خدای شوق طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر
باک نداری من از سفر دریا چرخا خلف و ترسان باشم خلاصه در حالیکه در محراب
شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کار سازیم
حق تعالی اعتماد نماید

حکایت دهبقان زاده و جوی

آورده اند که دهبقان زاده نادان که باز بیده و پنیر از مادر خوش بآزار فرستاده شد
بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید باین راه
که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان
منوال عمیق و تند یافته نزدیک مادر بسوی خانه باز بیده و پنیر مراجعت کرد مادر گفت
ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چیرا نفرستی آن ابله جواب داد دریا همه روز
روان میشد پس تا ایندم بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بترشدم قدم عبور
کنم انتظار می کشیدم خلاصه توقع نباید داشت که ایزد تعالی از بهر خوشنودی
خیال خام ما حکم خود را تغییر دهد

حکایت عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پزندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین است
عقاب حسن پرهای خود انقدر بیان کرد و بچندان تیغ و جاده خود را عرضه داد که طیور
بسبب هراس مجبور شد ند که جناب عقاب را بفریزی مسلم دارند طاؤس خوش طبع
که نوید شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بسلامت تیزه گر
حاضر باشد ما همه پزندگان را لازم است که رونق جلوه شما را اعتراض کنیم خلاصه

تعلقه که در باره امر ابله آید نشان آن خوف و هراس است

حکایت مرزبان نادان^{۱۹۲}

آوردده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مردوداشتمندی شده حکم کرد که همه خار و خار بست را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چرا که از آن ثمری حاصل نمیشود نتیجه این فعل آن بود که آن باغ فی الحال پاتمال آویسان و بهانم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخر الامر از دور کردن حصار سفید و توقع نبرد داشتن از خار بار حماقت خود تنبیه شد خلاصه محافظت مال بهیچ حاصل کردن آن امر نیست و دشوار است.

حکایت گاؤ و پشه^{۱۹۳}

آوردده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخیال اینکه زحمت رسان او شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر گوی از بار خود ترا زحمت نداده از اینجا بر خیزم گاؤ جواب داد اسی پشه خود را تکلیف ده چه من احساس نمیکنم که تو کے آمدی و چون بر خیزی نیز بران مطلع نخواهم شد خلاصه بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند .

حکایت مسافر و ملخ^{۱۹۴}

آوردده اند که مسافری بود تندخو در روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت از آواز ملخها چندان از رده گشت که بهم برآمده از اسب فرود آمد و خواست که همه ملخها یکشد بگاه چندان ماند و گشت که ناچار شده اسب خود را به درختی بست و در میان همان کرهها شورانگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود و در از کشید خلاصه کسی که توقع دارد و سعی کند که بی زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود .

حکایت عقیاب و خرگوشان

آورده اند که عقیاب بر کاشانه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچکان خود برد و داد
 خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بکینایان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان
 مسکین او رسم آورد و لیکن عقیاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش
 بچکان را پاره پاره کرد و سائر خرگوشان این حادثه را مقدمه قوم خود دانست و متفق شدند
 و معج درختی که بالای آن آشیان عقیاب بود کندن آغاز نهادند چون نخستین بادوند
 و زید درخت و آشیان بچکان عقیاب بر زمین افتاد بعضی از آنها از سقوط هلاک شدند
 و آنچه باقی ماندند رویی مادر مظلوم خرگوشان طعمه پرندگان و جانوران شکاری گشتند
 خلاصه ظالمان را همان سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طائفه دراجان از خوف سیادان و غارتگران با سگ پیمان بستند که از جانین
 شرائط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت که اصحابی از هم جنسان او گاهی در اجان
 را مفرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هرگاه بوسه ازین
 تیار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بچه ساکت دارند بعد و تنه و اثبات
 شرائط صلح طائفه دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجه در کشتزار بازی
 میکند سگ بیک ناگاه مطابق عهد با استاد و پرندگان مسکین سگ را مذاق القوم
 یافت باقصی غایت شاد گشتند و لیکن این ندانستند که همین علاست به نسبت آنها
 در حق صیاد مفید ترا و فتاد خلاصه صلحی که بے حارس صایب در باره خصمین صورت پذیر
 شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آوردند اندک کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شدند رفتن آنها بقایمیکه از سکن آنها بمسافت چند میل بود ضرور افتاد آنها در باره مدد یکدیگر عهد کردند عهد نامینا این بود که از هر برودن دوست لنگ پائنها و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بعبارت این بود که نامینا را راه بنماید بدین وسایط آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلاست قافله منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند خلاصه حق تعالی مقدمات این جهان را بکفایتی تنظیم داده است که هیچ یکی از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز بیفایده نیست

حکایت روباه و خروس

آوردند اندک که وقتی خروسی از بلغی بی خود بار و بای که سیل هلاک او داشت دو چار شد روباه خواهان اخفای مطلب خود شده بر خروس تمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو بفره و خروش و ای خلل انداز شهری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بنجا طمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را اذیت نمیدهم چون سپیده صبح نمود اگر گرد من شادمانی میکنم و از بر تسکین دلهای از دواج خود بالنگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خود شایان است شور میکنم روباه گفت بیا بیا که من قیل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشتا شیکشتم این گفت و خروس بدینخت را در یکدم بکشید و بسرخت سر لیه او را و داستان او را تمام کرد خلاصه برای بازداشتن اشتهار از اغراض آنها یگانهی و هوشیاری مرد

و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسفند

آورده اند که گرگ بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسفند را دید که هماندم مسافت معتدبه بر زیر
 ثر آب می خورد گرگ دهان خود را کشاده بدید و بزه را نکو میدن آغاز نهاد که ای نمک حرام
 در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را مکده کنی مسکین بزه گفت فی الواقع
 من ندانستم که آب نوشیدن من انقدر دود بر زیر نثر آب را چندان بر فوق تیره کند گرگ گفت
 من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی
 گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او بر کنده
 و این معنی هر آینه بیاد داشته باشی بزه بگناه هراسان و لرزان شده گفت که من
 در آن وقت پیداشده بودم گرگ با نگ بزر و گفت این چه بی ادب است آیا حیا
 و عقل نداری در رگ در لیشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما میسر میکنند
 لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجب و خود را ادا کنی پس گرگ بلا تحاشا بزه بگناه
 را درید و پاره پاره کرد خلاصه مردم آشفته در ادای کارهای خود محتاج دلیلی
 نمی شوند و بسبب حماقت خود باز بان معذرت نمیکشایند

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهان گرفته بدخت نشسته است
 آرزو مند آن شد ولیکن بسبب تخیرنداشت که آن را چگونه دریا بد گفت ای مرغ فنج
 خال آدمیان از تو شاد میشوند پیش زیبایی بدن کلاغ حسن پر با و شگون نیک و
 مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده

خود حسن صوت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را پرندۀ بدین کمال نتوانستی نمودن
 آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دمان خود را چند آنکه تواند بکشد تا روباه را یک
 نغمه و لکشا از ناسه گلری خود از زانی دارد چون دهن و اگر دآن لقمه لذیذ بر زمین افتاد
 روباه هماندم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ بیا و دار که در میج اندام تو هر آنچه داشتم
 گفتم ولیکن در باره کیست تو چیزی ندانستم که بگویم خلاصه چون مرد خوشامد گوشت
 خود را میخ گوید توان دانست که ازان سطله و غرضی دارد

حکایت ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرندۀ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته و بد که در پیشانی
 و زار انمی خود تخم کتان میکار و جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و
 بر محل دستان و انیکه دامهای صیادان و کند با از ریشۀ کتان ساخته میشود خبر داده
 مشورت داد که آن را بروقت از زمین بچینند و از انجام کار تبرسند پرندگان قول
 او را کار بنداشتند تا آنکه تخم بچ گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها نشو و نما کرد
 و ریخالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست رفته است
 و دفع مشرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیا بردند همه بمیان قدیم
 را که در صحرا بودند و دایع کرده اقامت شهر و مکالت با نبی آدم اختیار کردند کتان بروقت
 خودش فرا هم کرده شد ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه
 کرده بود که دههای که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه شدند
 که چرا قاپور از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بوه خلاصه
 خردمندان روزگار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سفها تا آنکه فرصت دفع مشرت

از دست نزد سخنان آنها را باور نمی‌کنند

حکایت روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت درآوند بامی خراخ چیده بودند روباه لبیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمتها بیکه رو بروی هست خوش آمدی لکک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استمه عا کرد که در عوض این میزبانی طعام شب با او خورد اگر چه روباه معذرتها کرد ولیکن لکک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب در شیشه‌های دراز تنگ کردن نهاد بودند و هر چیزی نفیس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکک در حالیکه از نعمتها سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفرغت نوش جان کن گوید رخاؤه خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و لیسعت تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراض نمود که پاداش عمل خود بوجبی تمام خلاصه قریب خوردن عیاران از دست کسیانکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه ملاک

حکایت مور و مگس

آورده اند که کسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و سرفتی کجی باشد که ازان بهره ندارم آیا همه معا بد و کوشاک با بردی من کشاده نیست آیا در قربانی با وضیافت پادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرا بی زور و بلا محنت حاصل است اکلیلها را با مال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می‌چینم مورگفت ای لات زن هرزه کار در حالیکه تفاوت میان باریابی همان و فغو لے ندانسته بشی

و عوی اینهمه بزرگی باز نمیرسد آدمیان از صحبت تو چنان بپزارند که بجز در رفتن تو ترا قتل
نمیکنند و بهر جا که روی در حق آنها طاعون باشی و دم تو کمر مسدود در باره بوسه که لاف
سیرنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار سرگینگی که تو آن را پس میکنی و حال سن اینست که
بزرگترین بیکه از آن نیست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را بپرورم
حال آنکه هر طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط در دغا دادن و عیاشی کردن نمیه
دیگر و فقه و فاقه میگذرد و خلاصه خوشحالی انسان در کامیابی فوائد جزوی نخواهد بود
بلکه در آزادی او از شقتهای بزرگ تواند بود و مبارکترین احوال که آن را آدمی نخواهد
یاد یابد درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش و نویسی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاد و بیازار میر و خیال خام بختن گرفت شیر
که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر بانگ احتیاط استقامت کنم نتیجه خوبی دهد البته این شیر
بچندین زر نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بضیامی تو انم خرید و آن بضیام
در مدت قلیل مرا مالک چند چوزها کند پس هر آنکه برای ماکیان خانه خوبی احداث کنم چون کلبه
فروخته شود مالک گوسفند بچشم و چون آنرا پرورش کنم گوسفند فروخته خواهد شد چون آن گوسفند
فروخته شود مرا به اشتی برای گاؤ و ماده و گوساله قادر کند و آن دم عشاق بسیار در خدمت سن
حاضر باشند این خیال عشرت انگیز خسته را برین آورد که سر خود را از طرب بجنبانند
و این حرکت آوند شیر را اکنون که در شیر بر زمین روان شد با او گاؤ و گوساله و گوسفند
و ماکیان و بضیها و زر نقد ای و ای عاشقان هم شناکنان فرستند خلاصه کسی
که خود را با پیادهای موهم خوشنود کنند باید که چشم براه نویسی باشد

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خر مسکین آهسته رو که بارگران بر پشت داشت دوچار شد و گفت ای جانو حقیب اکنون چگونه ازین اسلمه و ساز آیینی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم نیکنی که چون آقا خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگيرد ای جانو کمینه بوی ادب از راه دور شنو و گرنه به پایمالی ترا یا خاک بر آکهنم خر مسکین فی القوی یکطرف جربت و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که او بهر اینکه احوال من همچو آن جانور نیک بخت شود چه چیز دهم و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ با بهل گریں غلامی می کند گفت ای یار عزیز چرا و اکنون چگونه در این حال را سبب چیست اسپ گفت که این فقط اتفاق حرب است آنکه که مراد زمان گذشته دیده بودی من اسپ سیاه را بودم و مرا بجا بگ برده بود و اعضای من شکست خورده و آنکه تومی بینی نشان بر نشانی بخت من است خلاصه در چیزی که بزودی باز آن را بستانند سرور شدن مقتضای حماقت و نخوت باشد و اجل و افلاس آدمی را بسوی تحقیق و توهم و فریفتنی

سے بر د

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگ دغیر بسیار اشیای خور دنی فراهم آورده از خون گم کردن آن در خانه می ماند و روباهی که از مدت دراز دغیر جانی او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون چگونه که از دیوانه را در تیکار گاه ندیدیم گرگ گفت راست میگویی من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارند و امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی و روباه دریافت که حیل او بوش

نخواهد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که در فلان جا گری هست و او را اسیر
کن بر اعی پیروی اشارت او کرده گرگ رکبشت رو باه همانم بخله گاه گرگ رفت
متصرف ذخیره او شد و لیکن ازین تصرف سرت کتر یافت چه در اندک مدت همان شبان
آمد و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده بود در حق رو باه بعل آورد و خلاصه این داستان
مارا بر سیاست و اجبی خیانت خبر میدهد اگر چه آن خیانت از خانه در حق نباشد
دیگر بعل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسفندان سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رود و او را بگویند ان گوزا
شریک خود داشتند در مقابل اندهای خود و مافوق همسر بودند گرگان این حالت دریافتند و
را فرستادند تا درباره صلح کاظم کنند و تمامت قرار داد صلح از جانبین بر غماها داده شد
گوسفندان از طرف خود سگان ادا دهند و گرگان بچکان خود در احوالت کردند حالیکه
آنها در توکید شرائط صلح بودند گرگ بچکان شور کرد و گرگان فغان برداشتند که دغا
واقع شد و با دغای نقض عهد از سلوک درباره بر غماها برگوسفندان که سگان را حاضر
نداشتند افتاده برادای می تاوان اینکه بسبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان گذاشته بودند
مجبور کردند خلاصه با کسانیکه حکمت الهی شان را بر مخالفت داشته باشد خیال
دوستی کردن عیلاست سفاهت است

حکایت شیره و خار بن و موشگیر

آورده اند که شیره و خار بن و موشگیر سه شریک تجارت شدند شیره زر نقد و موشگیر
حوالت کرد و خار بن با چهار میا نمود و موشگیر مقداری از نخاس آما و ساخت آنها

تساع تجارت با خود گرفته سفر دریاکردند از گردش طالع جهان اتفاق افتاد که سبب تنده
 بود اسفینده و مال تجارت غرق شد ولیکن هر سه تاجر به درخت سلامت بر زمین رسیدند
 از روزیکه این حادثه غم انگیز رو داد شپره از خون قرض خواهان تا شب بیرون نبرد
 و غار بن بامید تا در کسیران خود پا چپ را که دست رس او باشد میکشد و شوکی تیر تیغ
 اینک بعضی از تساع گم شد به با سواج افکنده شد و بر ساحل دریا هرزه گردی می کند
 خلاصه جز آفات زندگانی هیچ چیز بدل آدمی تاثیر نمی کند

حکایت بزرگ روشنندگی و سنجار

آورد اند که در دری بود اتفاقا نیشه او در دریا افتاد و در و در از بزرگی که مهربان پیشه و را
 بود التماس کرد که مرد فرسوده تیشه مرا بار بزرگ از بهر خاطر آن مرد مفلس در آب غوطه
 و یک تیشه زرین بر آورد و سنجار گفت ای تیشه مال من نیست بزرگ بار دوم در آب فرو
 رفت تیشه دیگر که همین بود بر آورد و سنجار گفت که این هم از آن من نیست آن بزرگ بار دیگر
 در آب نهاده ای کرد و تیشه با قبضه چوبین بر آورد و در و در گفت آ که گم کرده بودم همین
 بزرگ گفت تو مرد درست بازی من بب راستی تو هر سه تیشه بتو میدهم خیر این حکایت شهر
 گرفت مردی عیار خاست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنار ده جوی گریه کنان
 نشست و گفت که تیشه من در آب افتاد و هست آن بزرگ زاری او گوش کرده او به
 همیشه آن دو غام پیشه در آب فرو رفته تیشه زرین نزد یک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
 از آن تست گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای رند بیجا تو میخواهی
 که مرا فریب دهی حالا که از دل ترا سید انم پس او را بی داندن تیشه روان کرد و خلاصه
 دانند که اسرار دل افروز بتواند

حکایت چکاوک و بچکان و

آورد و آنکه در کشت زار یک لائق حصاد بود چکا و کے بچکان خود داشت چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچکان را حکم کردی که تا آنکه خود را حاجت کنم هر خبری که می توانی در یافت بشنوی چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مزرع آمده بود و همسایگان را فرمان داد که از بهر در و غله بیایند مادر گفت هنوز خطه ی نیست روز دوم بچکان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او در و کنند چکاوک گفت که درین قدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه همچو اول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچکان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پس را و با هم عهد کرده اند که فردا آمده خود در و کنند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم از همسایگان دوستان بهیم نه آشتیم ولیکن بالیقین میسر آنم که خداوند مزرع برگشته خود کار بند خواهد شد زیرا که اینکار خاص اوست خلاصه سیکه بالیقین می خواهد که کار او بخوبی نصیرا می باید بایم که بذات خود آن کار بکنند یا کردن آنرا بچشم خود بینند دیگر آنکه چون آدمیان نسبت به کار بی وفا باشند نسبت بخود و با صادق الهام شوند

حکایت دین معنی که کار را مروز بفرمانباید گذشت

آورده اند که شخصی تادرت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از وضعیت نصیب آنکه دو صوفی مشرب و بیاری تپ برسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح او ضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کاظمه شروع خواهد کرد چون فردا آمد معلوم است تپ زائل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او با شش نش بدن روش از فردای بفرمای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نیک گرفت و دستش او را گفت چون

می بینم که نصیحت بی غرضانه من به تو اثری نمیکنند بغایت اند و بگویم اجازت ده تا بگویم که چون فردای تو گاهی نمی آید و تو نمیخواهی که باید بعد از این سخن ترا با و رنخواهم کرد و مگر اینست که همین دم بسوی توبه و تدارک مافات نقض عهد مکر رفتارش کرد و تصور کنی که زمانه ای که گذشته است رفته است و فردا از آن مایست و آنچه از آن خود خوانیم زمان حال است خلاصه اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آن را توبه نصح نتوان گفت

حکایت دوسا فر

آورده اند که دومرتنه خود و خوشخو با هم بسفر رفتند شخص اول با هزار فکر و تشویش رفته و بکثرات و ممرات فریاد کرد و می که از بهر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشادمانی قدم نهادی و کارهای خود را بسجای کار ساز تفویض کرد و رفیق نمکین گفت ای برادر تو بهرین گونه شادمان و سبک و شاد چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان و نفیسم است رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید میشی من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمیع است اوجواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانیکه از تو زیاده تراستقادت داشتند فتور را یافته است مرد سکین در حالت شبهه دیگر افتاده بیک ناگاه سپیدار گشت گفت ای صاحب نگو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس رو بروی رفیق خود چشم بند کرده سافت معتد به بشی کرد تا به اندک که اگر بلای کوری لاحق حال گردد و بچه طور کار بند شود در انشای این حال رفیقی که در پی او میرفت کیسه زر در راه یافت و مژده تو کللی که برخدای تعالی داشت بخوبی حاصل کرد و شخص دیگر از بهر سیاست عدم توکل ازین متاع خیر بود زیرا که اگر او چشم خود را بازداشتی کیسه زرا از آن اومی بود خلاصه سیکه کار خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست

معین اویده اگر د

حکایت بچه شیر نافرمان د

آورده اند که در میان نصاب پندیده که شیر کن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاو
 با آدمی جنگ کن زیرا که هرگز بر روی چیره و غیره ز نخوابی شد بچه شیر اندر زید پر گوش
 کرده بخاطر گاو داشت ولیکن آنرا در دل خود نسنجی نداد چون بحد بلوغ رسید و زور
 او کمال یافت باز روی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شد و ع کرد در عالم حیات
 نخستین چیزی که دید یوغ گاو آن بود سن بعد با پسری دو چار شد چون آنها گفتند که ما آدم
 نیستیم آنهار خست کرد و بسوی انسانیکه کنده های چوب را می شکافت راه برآورد
 پسید اسی شخص گوش کن تو آدم زدن نظمی آئی انسان گفت بلی آدم هتم شیر باد از بلند
 گفت این اتفاق احسن است پسید تو جرأت جنگ کردن با من داری آدمی جواب
 داد بلی جرأت مقاومت میدارم این همه کند بومی چوب که مشاهده میکنی من پاره پاره
 میتوانم کرد پای خود را درین شکاف که می بینی بنده و زور خود را بیا ز ما بچه شیر همان دم
 پنجه خود را در میان شکاف نهاد چون آن آدمی فایده آهنی کشید چوب بیکدم محکم بسته شد
 پنجه بچه شیر در آن فرو ماند آن مرد خارش در یکدم همها نگان را خسته کرد و شیر بچه در یافت
 که در مضیق افتاده است پاهای خود را ز بند برآید ولیکن پنجه خویش در پس بگذاشت
 نگان و بچه چکان پیش پر آمد و اعتراف کرد اسی پدر زید پر گوش را من اگر نصیحت تو کار نبرد
 شدی در بن محنت و بلا نیت آدمی خلاصه فرزند آن نافرمان بر دارا کثر محنت
 و بلا افتاده در عالمیکه کار از دست رفته و تسکینند

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی و باغی را گفت که بعد ازین بهر کشتن خر س رفته پورست اورا بتو خودم
و باغ از بهر داون تمیش راضی شد و فرود گیر به براهی صیاد بشکارگاه رفت و بر درخت
سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد و لیرانه بسوی غاری که در آن خرسی می ماند برواش
و سگان را اندرونش فرستاد و خر همان دم بیرون آمد صیاد و شست رخسار کرد و مغلوب
شد پس بیکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گویا که مرده است خر س منی خود را
نزدیکش آورد و خیال کرد که مرده است اورا بگذاشت چون خر س برفت و خطه
نماند و باغ از بالای درخت نیز آمد و صیاد را گفت خرسیند و نیز پیدای یار عزیز
خر س چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد جواب داد که مرا گفت که در زمان آئند
پیش از آنکه جرم خر س بفروشم تقین شستنش در دل نداشته باشم خلاصه آدمی را
باید که از اختیار کردن کاریکه پیر آخام آن قادر نباشد اجتناب

حکایت پیر مرد و پسرش خر

آورده اند که پیر مردی و کوکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راند از اولین شخصی
که اینان با وی دوچار شد انداز راه قمارت گفت آیشما ازین زیاده تر عقل نداری که
بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میر وید پیر و نیک خو خانان این شده که
موافق خوشنودی هر کی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و لیکن از بهر حیرت او شستین هر
که با او دوچار شد کوکی را بدینگونه سزانش کرد که اسی کوکی کابل در عالمیکه مسکین
پسید موی تو در پس تو غلامی میخند تو سواره میر وید پیر و از شنیدن اینکه آو سیان
در انتمای راه پیر اورا دشنام میدهند بغایت نفهم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالا
خبر بر آورد و بین امید که جهانپان از تبدیل حالش و شوند خود سوار شد و لیکن

هنوز دور زفته بود که راه روان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را
 در پس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع بردار از گوشش شسته است پیر مرد با خود گفت که
 شاید آن که در آن خلأ حق را از آنچه چند رشته بودم دشوارتر می بینم بارسه کودکی را در پس
 خویش خواهم نشانم یقین است همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد و لیکن حجب
 آنکه آن هر دو بپشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن حمار
 از آن اوست زیرا که از دیدن گرانبای حیوان بدین عنوان یافته می شود که خراز ملک
 او نباشد پیر مرد بآزادی اینکه هر یک را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین
 بکار بر دیند متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریا سپریا بخود مهر بانی کنم نه آدمیان
 خوشنود میشوند و نه از سرزنش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر که باقی مانده نیست
 که دست و پای خریسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما بکنند
 از هر یک مورد تحسین شویم این سخن گفتن همان بود و عمل آوردن همان پس آنها خرا
 بر چوبی دراز محکم بسته بردوشهای خود و نهاده روان شدند و لیکن تماشای این حالت
 عجیب مردمان بازاری را چندان تحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها
 روان شده بهر قدم تضحیک و خیره آنها میگردید پس پیر مرد مسکین در آزارش خوشنود
 جهانیان که بهیچ گونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خرا در جوی بنیگند و عزم کرد که بازگشت
 در راضی کردن طبائع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد کوشش نکند خلاصه
 کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ کس را شادمان نخواهد کرد

حکایت عقاب و گربه و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گربه و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب بر سر درخت

بمندی ایشان بسته بود و گریه و زاری میان کاداک آن بچه بارانها و دهنوک ماده و ریخ آن
درخت اندرون منگی بچکان خود را گذاشته بود و گریه که در محل خطر بود و مادوم خود پیش عقاب
رفت و التماس کرد که بهتر نیست که حضرت شما بر احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً گفتند
و باره شما بعمل می آید شاید که دیار و من سکین هم باشد چه خاک ماده که قرین است هر روز
بیخ و درخت را می کند و آخر کار شجره نهانم خواهم کرد پس فرزند آن شما بچکان من بر آید
خواهند مرد و بچه دیگر که در دل عقاب شک بر پا کرده بود پیش خاک ماده رفت گفت آبا جبر
میدانی که و بلند آن تو در چه خطر اند بالای این درخت تنهایی هست و ایما از بهر شکار بچکان
و کمین نشسته بجز آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهی داد و او را به
فی الفور پیش بچکان خود باز آمد همه روز نگهبانی میکرد و گویا که بر اسانست و از بهر میا کردن
بچکان خود و شبانگاه جزوی بیرون رفتی عقاب از بیم خاک ماده حرکت نیکر و دهنوک ماده
از ترس عقاب از جای خود و شکر نیشد پس هر دو خود را در عمده پاسبانی داشته اگر کسی
مروند و قصد اطفال خود را بگیرد و بچکانش ببردند خلاصه در کشوری و خانه آن
که ثمان و غمازان راه سخن یافته باشند آرام جسته نخواهد بود

حکایت موش صحرانی و شهری

آورده اند که موش صحرانی و دست شهری خود را بمیزبانی دعوت کرد و هر آنچه در آن بقعه میسر شد
همسج و پارو نان کرده گرفته و تراشهای پیرو آرد و شکر ج و گوشت نمک زده و بوسیده
تضعیف و اشال آن آماده بود و اگر چه بانوی شهر از فرط تنگدستی برین ضیافت عیب نگرفت
ولیکن گزارش کرد که چنان معیشت لایق جا هن نیست و از کرد و فرمایش خود او را
خبر داده است دعا کرد که با من تا شهر همراهی موش صحرانی اجابت نمود و هر دو در آن مکان

لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را
 مخزن گوشت و حجره ماکولات و طنج و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود
 نمودن بخدا و در دلانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای صیانت آن شب موجود
 موش شهری از بهر همان خود چیزیکه بهتره است انتخاب کرده پس آن چهره
 بر کرسی تعلین آن اطعمه بخوردند موش سحرانی که پیش ازین هرگز چنین اشیا ندیده بود
 و شنیده از تغیر احوال شاد گشت مقارن این حال بیک ناگهان گمراهم گشت و ندانست
 توکران غوغاکنان برای خوردن الوان نیست که باقی مانده بود اندرون آمدند این
 و قمر موشان سکین اربی خواست کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند لایسما آن موش
 غریبه را دید که گماهی پیش ازین در چنین خطر نیفتاده بود و بر اسان گشت و لیکن فی الحال
 دیکه کرده در گوشه فرارفت و نهان شد و تا رفتن آن جماعت در آنجا لرزان نه
 نفس زنان ماند چون شور و غوغا بطرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نکات اطعمه
 لذت تو این است من باز بکاشانه خود روم و پیوسته شکت خود بخورم زیرا که در حق من اولی
 اخیست که بلا خوف و خطر در خانه خود مانده و ریزه های نان را بخورم و مالک الوان
 نعمت شده مورد این غوغای هیبت انگیزه آفات فتنه آئین نباشم خلاص
 تنگی گذران آدمی که بآرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را در دل
 دخل باشد فوقیت دارد

حکایت غوکانی که خواهرش سلطان کرد

آورده اند که غوکان از آزادی بزرگوار شده بدگاه آتشی از بهر سلطان ساجات کردند
 حق تعالی برای ابتلای آنها کننده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افغانه صدها لویش

همه غوگان را که در گل بود همه بر اسان کرد و آنها تا مدت در از جرات نگاه کردن نداشتند
تا آنکه غوگی نسبت دیگران دلیر تر بود و سر بر دوشته پیرامون خود نگاه کرد و دید که بادشاهان
ساکت و بی حرکت افتاده است بجنسان افزایم آورد این ماجرا در میان نهاد جز بهی که
بر آن کنده سوار شوند تا دیده دیگر از وی نبوی و بیستی که پیش ازین داشتند اکنون به بی او
و غوغا بدل شد غوگان گفتند که این سلطان نهایت مطیع است باید که بدرگاه آن
و عاکنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما فرستاده و تعالی در میان آنها بیکبار را فرستاد
و او بر عتبت هر چه تا شتر انتقام شام کند و از آنها گرفت و از رعایای تازه کسیکه در راه
آمدی بخوردی بقیه جماعت نصیب از خداداد خواهند که بادشاهی دیگر یا ایشان را
بسیاست پیشین رسانند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون بیکبار
از بهر نژادی شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان بر داشت کشید زیرا که اکنون صبر
علاجی نمانده است خلاصه دلی را که در وی صنعت قناعت نباشد هیچ حالت مان
نکند چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
تبر سازو باید که فقط خود را ملاک کنیم

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه با هم شکار فرستند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
تقسیم کرده شود اینها در تعاقب گوزن فریب بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت واک
گرفتند و گشتند تا از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود و فراتر قدم نهاد و آن
جانور را موافق شرط و حصای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات
را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد و شیر از اخلاق حمار و حصای نهنگ شام گشته

بلا ترحم بر وی افتاد و او را پاره پاره کرده بسوی رو باه متوجه شد و گفت ای رو باه
چون تواند کی از شرع میدانی از آئین انصاف خبر دار باشی لاحد هم التماس میکند
که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی رو باه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصص را بیک جانهاد
بعده و اما فقط از بهر خود گاه داشت شیر گفت احمد سده که در توصیف تو غلط نکردم دریا
که تو طریق انصاف میدانی و از وقت هم مرا تب تکریم بت بخدا و نه جاه و صاحب
لیاقت و قوت داری ای رو باه بگوی که این علم و ادب از که آموختی رو باه جواب داد
از سر نوشت دراز گوشش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باید که از نادانی و بختی دیگران
بوشیاری و آگاهی حاصل کنند

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در بار شکم فتنه بعلیه برپا شد پستها و پایی با دران
هنگامه سر حلقه بزرگ بودند و با و از بلند شکایتها کردند گفتند که مانده دلیل معقول نمی
نه انصاف چرا غلامی دایمی در ریاضت نصیب ما باشد بجز نماز بر داری شکم و پروردگار
او دوستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و تغل دایمی حفاظت و وزیر بردن با
عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصل ازین ریاضت نیست
و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بپا نشود و در تیار و ادای مطلوب باشد او مانند قیدی
مقید می باشیم و سوا سی این ماراض و مشیو که در همه آلام و اسقام او که بید و نهایت است
شریک باشیم چرا که او علی الله و ام با خود ستیزه و با هر کی تند خوئی میکند حاصل سخن
اینکه اعضا تاب تحمل این عنا و برداشت این جفایا ورده عزم با بجزم کردند که در زمان
مستقبل شکم خود را تدبیر معیشت کند و بان پلوتوسی کرد که بی مدد دستهای غدار از بالا

در مائنی خود و خست آمدن ندید و ندان گفتند تا دستها چیزی نزویک آسایا نرند سائیدن
 ما آتر ابعدا زین اسکان ندارد و بعد قرار داد این شهر طوچن زمانی بگذشت اعضا از شاد
 ضعف قوی و زوال جمال خود و تحمیر بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند
 ضعیف و ناتوان شدند و پاهای در عوض اینکه راست و مضبوط استاده شوند خمید و لرزید
 آغاز نهاد و چون جراح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی
 نمودند ولیکن چیف است که فرصت از دست فرست بود و شکم تادمت دراز از فاقه و غفلت
 آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مدد جراح نداشت پس شکم و اعضا با هم
 بپاک شدند خلاصه انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان و است
 است و هر گره و پی که درباره بود و کل از محنت ابا کنند و شقتی که از انکارشان پدید
 شده باشد با دیگران شریک باشند

خاتمه منجانب مترجم

اگر حکایات نسخه که خود آنرا دانا یان فرنگ برای افاده قوم از لسان یونانی ترجمه
 کرده در همه مدارس خود رواج داده اند بجز دست بزرگانی که خیر خواهی را دوست دارند
 و علمانی که بر تعلیم و تادیب متعلمان بهت میکارند گزارش اینکه حکم محکم انظری علی ما
 قال ولا تنظروا لمن قال که فرموده است الله الغالب سیر المؤمنین علی
 ابن ابی طالب علیه السلام است کار بند شده در ترویج و تدریس این حکایات دلپسند
 گوشه خواننده نوجوان را فرمان دهی که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون
 حکایات و ادراک نتیجه کلام جد جزیل و سعی جمیل بکار برد تا عقل معاش و معاد

و حسن ادب حاصل کرده و خردمند و منزه گرد و قال سَيِّدُنَا امِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا ابْنُ نَفْسٍ وَكُنْتُ اَدْنٰى
 مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ اَوْ مِنْ الْعَرَبِيِّ . اِنَّ الْفَقِيَّ مَنْ يَقُولُهَا اِنَّا اَذَابُ لَيْسَ الْفَقِيَّ
 مَنْ يَقُولُ كَانَ اَيُّ شَيْءٍ كَرَنِيَا يَدِ بَكُوشِ غَرِيبَتِ كَسْ . بر رسولان
 بلاغ باشد پس . اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ
 مَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُونَ وَ غَفَلَ عَنْ ذِكْرِ الْعَافِلُونَ وَعَلَى
 اَهلِهِ وَ اصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ هـ

خاتمه الطبع بعون العزيز الوهاب کتاب نفید طاب مملو از فوائد فصیح و اندرزهای سودمند
 می نوی عوارض مواعظ و پندهای ارجمند سیمی به حکایات و پسند تالیف نفیس
 جناب مولوی محمد مهدی و صف مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد و کجاست
 نفع رسائی تعلیم و اشاعت علم حسب فرمایش محمد غیاث الدین صاحب معتمد صدر المہام
 شرفقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدرآباد و کن بمطبع منشی نول کشور باده . اگت نشمار
 مطابق ماه شعبان ۱۲۹۷ هجری از حلیه طبع آراسته شد

نوشته‌ای با کلمه ویران
نقش آید و در میان دیگران

صد پند سودمند سلطان حکیم مع چار رسائل جللی قلم خوشخط -
۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ شہاج العبارین -

رسالہ ہدایۃ المؤمنین الی سلسلۃ الصالحین یاد رکھو :-
مصنفہ ابوالخیر مولوی عین الدین شہیدی -

مطلب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ
تراب علی کاکوروی -

مسرور العباد شرح قصیدہ بانٹ سہا مصنفہ مولوی
حاجی عبدالخالق محمد زید -

پندر نامہ عطار - نصاب رموزات تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیائے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت ہے
مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی بخشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی -
احسن احوال ناصر - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -

اخلاق محسنی - درسی مذاول از ملا حسین اعظم کاشانی
گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی ابو علی -

می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح کا جامع مصنفہ
مولوی رفعت علی رفعت -

گنجینۃ عرفان - بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ -

رسالہ غوثیہ - مہمئی بہ نشاط العشق از ارشاد
حضرت غوث اعظم رح -

مکتوبات امام ربانی - تین جلدیں مع رسالہ
رور و افق و رسالہ اصطلاحات حضرت صوفیہ سہین

مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہیں -

۱ - جلد - مین ایکسیرہ کتب ہیں جمع کردہ شاہ یار محمد
بموجب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - الیق شہ عبدالحمید -

۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان -

مع جلد - رسالہ رور و افق -

و جلد - رسالہ اصطلاحات صوفیہ -

بوستان مجبھی - جللی قلم نامہ اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط
مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -

ایضاً - دوسرے جللی خوشخط -

ایضاً - بوستان قلم اوسط -

ایضاً - سر مصرعہ متن و حاشیہ ہیں

ایضاً - مترجم ترجمہ اردو

بہ ہونڈ شمس بہ شعبہ ترجمہ از

نتیجہ طبع بخشی گویند پر شاد

فضائل خاص

انفاس الکاکب و انوار الضامہ و رسالہ معرفت

عرفان بن مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ -

شہنوی شاد و بو علی قائم - نارنارہ مصنفہ

از شاہ بو علی قلندر -

شہنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ

پر شمس و قمر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت ملا جلال الدین

روی بالاق دفتر ہفتم -

مشرع ثنوی روم۔ عامل السن بسید شرح ہے
ماوراء النہیفات مولانا عبدالعسیٰ مقبب بہ العلوم
تین جلدیں۔

ایضاً۔ مسیٰ بطائف ثنوی تصنیف
مولوی عبداللطیف۔

ایضاً۔ مسیٰ بکاشفات ثنوی مصنفہ مولوی محمد رضا
مجموعہ کلیات ثنویات۔ مشمولہ رسالہ ذیل
از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جواہر الذات۔

۲۔ رسالہ میلج۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ ممتاز نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ لبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ نرہبہ الاجاب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے سر نامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

ثنوی سلسبیل۔ در خط از حکیم نور حسین۔ اردو ہوی
محاسن العشاق۔ بالتصویر از میر سلطان حسین نیر
شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر ثنوی غامحات طرف لیور کے
اردو جوابات اور نیکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار
نظم اللالی۔ شرح قصیدہ ہر اکل لالی عربی زبان کا جسکی
شرح نظم فارسی ملاحظہ بخش رفیق نے فرمائی۔

ثنوی بزم وصال۔ صرف کے مذاق میں عمدہ مثنوی
ثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندر زائیز۔

حدیقہ حکیم ستانی۔ درسی کتاب مذاق تصوف میں۔
معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملاطری
انوار الرحمن لکنوی۔ لغزات حضرت
مولانا عبدالرحمن۔

منشآت

انشائے بہارِ بزم۔ بالتزام الفاظ فارسی و درشتا
کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی مانت علی۔
انشائے فیض سان۔ انشا آموزی کے واسطے
ہر قسم القاب آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ
منشی حفیظ احمد۔

انشائے خلیفہ۔ مع اشعار کار آمد خطوط نویسی
مشور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوی۔

انشائے متمیز۔ مصنفہ منشی کالی رائے تخلص تمیز۔

انشائے مادھورام۔ مصنفہ منشی مادھورام۔

انشائے منیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر جانی نیر لاہوری
ایضاً۔ بخند شکست۔

انشائے بہار ہند۔ رقعات بہار ت عاری
سبع تصنیف عبدالغفر آردوی۔

انشائے جامی۔ مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی۔

انشائے طاہر و حید۔ از منشی مرزا طاہر و حید۔

[illegible]

